



2

1

1

2

3

3

4

5

6

7

8

9

10

11

12

13

14

15

16

17

18

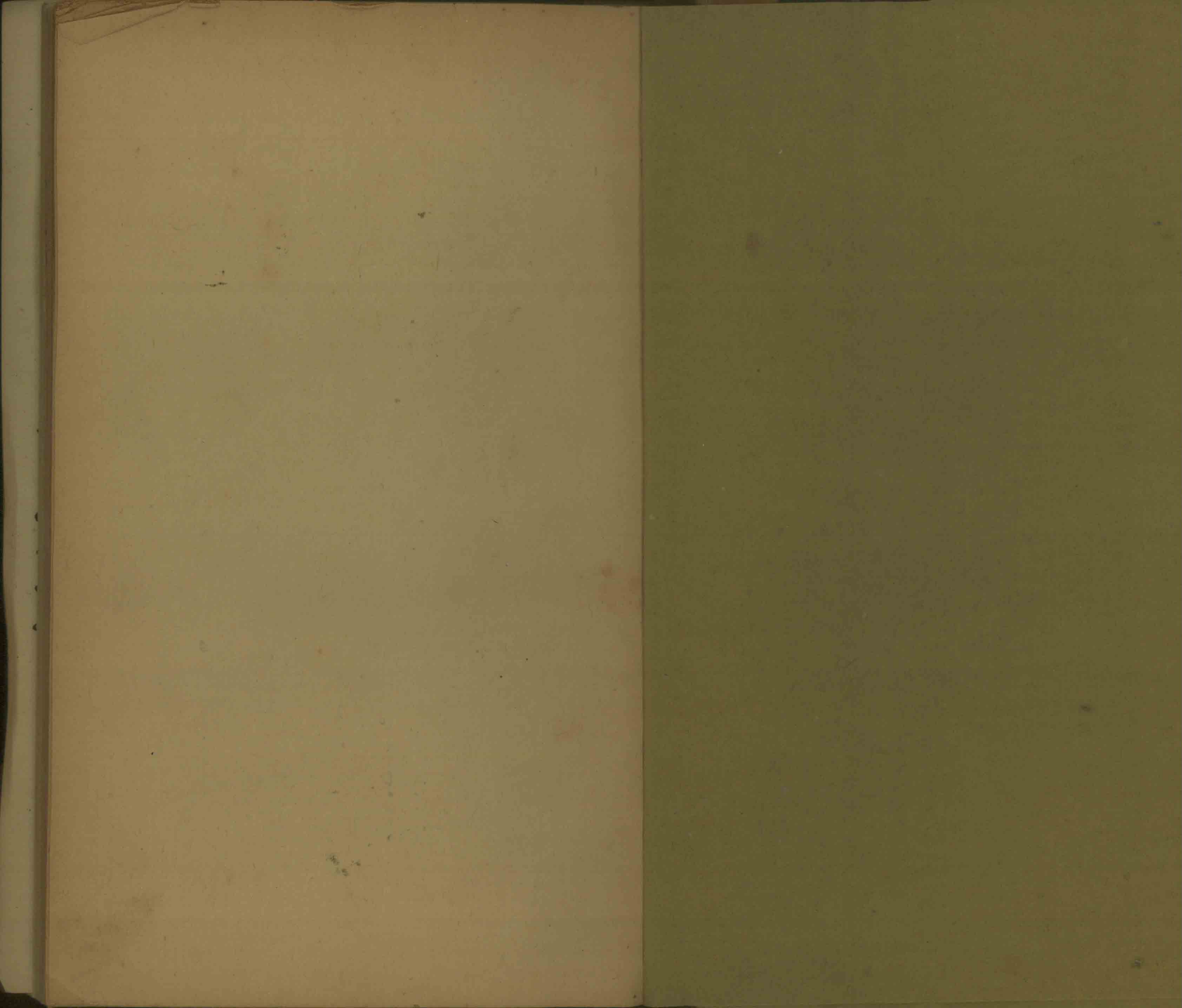
19

20

21

22

23



عروض سنی

ب تصحیح

مولانا مولوی نصیر الدین صاحب منشی فاضل
صدر مدرس السنہ اشرفیہ - اسلامیہ ہائی سکول - لاہور

بفرمائش

شیخ مبارک علی تاجر کتب اندرون ہاری واڑہ

دین محمدی ایم پبلس لاہور میں باہتمام مکتب مطبع
ملک دین محمدی پبلس لاہور

۷۵۹۷۰۸

طبع ہوتی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي جعل علم العروض ميزان الاشعار والصلوة على صاحب ديوان الرسالت و
 اهل بيت الائمة امارا ما بعد امان كباعث برين تاليف آن بود که گاهی با اصحاب از کتب عروض
 مباحثه کرده می شد و هر دقیقه نکته می طلبیدند و بر هر مدعا و لیلی عقلی یا نقلی می شنیدند که آن نکات
 و دلائل بتامها در پنج کتاب این فن از تصانیف عربی و فارسی متقدمان متاخران نبود بجز آنکه
 العلم صید و الکتابه قید خواسته شد که بجهت حفظ آن سخنان رساله ترتیب داده شود و نظم
 که در آن سر بر سخن باشد **گرچه متن است شرح فن است**
 البته اس در استفیاد آنست که چون ازین مانده فائده بردارند سیفی را بدعای خیر یاد آرند باشد
 و التوفیق **فصل** در تعریف شعر و بیان شاعر بدانکه شعر در لغت و استن و در یافتن است و
 در اصطلاح سخن است موزون که دلالت بر معنی و قافیة داشته باشد و قائل قصد موزونی آن
 سخن کرده باشد سخن را موزون قید کرده شد از آن که سخن ناموزون را شعر گویند و سخن موزون را
 بدلالت برین معنی قید کرده شد از آنکه سخن موزون بے معنی را شعر گویند و قافیة داشته باشد
 گفته شد از آنکه سخن موزون دال بر معنی بے قافیة را نیز شعر گویند و قائل قصد موزونی آن سخن
 کرده باشد گفته شد اگر کلامی موزون واقع شود و قائل قصد موزونی آن کلام نکرده باشد آن را
 شعر نگویند در اصطلاح پس آنچه در قرآن و حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم موزون
 واقع شده است شعر نباشد قوله تعالی **لے جل جلاله** ثم اقرتم و انتم تشدون ثم انتم هولاء
 تقتلون و قوله صلی الله علیه و آله و سلم **الکریم ابن الکریم** اگر چه در قرآن بروزن فاعلاتن
 فاعلاتن فاعلاتن واقع شده است او در حدیث بروزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
 شعر کبر سخن و قفصه دانستن **حج ۴** اصلاح اتفاق جمعی است بر کلمه **س** در صف ابن یعقوب ابن ابراهیم ۱۲

اما چون قائل قصد موزونی آن کرده است آن را شعر نمی گویند و اطلاق شعر بر قرآن و حدیث
 روانیست و ابو الحسن انفش نحوی رحمة الله علیه گفته است که شاعر بمعنی صاحب شعر است
 یعنی خداوند شعر همچنانکه نام بمعنی صاحب تر است یعنی خداوند خدای این بر تقدیر است که شاعر
 مشتق بود از شعر بمعنی اصطلاحی یعنی کلام موزون چنانکه گفته شد و اگر شاعر مشتق بود از شعر بمعنی نحوی
 شاعر داننده و در یابنده باشد و بعضی گفته اند که شاعر را از آن جهت شاعر گویند که او در می باید
 نوعی از کلام را و قادر است بر ترکیب آن که آن نوع کلام را غیر او در نمی یابد و قادر نیست بر ترکیب
 آن و بعضی از اصحاب تواریخ گفته اند که اول که شعر گفت آدم بود و صلوة الله علیه و سگوند که لغت
 آدم با اتفاق اهل علم سریانی بوده و شعر عربی که با آدم نسبت میکنند ترجمه شعر است که به لغت سریانی
 گفته است در مرتبه با بیل در آن وقت که قایل با بیل را کشت و قاسم بن سلام بغدادی
 رحمة الله علیه که پیشوائی اصحاب تواریخ است گفته است که اول کسی که شعر عربی گفته
 یعرب بن قحطان بود که از فرزندان نوح پیغامبر است صلوة الله علیه و اکثر برانند که اول بار
 کسی که شعر فارسی گفته است بهرام گور است و بیت اولش نیست شعر
 منم آن پیل دمان و منم آن شیر یلیه **نام بهرام من و کنیتم بوجبه**
 و بعضی گفته اند اول شعر فارسی ابو حفص حکیم سعدی گفته است و صغیر وضعی از سمرقند است
 و بیتش اینست شعر

آهوسے کو ہی در دشت چگونہ دو دا **چوں ندارد یار چگونہ رود دا**
 و بعضی گفته اند که اول کسی که در فارسی قصیده گفته است و بنیاد مداحی کرده رودکی بوده است
 و مطلع قصیده مع چند شعرش اینست **نظم** قصیده یاد جوئی مولیان آید همی + بوئی یار هم بر آید
 همی + شاه سرو است و بخارا بوستان + سرو سوئی بوستان آید همی + شاه ماه است و بخارا آسمان
 ماه سوئی آسمان آید همی + ای بخارا نشا و باش و دیر زری + شاه سویت میهمان آید همی +
س از شعر جز گویند بضم سیم و فتح رائے بے نقطه و فتح تمش در رائے با نقطه **س** سریانی بضم شین هر لفظ و سکون **س**
 بے نقطه و رائے بے نقطه تهمانی و دون **س** بعر یا **س** بکبر لفظ تهمانی و سکون سین بی نیست از اول حضرت نوح علیه السلام
س تخطان بفتح قاف سکون جائے بے نقطه و سکون طاء و وزن نام نایه حضرت **س** سعدی بضم سین بے نقطه
 سکون سین لفظ و دال بے نقطه نام حکیم است سمرقندی +

فصل در بیان حاجت بعلم عروض و و اوضاع و وجه تسمیه آن چون شعر کلامی است موزون و هر
 موزونی را ناچار است از میزانانی تا زیادت و نقصان آن بان میزان توانی دانست و میزان
 شعر بعلم عروض معلوم میشود پس هر کس که در باب شعر دخل می کند خواه بگفتن شعر خواه بشناختن
 آن بر او لازم باشد که عروض بداند و بدانکه استخراج علم عروض خلیل بن احمد بصری رحمة الله علیه
 کرده است و چنین میگویند که خلیل بن احمد در سه بردگان قصاری میگذاشت آواز که بصرای
 شنید و چون آن صوفی بود متعجب و ایقاعی متناسب نظر گرفت و اندک من هذاشی یعنی سوگند
 بخدای که ظاهر میشود ازین صورت چیزی و او را نشاء استخراج علم عروض همان صورت شد و
 در نام کردن این علم بعروض اقوال بسیار است بعضی میگویند که خلیل بن احمد در که مبارک زاویا
 الله تعالی شرفا بود که باین علم علم شد و یکی از اسما که عروض است این علم را با اسم که خوانده بجهت
 تبیین و تبرک و بعضی گویند عروض بمعنی طرف است و چون این علم طرفی بعضی از علوم بود آن را عروض نام
 کردند و بعضی میگویند که در ترکیب این سه حرف که عین در او صاد است معنی کشف و ظهور است پس
 باین علم ظاهر و پیدا میشود وزن صحیح و وزن غیر صحیح پس ازین جهت این را علم عروض نام نهادند و
 بعضی می گویند که عروض در لغت راه کشاده دو کوه است و همچنانکه از راهی که در کوه است بموضع
 می توان رسید باین علم نیز طریق معرفت شعر مستقیم و مقیم است و بدانستن او بکلام موزون
 ناموزون می توان رسید پس باین مناسبت این علم را عروض نامیدند و بعضی می گویند که عروض
 بمعنی منبع و ابر است و همچنانکه در ابر و آنچه از او پیدا می شود نفع بسیار است درین علم نیز نفع بسیار است
 پس باین مناسبت این علم را عروض گفتند و بعضی می گویند که چون جزء آخر مصرع اول بیت را
 عروض می گفتند چنانکه بعد ازین معلوم شود و این علم مشتمل است بر معرفت آن جزء آخر پس این علم
 را با اسم آن جزء آخر نامیدند چرا که آن جزء کثیر الوقوع است و در بیان عروض میان بسیار مذکور میشود
 که عروض این بیت چنین است و عروض آن بیت چنان و بعضی میگویند عروض فعل است
 بمعنی مفعول یعنی بمعنی معروض و این علم را از آن جهت عروض نامیدند که معروض علیه شعر است

له همچنانکه بعضی غرض ظهور آشکارا است و معنی عروض در گفتن وصل مواردی با کسے برابری کردن کتاب باید که محسوس و بعضی غرض
 عروض دهنده لشکر بمعنی عرض کسر سیم و فتح و ال نقطه جام و نیز یک را در آن عرض کند ۱۱ +

یعنی شعر را بر این عرض می کنند ناموزون از ناموزون جدا شود و بعضی این وجه را ترجیح کرده اند یعنی
 وجه اول را فصل در بیان موزون از ناموزون و معنی تقطیع بیت و کیفیت آن بد آنکه وزن سنجیدن
 کلامی است بمیزان بحر یا از بحرهای شعر که مقرر کرده اند پس هر چه بمیزان بحر از بحر راست باشد
 آن موزون است و آنچه بمیزان هیچ بحر راست نباشد ناموزون است و این سنجیدن را تقطیع
 گویند و در اصطلاح عروضیان تقطیع بیت چنان است که الفاظی که در آن بیت است از یکدیگر
 جدا سازند بروحی که بر تقداری ازاں برابر باشد در وزن با جزای آن بحر که این بیت در آن
 بحر است و مناسبت است بمعنی لغوی تقطیع که پاره پاره کردن است و در تقطیع حروف
 و حرکت سکون معتبر است و خصوصیت حروف و حرکت که فتح و کسره و ضمه است یعنی از بروزیر
 و پیش دخل ندارد و مثلاً لفظ طوطی و بلبل بر وزن فعلن باشد و هر حرف که تلفظ در آید آن معتبر باشد
 در تقطیع اگر چه در کتابت نباشد و هر حرف که تلفظ در نیاید آن معتبر نباشد و تقطیع اگر چه در کتابت باشد
 و حروف تلفوظ غیر مکتوبه و مکتوبه غیر تلفوظه بعد ازین تفصیل بیان کرده خواهد شد و سبب آنکه
 بنامی تقطیع بر تلفوظ است نه بر مکتوبه پیشاید که حروف مصرعی زیادت باشد از مصرعی با آنکه
 هر دو مصرع بر یک وزن باشد چنانکه شعر نشست سرور اهل کرم بمجلس خاص دو خوان خوان
 دو سه خوان خواست خوان چه خوان که خواست مصرع اول بت و دو حرف است مصرع
 دوم چهل و سه حرف و بدانکه وزن تنوین را عروضیان ظاهری نویسنده تا تلفوظ و مکتوب اوزان شعر
 یکسان باشد و التباس نشود فصل در بیان حروفی که تلفوظ اند و مکتوب نه از آن جمله کی الفی است
 که از اشباع بفتح الف یعنی از کشیدن فتحه او حاصل شود همچو آمد و آید که بر وزن فعلن است
 و در تقطیع دو الف نویسنده اول متحرک دوم ساکن بدین صورت فعلن و آید فعلن و دیگر او است
 که از اشباع ضمه او حاصل شود همچو او و طاوس که بر وزن فعلان است و در تقطیع دو او
 نویسنده اول متحرک دوم ساکن بدین صورت او و فعلان او و فعلان و دیگر او است
 که از اشباع کسره او شود چنانکه کسره من بیدل را کشند بروحی که بعد از نون یا تلفوظ شود

له اگر چه مشهور است که همیشه ساکن است و مگر را همزه میگویند ما عروضیان الف را ساکن متحرک بنام میکنند بر آن تصریح نمودند
 له اشباع مکر الف و سکون شین بمعنی کشیدن اے چیزیکه میکشد ۱۱ +

و در تقطیع این یا نوشته شود برین صورت یعنی بیدل مفاعیلین و این یا یا ای بطنی گویند و بطن
 در لغت شکم بود همچنین در بعضی الفاظ عربی الف و واو یا ملفوظ شود و مکتوب نباشد همچو الف
 اللذ و نذ و ذالک و واو له و یائے به و غیر آن و دیگر حرفیت که در حرف مشدود است همچو
 خرم و فرخ که بر وزن فعلن است و در تقطیع آن را دو حرف نویسد اول ساکن دوم متحرک برین
 صورت خرم فعلن فرخ فعلن فصل در میان الف و واو یائے مکتوبه غیر ملفوظه اما الف الف
 وصل است و قتیکه در میان مصرع واقع شود و حرکت او را بحرف پیش از او دهند و الف ملفوظ
 نشود ازین جهت او را الف وصل میگویند که حرف پیش از او بحرف بعد از او متصل میشود در
 تلفظ چنانکه شعر روز سیفی سیه از کاکل مشکین تو شد و در تقطیع این الف نوشته نشود برین صورت
 روز سیفی فاعلاتن سینه کافعلاتن کل مشکین فاعلاتن نت شد فعلن و اگر الف ملفوظ شود ساقط
 نشود و در تقطیع چنانکه **س** بود فریاد سیفی در غمت از دست تنهایی تقطیعش بود فریاد
 مفاعیلین و سیفی در مفاعیلین غمت از دست مفاعیلین و تنهایی مفاعیلین و اما واو سه نوع
 است یکی واو عطف است و آن واو است که در میان دو کلمه باشد همچون دل جان این
 و آن و در کلام فارسی پیشتر چنانست که ما قبل واو عطف یعنی حرف پیش از او بقصه ملفوظ
 میشود و او ملفوظ نمیشود چنانکه **س** دل و دلدار صبر و طاقت کو در تقطیع نوشته نمیشود
 برین صورت دل و دل فاعلاتن صبر طا مفاعیلین وقت کو فعلن و اگر واو ملفوظ شود ساقط در
 تقطیع چنانکه **س** گل و گل می باید و دیدار یار تقطیعش گل و گل می فاعلاتن باید و دی
 فاعلاتن داریار فاعلاتن و دیگر واو بیان ضممه است و آن واو است که دلالت میکند
 بر آنکه ما قبل او ضممه دارد مثل دود تو وجود همچو که بیشتر است که این واو ملفوظ نمیشود چنانکه
س همچو تو کو در و دوسر دیگر **س** و در تقطیع نمی شود برین صورت سحبت که مفتعلن در و سرا
 مفتعلن دیگری فاعلن و اگر ملفوظ شود ساقط نشود در تقطیع چنانکه **س** دیگری در و سرا کو
 مثل تو تقطیعش دیگری در فاعلاتن و سرا کو فاعلاتن مثل تو فاعلن و دیگر واو اشام مسممت
 دان و ادیت که بعد از خا مفتوح است اما فتحه خا خالص نیست بلکه بوی از ضممه دارد و اشام
س درین مصرع اگر بجای لفظ لفظ همچو آواز قبیل مثل اول می شد **س** مگر در لفظ خوش نوشتن که بعد از خا است
 ظاهر آن **س**

در لغت بویانیدن است و ازین جهت او را واو اشام ضممه میگویند چنانکه **س** خواب و خور
 خواجه من خوش بوده و در تقطیع نوشته نمی شود برین صورت خواب خور مفتعلن حاجی من مفتعلن
 خش بود فاعلن و اما یا یا ای بیان حرکت است و آن است که با آخر کلمه نمی پیوندند و تا دلالت
 کند بر آنکه ما قبلها متحرک است و آن حرکت با فتحه بود همچو خنده و گریه و نه و مانند آن یا کسره
 بود همچو که وجه و مانند آن پس اگر این یا در میان مصرع واقع شود و ملفوظ نشود ساقط شود
 در تقطیع چنانکه **س** گریه کردم فاعلاتن خنده کردی فاعلاتن و چنانکه **س** کی گوید مفاعیلین حمی گوید
 مفاعیلین و اگر ملفوظ شود حرکت کسره بجای او با نویسد و در تقطیع برین صورت گریه
 من مفتعلن خنده او مفتعلن و اگر در آخر مصرع واقع شود در حساب حرف ساکن باشد چنانکه
س غنچه پیش دهننت لب بسته تقطیعش غنچه پیشی فاعلاتن دهننت لب فاعلاتن بسته
 فعلن و یا ای بسته در برابر وزن فعلن است و گاه باشد که این یا در میان مصرع در برابر حرف
 ساکنی از میزان واقع شود و ساقط نشود در تقطیع چنانکه **س** خنده چه کنی گریه من تقطیعش
 خنده چه مفعول کنی مفاعیلین بی من فعلن و اما یائے ساکن است که پیش از الف متحرک
 واقع شود ملفوظ نشود چنانکه **س** سیفی از عشق او جدا نشین و در تقطیع نوشته نشود
 برین صورت سیف از عشق فاعلاتن ق او جدا مفاعیلین نشین فعلات و بعضی این صورت را
 از قبیل اسقاط الف وصل میدارند و میگویند که حرکت الف بیانتقل میشود و الف ساقط
 میشود و این مصرع را چنین تقطیع کرده میشود که سیفینر عشق فاعلاتن و مقوی این سخن است
 در اکثر کتابها عروضا معتد علیه گفته اند که مثال یای مکتوب غیر ملفوظ نی و کی و چی است اگر
 بیانویسند و هیچ مثال دیگر نیارده اند اگر درین صورت یا افتادی یا بستی که مثال دیگر آورده اند
 که در کلام بسیار واقع است و محتاج نشدند به بنالی که در غایت کی است و نیز آنکه اگر
 اسقاط یار او داشتند چه تفاوتی کنند که بعد از یا الف وصل باشد یا حرف دیگر پس یا بستی
 همچنانکه گفته اند و است که بر وزن فاعلاتن باشد نفقه جعفر بود که بر وزن فاعلاتن بودی
س گریه کردم خنده کردی من گریه کردم شما خواب خنده کردی **س** اینجا در برابر او مفعول واقع شده است که این داد
 جزئی است ساکن از میزان است **س** هیچ **س** یعنی این سخن که این صورت از قبیل اسقاط الف وصل است **س** سح پوران **س**

و نیست بر وزن مفعولاتن است و اگر یا مفعولاً شود ساقط نشود و در تقطیع چنانکه است
 سیفی از وعاگو یان مجوزاً را و تقطیعش هست سیفی فاعلاتن از وعاگو فاعلاتن یا مجوزاً فاعلاتن
 زار او فاعلن فصل در بیان نون ساکن و بعضی از حروف ساکن مکتوب که در تقطیع ساقط شوند یا
 متحرک شوند و یا همچنانکه ساکن معتبر باشد بدانکه هر نون ساکن که بعد از حرف مد باشد و حروف
 مد و او ساکن ماقبل مضموم و الف ساکن ماقبل مفتوح و یا ساکن ماقبل مکسور است همچو لفظ چون و
 جان و چین اگر در میان مصراع واقع شود ساقط می شود و در تقطیع چنانکه چون کنم و جان کنم و چین م
 هر سه عبارت بر وزن فاعلن باشد و در تقطیع این صورت نوشته شود که چون کنم فاعلن جان کنم
 فاعلن و اگر در آخر مصراع واقع شود در حساب حروف ساکن باشد چنانکه ای قد و جوی
 تو سر و روان تقطیعش ای قد و فاعلاتن جوی تو سر فاعلاتن و ای روان فاعلاتن نون روان
 در برابر تاء فاعلاتن و اگر اول حرف مد باشد و دوم نون نباشد همچو بار و نور و عبد و یاد و دوم نون
 باشد اول حرف مد نباشد و همچو اس و عون و عین و یا و هیچ کدام نباشد همچو شکر و آن دو ساکن در میان
 مصراع واقع شوند ساکن دوم متحرک شود چنانکه باد شود امن جو و شکر گو همه بر وزن فاعلن باشد
 چه که در اوزان شعر دو ساکن در میان مصراع ملفوظ و محسوب نباشد مگر الف و نون هر دو بجای
 یک ساکن اند بجهت خفت حرف مد با نون ساکن در لفظ و اگر در آخر مصراع واقع شوند در
 حساب دو ساکن باشد چنانکه گوی یار و ملک امن و جایی شکر همه بر وزن فاعلاتن باشد و اگر بعد از
 حرف مد و حرف ساکن واقع شوند همچو کار و گوشت و گشت و گشت اسپ و مانند آن و در میان و مصراع
 باشد اگر آن دو ساکن در برابر یک متحرک باشد ساکن اول متحرک شود و ساکن دوم ساقط شود و در
 تقطیع چنانکه س کار و برکش گوشت بر گشت اسپ را تقطیعش کار و برکش فاعلاتن گوش برکش
 فاعلاتن تاس را فاعلن و اگر آن دو ساکن در برابر متحرک باشند هر دو ساکن متحرک شوند چنانچه
 رزم شود کار و چون بزم شود گوشت کو تقطیعش رزم شود مفتعلن کار و چون مفتعلن بزم شود مفتعلن
 گوشت کو مفتعلن اگر سه ساکن در آخر مصراع باشد ساکن آخرین ساقط شود و در تقطیع چنانکه در

یعنی در صورتیکه بای ساکن پیش از الف وصل واقع شود ملفوظ نشود اگر سه یعنی همین لفظ را مثال نمود و تائیه که
 بای ساکن پیش از الف متحرک واقع نموده ملفوظ نشود +

اوزان شعر هیچ جا سه ساکن جمع نشود چنانکه تا چو سیفی بتو ای شمع مرا سرگرمیت تقطیعش
 تا چو سیفی فاعلاتن بت ای شمع فاعلاتن عمر سر فاعلاتن گرمی فاعلاتن فصل در بیان اجزائے
 میزان بیت بدانکه میزان بیت مرکب است از ارکان و ارکان مرکب اند از اصول و اصول
 که ارکان از ان مرکب است منحصر اند در سه چیز سبب و دو تدا و فاصله و سبب بر دو النوع
 است سبب خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف کلمه دو حرفی را گویند که اول او متحرک باشد
 و دوم او ساکن همچو لم و سبب ثقیل کلمه دو حرفی را گویند که هر دو متحرک باشد همچو زمه اول را
 خفیف و دوم را ثقیل از سبب آن گفتند که هر یک متحرک و یک ساکن در گفتن سبب است از دو
 متحرک و خفیف در لغت سبب است و ثقیل گراں و تند نیز بر دو نوع است و تند مجموع دو
 مفروق و تند مجموع کلمه سه حرفی را گویند که دو حرف اول او متحرک بود و حرف آخر او ساکن
 همچو علی و چون هر دو متحرک او هم پیوسته بودند مجموع گفته اند که جمع در لغت گرد آورده
 است و تند مجموع را تند مفروق نیز گویند و قرن در لغت پیوسته چیزه چیزه بود
 و تند مفروق کلمه سه حرفی را گویند که حرف اول و آخر او متحرک بود و حرف میانه ساکن همچو راس
 و چون هر دو متحرک او از هم جدا بود و تند مفروق گفته اند که فرق در لغت جدا کردن است فاصله
 نیز بر دو نوع است فاصله صغری و فاصله کبری و فاصله صغری کلمه چهار حرفی را گویند که
 سه حرف اول او متحرک بود و حرف آخر ساکن همچو جبل بتنوبین و فاصله کبری کلمه پنج حرفی را گویند که
 چهار حرف اول متحرک بود و حرف آخر ساکن همچو شکنش و چون صغری در لغت خورد تراست و کبری
 بزرگ تر پس کلمه چهار حرفی را فاصله میگویند بصاد بی نقطه و کلمه پنج حرفی را فاصله میگویند بصاد
 بالنقطه بجهت آنکه بیک حرف زیادت از فاصله و فضل در لغت افزون آمدن بود و
 این چنان میگویند که هر دو را فاصله گویند بصاد بالنقطه و اول بصغری و دوم را کبری قید کنند
 همچنانکه فاصله بصاد بی نقطه را قید میکنند و بعضی فاصله را از اصول می شمارند و فاصله صغری
 را مرکب از سبب ثقیل و سبب خفیف میدانند و فاصله کبری را مرکب از سبب ثقیل و سبب
 خفیف میدانند و فاصله کبری را مرکب از سبب ثقیل و تند مجموع مثال مجموع این شش
 اصل یعنی این ترکیب است که لم ار علی راس جبل سبب و در فارسی هر یک از این دو ترکیب

سه از سر کوهی و فاقدمی نگذری + جز رخ اهل صفا بکسی سنگری + تقدیم و تد مفروق بر تد مجموع
فصل در بیان وجه تسمیه بیت و اجزای آن بدانکه بیت را از ازاں جهت بیت گویند که بیت و لغت
خانه است و بیت شعر را به بیت شعر تشبیه کرده اند یعنی خانه که از موئے و پلاس بود و ابوالعلا
مصری رحمه الله که اکابر شعرای عرب است سه الحسن نظیر فی البیتین رد نقه بیت
من الشعر و بیت من الشعر یعنی رواج و خوبی در دو بیت ظاهر میشود یکی بیت شعر و یکی
بیت شعر و بعضی گفته اند که وجه مشابهت میان این دو بیت عزت و اعتبار است یعنی همچنانکه
خانه را پیش مردم عزت و اعتبار است بیت شعر را نیز پیش مردم عزت و اعتبار است چنانکه
در میان عرب مشهور است که رت بیت شعر خیرین بیت نیز یعنی بسا بیت شعری که تیره است
از خانه زر و بعضی گفته اند که وجه مشابهت آنست که همچنانکه خانه بر وضع و شکل مخصوص مخصوص است
که هر گاه که آن وضع تغییری یا بدخانه بر حال خود نمی ماند بیت نیز بر وضعی مخصوص است که هر گاه
که آن وضع تغییری یا بدناموزون می شود و بیت نمی ماند و بعضی گفته اند که وجه مشابهت آنست
که همچنانکه خانه ابتدائی است که از آنجا در می آیند و انتهای است که با آنجا ساکن می شوند بیت را
نیز ابتدائی و انتهای است و بعضی وجه مشابهت آنرا ساخته اند که همچنانکه مخدرات صوریه در
خانه نشیمن خود ساخته جلوه گرمی باشند در بیت نیز مخدرات معانی از پس پرده عبارت جلوه گر
اند و بعضی گفته اند که همچنانکه صاحب خانه را بجان نسی و قراری است و بیت را نیز بیت
خود الفتی و نرسندی هست و چو بیت را بجان تشبیه کردند و خانه عربان صحرائین مرکب از
رسمان میخ و ستون و پلاس است و بلغت عرب سبب رسمان بود و تد میخ و فاصله ستون خیمه
پس نام اجزای بیت را بنام اجزای خانه خوانند و جزو دو حرفی را سبب و سه حرفی را وتد و
چهار حرفی را فاصله و پنج حرفی را فاضله گفتند از ازاں جهت که کلمه دو حرفی بسبب کی حرف ضعیف تر
است از کلمه چهار حرفی همچنانکه رسمان ضعیف تر از میخ از ستون و بعضی گفته اند که فاصله در لغت
جدائی میان دو دامن خیمه است و نیز فاضله بضاد بالنقطه در لغت پلاسی بود که خانه باد پوشانند

سه یعنی در بیان آنکه خود حرفی را بسبب و سه حرفی را و چهار حرفی را فاصله گفتند +
که یعنی سیم بفتح سین مع تشدید و رای و کسر اد ۱۲ من +

پس فاضله یا بمعنی یکی از اجزای خانه باشد بلکه جزو عظم خانه فصل در بیان ارکان اصلی بجز
بدانکه ارکان که بجز از ازاں مرکب است منحصر است در هشت فعلون فاعلن مفاعیلن مستفعلن مفاعلن
متفعلن فاعلان مفعولات بضم تا و از این هشت رکن دور کن خماسی یعنی پنج حرفی که فعلون مفاعلن
است مرکب است از وتد مجموع و سبب خفیف پس اگر وتد مجموع مقدم باشد بر سبب فعلون
شود و اگر بر عکس بود یعنی سبب خفیف مقدم باشد بر وتد مجموع فاعلن شود چه شک نیست
که چون لن را بر فاعل مقدم سازی و چنین گوئی که لن فاعل بر وزن فاعلن باشد یا علقن را بر فاعل مقدم
سازی و چنین گوئی که علقن فاعل بر وزن فعلون باشد و هر یک از این دور کن مرکب است از متحرک
و دو ساکن و از شش رکن باقی که سباعی اند یعنی هفت حرفی دور کن که آن مفاعیلن مستفعلن
است مرکب است از وتد مجموع و دو سبب خفیف پس اگر وتد مجموع مقدم باشد بر هر دو سبب
خفیف مفاعیلن شود و اگر بر عکس بود یعنی هر دو سبب خفیف مقدم باشد بر وتد مجموع مستفعلن
شود چه شک نیست که چون علقن بر فاعل مقدم سازی و علقن مفاعلی بر وزن مستفعلن باشد
مفاعلن بر استف مقدم سازی و علقن مستف گوئی بر وزن مفاعیلن باشد و در بحر خفیف
مستفعلن را مرکب دارند از وتد مفروق و دو سبب خفیف بر وجهی که در مفروق در میان دو سبب
خفیف باشد و علقن را الام جدا نویسد باین صورت مستفعلن تا معلوم شود که مس سبب خفیف
است و نفع و تد مفروق است و لن سبب خفیف و نیز این که تفع این مستفعلن فاع فاعلان که
در بحر مضارع است و تد مفروق است آنجا که بجز دائرة مشتبیه را از یکدیگر جدا کرده شود ظاهر خواهد
شد انشاء الله تعالی و هر یک از این دور کن مرکب است و از چهار متحرک و سه ساکن دور کن دیگر که آن
مفاعلن و متفعلن است مرکب است از وتد مجموع و فاصله صغری پس اگر وتد مجموع مقدم باشد
بر فاصله صغری مفاعلن شود و اگر بر عکس بود یعنی فاصله صغری مقدم باشد بر وتد مجموع متفعلن
شود چه شک نیست که چون علقن را بر مفاعل مقدم سازی و علقن مفاعلی بر وزن متفعلن
باشد و یا علقن را بر متفعلن مقدم سازی و علقن متفعا گوئی بر وزن مفاعلن باشد و هر یک از این دور کن
مرکب است از پنج متحرک و دو ساکن و دور کن دیگر که آن فاع لاتن و مفعولات است مرکب است
از وتد مفروق و دو سبب خفیف پس اگر وتد مفروق مقدم باشد بر هر دو سبب خفیف فاع لاتن

شود اگر برعکس بود یعنی هر دو سبب خفیف مقدم باشد بر دو متفروق مفعولات شود چه شک نیست
 که چون لاتن را بر فاع مقدم سازی و لاتن فاع گوئی بر وزن مفعولات باشد و یالات را بر مفعو
 مقدم سازی و لات مفعو گوئی بر وزن فاعلاتن باشد و هم فاعلاتن است که در بحر مضارع می باشد
 و عین او را از لام جدا می نویسند تا معلوم شود که فاعل متفروق است و سبب خفیف فاعلاتن
 را در مضارع مرکب دارند از وزن مجموع و دو سبب خفیف بر وجهی که در مجموع در میان دو سبب خفیف باشد
 و برای تقدیر فاعلاتن موافق مفاعیلن متفعلن می شود و در اجزای هر یک از این دو رکن کمیت از چهار
 متحرک و سه ساکن و این ارکان را که بحسب صورت هشت اند و بحسب اعتبار ده افاعیل و تفاعیل
 و مفاعیل و مفعالات و امثال و اجزای او ارکان و موازین و اوزان عروضی میخوانند و در اصول اوزان
 عروضی پنج رکن از پنج حرف کمتر و از هفت حرف بیشتر نیامده است فصل در بیان عدد و جور
 بدانکه بحر یک از تکرار ارکان یا از ترکیب بعضی به بعضی حاصل میشود نوزده است طویل - مدیه - بسیط
 و آخر - کمال - سبز - رجز - رمل - منسرح - مضارع - متقضب - محتمل - سراج - جدید - و قریب -
 خفیف - مشاکل - متقارب - متدارک و ازین نوزده بحر پنج بحر اول یعنی طویل و مدیه و بسیط و دوم
 و کمال خاصه عرب است باین معنی که شعرائی عجم از فارسی و ترکی گویان در این بحر شعر کمتر گویند از جهت
 آن که اگر گویند نامطبوع آید و شاید که ناموزون نماید و اگرچه ناموزون باشد چنانکه ظاهر خواهد شد
 آنجا که بیان این بحر کرده شود انشاء الله تعالی و منزه بحر خاصه عجم است که عرب در این شعر نگویند
 و آن جدید و قریب و مشاکل است و یازده بحر دیگر مشترک است میان عرب و عجم فصل در بیان
 وجه تسمیه مضارع و اجزای آن بدانکه اکثر برانند که شعر کم از یک بیت نباشد و هر بیتی دو مصراع
 باشد و نیمه بیت را مصراع ازاں سبب گویند که مصراع در لغت یک طبقه و یک پاره بود از در
 دو طبقه و وجه مشابهت میان بیت و دو طبقه آنست که همچنانکه از در دو طبقه هر کدام طبقه را
 که خواهند باز در فراز تو اں کرد یا دیگری و چون هر دو را بهم فراز کنند یک در باشند از بیت نیز
 هر کدام مضارع را خواهند خوانند بے دیگری و چون هر دو را بهم فراز پیوسته خوانند یک بیت

سه اما در تسمیه عبارت اول و ثانی آنست که چون الفاظ ارکان را در فاعیلن نام گرفته اند اسم از نشان نیز لفظ را گذشته اند که در فاعیلن نام باشد
 و نیز گویند که فاعیلن این حرفت استخرج علم عروض بخانه در آمده بود و بحر این الفاظی گفت بر او ش گفت بر او من خوانند است و فاعیل و
 تفاعیل میگویند و وجه تسمیه بعضی الفاظ ظاهر است و بعضی دیگر که در این کتاب مذکور است از بحر مرکب گویند

باشد و رکن اول مصراع اول را صدر گویند و رکن آخر مصراع اول را عروض و رکن اول مصراع دوم
 را ابتدا گویند و رکن آخر مصراع دوم ضرب و هر رکنی که در میان صدر عروض در آید و یا در میان ابتدا از ضرب
 باشد از احتشون خوانند و معنی صدر اول است و معنی ابتدا از آغاز و چون اول بیت را صدر نام کردند
 اول مصراع دوم ابتدا نامیدند تا امتیاز و فرقی باشد میان نام و این دو رکن اگرچه آنچنان نیز می
 باشد که عکس این کردند می و اول بیت را ابتدا گفتند و اول مصراع دوم را صدر و عروض گفتند رکن آخر
 مصراع اول بجهت آنست که عروض در لغت ستون خمیه است و همچنانکه بنای خمیه و ثبات آن
 بر ستون است بنای بیت نیز بر این رکن است که تا این رکن قرار نیاید و مصراع با دو تمام نشود و معلوم
 نمی شود که بیت در کدام بحر است و بر چه وزن است و ضرب گفتن مصراع دوم بجهت آنست که ضرب
 در لغت بمعنی نوزع و مثل است و ضرب مثل مانند عروض است در اینکه هر دو آخر مصراع اند نیز اول و آخر
 ابیات مثل یکدیگر اند بجهت رعایت قافیه در همه و حشو در لغت آگین باش است اجزای میان را
 حشو گفتن مناسب باشد فصل در بیان رکن سالم و غیر سالم بدانکه رکن سالم می باشد و غیر سالم می باشد
 رکن سالم آنست که همچنانکه در اصل وضع واقع شده است همچنان باشد بی زیاده و نقصان و رکن غیر سالم
 آنست که در تغییری واقع شود یا زیادت کردن چیزی بے بر یا کم کردن چیزی بے از و اما زیادت
 چنانکه در میان لام و وزن مفاعیلن مثلاً الف زیادت سازی مفاعیلان گوئی و در نقصان
 چنانکه وزن و حرکت لام مفاعیلن را بپندازی مفاعیل گوئی و رکن غیر سالم را منزهت گویند و تغییر یک
 در رکن واقع شود آنرا از حاف گویند کمسزای و زحاف جمع زحف است بفتح ز و سکون حا و زحف
 در لغت از اصل دور افتادن است چنانکه سم زحاف گویند تیره را که از نشانه بیکسو افتد و شک
 نیست که چون رکنی تغییر باید از اصل خود دور افتد و عاوت عروضیان چنین است که این تغییر از حاف
 گویند بلفظ جمع نه زحف بلفظ مفرد فصل در بیان بحر بدانکه بحر در لغت دریا است و در اصطلاح
 عروضیان هر طایفه و پاره از کلام موزون را که مشتمل است بر چند انواع شعر آنرا بحر خوانند بحسب
 آنکه همچنان در یا مشتمل است بر انواع چیزها از در و مرجان و نبات و حیوان هر بحری از بحر عروضی

سه دل از حلاج اول از علم ثانی آئینده است ضرب آتشکار و جبهات هر چه باشد میان این چهار نام و هر طریقی از عروضی شود
 سه مصدرت و عروض در ابتدا که در بعضی هم وزای یا نقطه و فتح یا بی نقطه ۱۲ منه +

نیز مشتمل است بر چند نوع شعر چنانکه بعد از این معلوم شود و بعضی گفته اند که وجه مشابهت آنست که
 همچنانکه کسی که در دریا افتاد حیران و سرگردان میشود کسی که در بحر شعر افتاد بجهت تغییراتی که در ارکان
 عروض واقع است متحیر می شود و در تردوی افتد که این چه تغییر است و این چه وزن بحر هزج مشمن
 سالم این بحر را از این جهت هزج گویند که هزج در لغت آواز با ترنم خویش خوش آید است
 و عرب بیشتر اشعاریکه با آواز خوش در سرودهای خوانند در این بحر است و بعضی گفته اند هزج گزیده
 آواز است و هر رکن این بحر را در اول و در مجموع است و از پی آن دو سبب خفیف و این مدد
 میکند صورت و گردانیدن آواز را پس از این جهت این بحر را هزج نام کردند و مشمن از این جهت
 گویند هشت رکن دارد و هشت بحر بی ثمانیه است و سالم از این جهت گویند که در ارکان او زحاف
 و تغییر در نسبت و اصل این بحر هشت بار مفاعیلین است مثالش مؤلف گوید سه و لا و صغ میاں
 نازک جانان من گفتمی + نگو گفتمی حدیثی از میاں جانان من گفتمی - تقطیعش و لا و صغ میاں مفاعیلین میاں تا
 مفاعیلین کی جانان مفاعیلین گفتمی مفاعیلین نگو گفتمی مفاعیلین حدیثی از مفاعیلین من گفتمی مفاعیلین میاں جانان مفاعیلین
 من گفتمی مفاعیلین بحر هزج مشمن مسبغ مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین دو بار مثالش مؤلف
 گوید سه بزاری میدهم جان و نمی پرسد مرا جانان + سلامتی نمیدانم کجا شد ای مسلمانان تقطیعش بزاری
 می مفاعیلین و هم جانو مفاعیلین نمی پرسد مفاعیلین مرا جانان مفاعیلین + سلامتی مفاعیلین نمیدانم
 مفاعیلین کجا شد ای مفاعیلین مسلمانان مفاعیلین + تسبیح در اصطلاح عروضیان زیاده کردن الف
 بود در میان سبب خفیف که در آخر رکن است و چهل وزن که در مفاعیلین است الف زیاده سازی
 مفاعیلین است و آن رکن را که تسبیح درو واقع است مسبغ گویند بضم سیم و تشدید با و فتح او و مسبغ
 گفتن این وزن از این جهت است که عروض و ضرب او مسبغ است و چون تسبیح در لغت تمام
 کردن است زیاده کردن الف را بر رکن تسبیح گفتن مناسب است و اگر مصرعی از این وزن
 با مصرعی از وزن گذشته جمع شود بیت ناموزون نشود باین مقدار از تفاوت و همچنین هر جا که
 تفاوت نباشد میاں دو وزن مگر باین که در آخریکه وزن باشد در آخر دیگر که الف و وزن از
 له تسبیح بفتح تا بعد نقطه از سکون سین بی نقطه و کسر بائی یک نقطه سکون ماحی بر نقطه بائی و قافی و عین با نقطه -

اجتماع آن دو وزن ناموزون نشود بحر هزج مشمن مقبوض مفاعیلین است بار مثالش سه و لم
 برول شد از غمت غمت ز دل برول نشد ز بول شدم که بود کوز دست غم ز بول نشد تقطیعش
 و لم بر و مفاعیلین شد ز غمت مفاعیلین غمت ز دل مفاعیلین بر و شد مفاعیلین ز بول شدم
 مفاعیلین که بود کوز دست غم مفاعیلین ز بول نشد مفاعیلین قبض در اصطلاح انداختن حرف پنجم
 ساکن است و چون بائی مفاعیلین بیفتد مفاعیلین بماند و آن رکن را که قبض درو واقع است
 مقبوض گویند بجهت آنکه حرف از او گرفته شده است و قبض در لغت گرفتن است و مقبوض گفتن
 این وزن بآن جهت است که همه ارکان او مقبوض اند و همچنین در رکنی اگر زحافی واقع است و آن
 وزن را با اسم آن رکن خوانند همچنانکه اگر در رکن شتر واقع است و آن وزن را شتر گویند اگر در رکنی
 ضرب واقع است و آن وزن را ضرب گویند و برین قیاس اسم آن رکن که تغییر در واقع است با صیغه
 اسم مفعول باشد همچو مسبغ و مقبوض یا بر وزن فعل همچو شتر و اضراب بحر هزج مشمن مقبوض
 مسبغ مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین دو بار مثالش سه پری ندارد ای صنم بر دوشی چید چینی
 بشرد در این پس که به بود ز حور عین + تقطیعش پری ندارد مفاعیلین روی صنم مفاعیلین بر دوشی مفاعیلین
 جی چینی مفاعیلین + بشرد مفاعیلین از این پس مفاعیلین که به بود مفاعیلین ز حور عین مفاعیلین + اینجا
 عروض و ضرب مقبوض مسبغ است چرا که چهل مفاعیلین را قبض و تسبیح کنند مفاعیلین شود و باقی
 ارکان مقبوض اند بحر هزج مشمن شتر مفاعیلین مفاعیلین چهار بار مثالش سه سرون سه
 پ نشین خانه را گلستان کن + یک دو جام می در کش دور نوش گرداں کن + تقطیعش سرون مفاعیلین
 می نشینی مفاعیلین خان را فاعلن گلستان کن مفاعیلین یک دو جام فاعلن م می در کش مفاعیلین
 دور نو فاعلن ش گرداں کن مفاعیلین شتر در اصطلاح انداختن سیم و یای مفاعیلین است تا فاعلن
 بماند و آن رکن را که شتر در واقع است شتر گویند بجهت آنکه شتر در لغت نقصان و عیب است
 و چون از کلمه حرفی از اول و حرفی از میان افتاد آن کلمه نقصان پذیرفت و معیوب شد و
 اینجا چهار رکن شتر است و چهار رکن سالم بحر هزج مشمن اضراب مفعول مفاعیلین چهار
 بار مثالش سه دل باز سجوش آمد جانان که می آید + بیار میوش آمد در مان که می آید + تقطیعش

له بفتح قاف سکون بائی یک نقطه و عین با نقطه ۱۱ منه لفتح شین با نقطه سکون بائی و نقطه و عین با نقطه ۱۲

دل باد مفعول بچو شاد مفاعیلن جانان مفعول کی آید مفاعیلن بیمار مفعول بپوش آمد مفاعیلن در مان
مفعول کی آید مفاعیلن خرب در اصطلاح انداختن سیم و نون مفاعیلن است تا فاعیل بماند مفعول بضم لام
بجائی آن نهند چرا که عادت عروضیان چنین است کہ چون از رکنی چیزی بپندازند آنچه ماند لفظ مستعمل
نہا شد لفظ مستعمل کہ بروزن اوست بجائی نهند بجهت حسن عباوت و مراد از وزن پیش
عروضیان آنست کہ حرف متحرک در برابر متحرک باشد و حرف ساکن در برابر حرف ساکن چنانکہ
گذشت در بیان تقطیع کہ لفظ طوطی و بلبل بروزن فعلن است و آن رکن را کہ خرب در واقع است
خرب گویند بجهت آنکہ خرب در لغت ویران کردہ است و چون اول و آخر چیزے نما ند ویرانے
تمام با دریاہ باید و اینجا چہار رکن آخر بست و چہار رکن سالم ہر ج مثنیٰ مثنیٰ مثنیٰ مقصور
مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش مؤلف گوید سے تا چند مراد غم او پند تو ان گفت
چیزے کہ بجائی نرسد چند تو ان گفت تقطیعی تا چند مفعول مراد غم مفاعیل م او پند مفاعیل
تو ان گفت مفاعیل چیز یک مفعول بجائین مفاعیل رسد چند مفاعیل تو ان گفت مفاعیل کف
در اصطلاح انداختن حرف ہفتم ساکن بود و چون نون مفاعیلن بیفتد مفاعیل بماند بضم لام و آن رکن
را کہ کف در واقع است مکفوف گویند بجهت آنکہ کف در لغت در نور دیدن دامن پیراہن
و افتادن حرف آخر کلمہ سباعی را بہ پیچیدن کنار دامن تشبیہ کردہ اند چرا کہ ہر چنانکہ پیراہن
بسبب پیچیدن کنار دامن و دوختن آن اندکے کوتاہ میشود کلمہ سباعی نیز از افتادن
حرف آخر اندکے کوتاہ می شود و قصر در اصطلاح انداختن حرف ساکن است از سببی کہ در آخر
رکن باشد و ساکن کردن متحرک آن سبب و چون از لن کہ در مفاعیلن است نون را بپندازی و
لام را ساکن سازی مفاعیل شود آن رکن را کہ قصر در واقع است مقصور گویند بجهت آنکہ قصر
در لغت کوتاہ کردن است و چون از آخر کلمہ حرفی و حرکتی بیفتد کلمہ کوتاہ شود و اینجا صدر و
ابتدا خرب است و حشو یا مکفوف و عروض و ضرب مقصور ہر ج مثنیٰ مثنیٰ مثنیٰ مکفوف
مخزوف مفعول مفاعیل مفاعیل نون دو بار مثالش مؤلف گوید سے ای شیخ مرارہ خرابات نمودی

لے بفتح خا بار لفظ سکون رای بے نقطہ و بائی بیک نقطہ ۱۲ از ۱۲ لے بفتح کاف و تشدید فا ۱۲ من لے قصر بفتح کان
و سکون صاد بے نقطہ و لے بے نقطہ ۱۲ من لے حذف بفتح حائے بے نقطہ و سکون وال بالقطر و فا ۱۲ من +

میخواست دلم باوہ کرامات نمودی تقطیعیش ای شیخ مفعول مرارہ مفاعیل خرابات مفاعیل
نمودی فعولن می خاص مفعول دلم باوہ مفاعیل کرامات مفاعیل نمودی فعولن و حذف در اصطلاح
انداختن سبب خفیف است از آخر رکن و چون از مفاعیلن لن را بپندازی مفاعیل بماند فعولن
بجائی آن نهند بجهت آنکہ چون لام و نون مفاعیلن افتاد لفظ مہمل باقی ماند پس لفظ مستعمل
کہ بروزن اوست بجائی آن نہادند چنانکہ گذشت در خرب و ناممکن است لفظ یا تونین بجائی
آن نهند کہ موافق استعمال کلام عرب شود و آن رکن را کہ حذف در واقع است مخذوف گویند
و مخذوف در لغت اسپ دم بریدہ است و اینجا صدر و ابتدا را خرب و حشو یا مکفوف و عروض و
ضرب مخذوف است و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود و ہر جہا کہ تفاوت
نہا شد میان دو وزن مگر باین رکن آخر یکے مفاعیل باشد و رکن آخر دیگرے فعولن از
اجتماع آن دو وزن بیت ناموزون نشود ہر ج مثنیٰ مثنیٰ مثنیٰ مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل
مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش سے زہے حسن زہے رومی زہے نور زہے نارہ ہے
خط زہے خال زہے مور زہے مار تقطیعیش زہے حسن مفاعیل زہے رومی مفاعیل
زہے نور مفاعیل زہے نار مفاعیل زہے خط مفاعیل زہے خال مفاعیل زہے مور مفاعیل
زہے مار مفاعیل اینجا عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان مکفوف ہر ج مثنیٰ مثنیٰ مثنیٰ مکفوف
مفاعیل مفاعیل مفاعیل فعولن دو بار مثالش سے مرا عشق دو تا کرد ہنگام جوانی چہا باز نہ پرسی تو ز حال
چو بدالی تقطیعیش مرا عشق مفاعیل دو تا کرد مفاعیل بہنگام مفاعیل جوانی فعولن چہا باز مفاعیل
نہ پرسی مفاعیل ز حال چو مفاعیل بدالی فعولن اینجا عروض و ضرب مخذوف است ہر ج
مسدس سالم مفاعیلن شش بار مثالش سے قناعت کنج آباد است اگر دانی از دتا تو اتانی
روگردانی تقطیعیش قناعت کن مفاعیلن ج آباد مفاعیلن اگر دانی مفاعیلن باقی ہمیں
قیاس میدان حرایں وزن را مسدس ازاں جہت گویند کہ شمش رکن دارد ہر ج مسدس مقصور
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل دو بار مثالش مؤلف گوید سے یکی از دردندان تو ما شیم + بی تا در دندان
شما شیم تقطیعیش یکی از دردندان مفاعیلن و دندان مفاعیلن تو ما شیم مفاعیل باقی ہمیں قیاس میدان اینجا

لے حذف بفتح حائے بے نقطہ و سکون وال بالقطر و فا ۱۲ من +

عروض و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم هجر مستدس مخذوف مفاعیلن مفاعیلن
 فعلون دوبار مثلش مؤلف گوید سه و لا در عشق رنج ما کشیدی + کرم کردی و زحمتها کشیدی +
 تقطیع و لا در عشق مفاعیلن قصرخی مفاعیلن کشیدی فعلون + باقی بهمین قیاس میدان اینجا عروض
 و ضرب مخذوف است باقی ارکان سالم هجر مستدس مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل
 مفاعیل دوبار مثلش سه بتا نیز و بیار آن می خوشبوی + که هم رنگ بود با گل خور و روی +
 تقطیع بتا خیر مفاعیل بیارام مفاعیل یخوش بوسه مفاعیل باقی بهمین قیاس میدان اینجا عروض
 و ضرب مقصور است و باقی ارکان مکفوف هجر مستدس مکفوف مخذوف مفاعیل مفاعیل
 فعلون دوبار مثلش سه و لا ازاری جفاکاری نگاری + جز آزار دلم کاری نداری + تقطیع و لا از مفاعیل
 جفاکاری مفاعیل نگاری فعلون باقی بهمین قیاس میدان اینجا عروض و ضرب مخذوف است و از
 اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود زیرا که رکن آخری که مفاعیل در رکن آخر دیگر فعلون است
 بحر هجر مستدس اخری مقبوض مفعول مفاعیلن مفاعیلن دوبار مثلش سه ای از مره
 تو رخ نه در جهانها + ای درد تو کیسای در مانا + تقطیعش ای ازم مفعول ز سه ترخ مفاعیلن در اول
 مفاعیلن باقی بهمین قیاس میدان اینجا صدر و ابتدا اخری است و حشو مقبوض و عروض ضرب سالم
 هجر مستدس اخری مقبوض مقبور مفعول مفاعیلن مفاعیلن دوبار مثلش مؤلف گوید
 سه گفتی لب من چو انگبین است + خود گو مزه در کجای اینست + تقطیعش گفتی ل مفعولن بمن
 چان مفاعیلن گبین است مفاعیلن خود گو م مفعول زور کجا مفاعیلن یا نیت مفاعیلن اینجا صدر
 و ابتدا اخری است و حشو مقبوض و عروض و ضرب مقبوض است هجر مستدس اخری
 مقبوض مخذوف مفعول مفاعیلن فعلون دوبار مثلش مؤلف گوید معما با ستم خان سه
 تا عشق پری رخان گزیدم + از روز خوشی نشان ندیدم + تقطیعش تا عشق مفعول پری رخان مفاعیلن
 گزیدم فعلون باقی بهمین قیاس میدان اینجا عروض و ضرب مخذوف است و صدر و ابتدا اخری
 و حشو مقبوض هجر مستدس اخری مقصور مفعول مفاعیلن مفاعیلن دوبار مثلش سه
 صد بارم پیش اگر کسی زار + بر خیزم تا کشی دگر یار + تقطیعش صد بارم مفعولن پیش گر فاعیلن
 سه معما با ستم خان در مثل هجر مستدس آخر ۱۲ +

کشی زار مفاعیل باقی بهمین قیاس هجر مستدس در اصطلاح انداختن میم مفاعیلن است تا فاعیلن بماند مفعولن
 بجای آن نهند همچنانکه دانستی که چون لفظ غیر مستعمل باقی مانده لفظ مستعمل بجای وی
 نهند و آن رکن را که خرم در واقع است آخرم گویند بجهت آنکه خرم در لغت دیوارک بینی را
 بریدن است و انداختن میم مفاعیلن را بریدن بعضی از بینی تشبیه کرده اند اینجا صدر و ابتدا اخری
 است و حشو اشر و عروض و ضرب مقصوره اگر عروض و ضرب مخذوف باشد وزن او این چنین
 بود که مفعولن فاعیلن فعلون و از اجتماع این چهار وزن بیت ناموزون نشود چنانکه از اوزان رباعی
 معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی بحر رجز مثنوی سالم این بحر را از آن جهت رجز گویند که رجز
 در لغت اضطراب و سرعت است و عرب بیشتر اشعاری که در معرکه و جنگها و در مفاخرت
 از مردانگی خود و قوم خود میخوانند درین بحر است و در چنین اوقات آواز مضطرب و حرکات سریع
 می باشد پس ازین جهت این بحر را رجز نام کردند و بعضی گفته اند که رجز بفتح را و سکون جیم
 شتری را که گویند که در رفتن لرزد و چون حرکت کند باز ساکن شود و در اول ارکان این بحر
 دو سبب خفیف است و بعد از حرکت سکونی پس باین مناسبت این بحر را رجز گویند و اصل
 این بحر پشت بار مستفعلن است مثلش مؤلف گوید سه تا که غم دل گفتنم و رخسار با دیوار
 خواهم راز بے طاقتی فریاد در بازار با + تقطیعش تا کی غم مستفعلن دل گفتنم مستفعلن در خانبا
 مستفعلن دیوارها مستفعلن باقی تقطیع بهمین نوع دان رجز مثنوی نذال مستفعلن مستفعلن
 مستفعلن مستفعلنان دوبار مثلش سه یارب چه شد کاش ترک ما ترک محبان کرده است +
 اسودگان وصل را رنجور سحران کرده است + تقطیع یارب چه شد مستفعلن کاش ترک ما مستفعلن
 ترکی محب مستفعلن با کرده است مستفعلنان باقی تقطیع بهمین نوع بدان اوزان در اصطلاح زیاده کردن
 الف بود بر وقت مجموع اخر رکن پیش از ساکن آن وند و چون از پیش وزن عملن کرد مستفعلن است
 الف زیاده سازی مستفعلنان شود و آن رکن را که الف در واقع است نذال گویند بضم میم و الف در
 سه تا عشق پری رخان گزیدم از روز خوشی نشان ندیدم موز در عربی نندار گویند علامت نند در رتم نجوم را از است چو راندر
 حال که ماده هم است صرف سر و پاتاه کند فان بر آید لفظ ۱۲ نیز از جیم بیگ جیم ساکن سرخ البلاد عرف سر و عهده نظر +
 سه اخرم در اصطلاح بفتوحه و الف با لفظ و سکون رائے بے لفظه سه رجو بفتوحه رائے بے لفظه و فتح جیم و رائے با لفظه رجز ۱۲ +

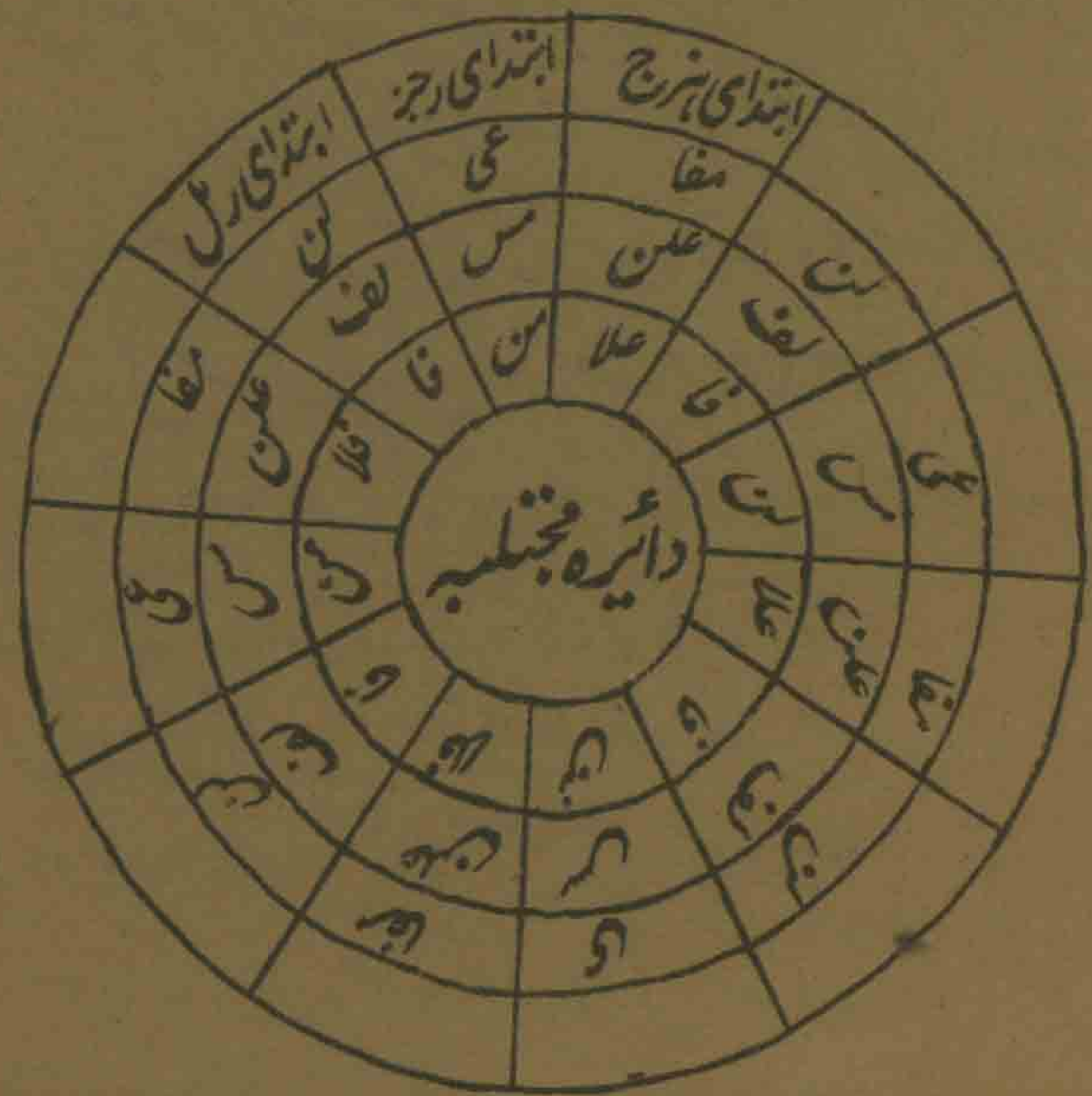
دامن فرو گذاشتن است و زیاد کردن الف را بر از کردن دامن تشبیه کرده اند اینجا عرض و ضرب
 مذ است و باقی ارکان سالم رجز مثنی مطوی مفتعلن بهشت بارشاش شکفد گل چمنها نسیم سحری
 وه چه شود گر نفسی پهلو ما باده خوری تقطیع می شکفد مفتعلن گل چمن مفتعلن باز نسیم مفتعلن می سحری
 مفتعلن باقی تقطیع همین نوع وان وطی در اصطلاح انداختن حرف چهارم ساکن است و چون
 از مستفعلن فارا بیندازند مستعلن بهماز مفتعلن بجای آن بنهند بجهت آنکه فای فعلن افتاد و
 لفظ علن باقی ماند لفظ مستعمل بجائے آن نهادند چنانکه گذشت و آن رکن را که طی در واقع است
 مطوی گویند از آنکه طے ثوب در لغت ته کردن جامه است و این گرفتن حرف چهارم را از کلمه
 سباعی که میانه اوست تشبیه کرده اند بگرفتن میانه جامه و ته کردن آن و اینجا همه ارکان مطوی
 اند و اگر عرض و ضرب مطوی نزال باشد وزن او چنین بود که مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن چنانکه
 چون مفتعلن مطوی را اذالت کنند مفتعلان شود و رجز مثنی مطوی مخبون مفتعلن مفاعلهن چهار
 بارشاش س باز خدنگ شوق زد عشق در آب خاک ما قطع حرلیت مست شد دهن چاک
 چاک ما تقطیع باز خدن مفتعلن شوق زد مفاعلهن عشق در مفتعلن سجاک ما مفاعلهن و باقی همین
 نوع دال و ضین در اصطلاح انداختن حرف دوم ساکن است و چون از مستفعلن سین را بیندازی
 مستفعلن بهماز مفاعلهن بجای آن بنهند و آن همچنانکه دانستی که چون لفظ غیر مستعمل باقی
 ماند لفظ مستعمل بجای آن بنهند و آن رکن را که ضین در واقع است مخبون گویند و ضین ثوب
 در لغت آنست که از زمینه بالای جامه چیزی را در شکنند و بدوزند تا جامه کوتاه شود و اینجا چهار
 رکن مطوی مقدم است بر چهار رکن مخبون بجز رجز مثنی مخبون مطوی مفاعلهن مفتعلن چهار
 بارشاش س فغان کنان هر سحرے بکوی تو می گذرم و چون نیت ره سوی توام بیام دور می
 نگرم تقطیع فغان کنام مفاعلهن هر سحری مفتعلن بکوی تو مفاعلهن می گذرم مفتعلن باقی تقطیع
 بهمین نوع بدل و اینجا چهار رکن مخبون مقدم است بر چهار رکن مطوی بجز رجز مسدس سالم
 مستفعلن شش بارشاش مؤلف گوید س ساتی بعشرت کوش در دوران گل مگذار از کف
 حاتم تو پایان گل تقطیعش ساتی بعش مستفعلن رت کوش در مستفعلن دوران گل مستفعلن
 باقی تقطیع بهمین نوع بدل رجز مسدس مطوی مفتعلن شش بارشاش گوید س

نیست مراجز تو نگار ادگری می کنی تیج سجالم نظری تقطیع نیست مرا مفتعلن جز تو نگا مفتعلن
 را ادگری مفتعلن باقی تقطیع بهمین نوع - رجز مسدس مخبون مفاعلهن شش بارشاش س
 کنول که گود از بهار خوش هوا فرزد شود بهر دل اندرون صفا تقطیع کنول که گر مفاعلهن
 دوز به مفاعلهن رخس هوا مفاعلهن باقی بهمین نوع بدل و میشاید که شش مفاعلهن را بهر ج
 مسدس مقبوض دارند همچنان که می شاید که بهشت مفاعلهن را از رجز مثنی مخبون دارند و ضابطه آنست
 که چون یک وزن را از دو بحر توان داشت از هر بحر می که آن وزن آسان تر گرفته می شود از آن
 بحر داشتن اولی است و شک نیست که مفاعلهن را از مفاعلهن گرفتن آسان تر است -
 از آنکه از مستفعلن گیرند ازین جهت از مثنی این وزن را در بهر ج آورده اند و مسدس بهر ج
 را در رجز بحر مل سالم این بحر را از آن جهت رمل گویند که رمل در لغت حصیر یا فتن است
 و چون ارکان این بحر را در مثنی در میان دو سبب است در میان دو وقتند گویند که او تاد
 او را با سباب یافته اند همچنانکه حصیر را بر لیسان های با فند و بعضی گفته اند که رمل نوعی
 از سرود است و آن درین وزن واقع است پس ازین جهت این بحر را رمل نامیده اند
 و بعضی گفته اند که رمل را از رملان گرفته اند و در ملان لفتح را و میم در لغت دویدن شیر بود
 بشتاب و بواسطه آنکه سبب خفیف آن خر رکن اول او پیوسته است بسبب خفیف
 رکن دوم او در خواندن آن سرعت و شتابی هست پس باین سبب این بحر را رمل
 خوانند و وزن این بحر بهشت بار فاعلاتن است ششاش س شکل دل برون که تو
 داری نباشد دلبری را خواب بند بهای چشمت کم بود جادوگری را تقطیع شکل دل
 بر فاعلاتن دن کتو فاعلاتن ری نباشد فاعلاتن دلبری را فاعلاتن باقی بهمین قیاس میدان
 رمل مثنی مسبح فاعلاتن فاعلاتن فاعلیان دو بارشاش س تا یکی گریم بزاری
 همچو ابر نوبهاراں از سرانده و حسرت در فراق گلخنداران تقطیع تا یکی گر فاعلاتن بیه بزاری
 فاعلاتن همچو ابری فاعلاتن نوبهاران فاعلیان تسبیح همچنانکه دانستی زیادت کردن الف
 است بر سبب خفیف آن خر رکن و چون در تن که در فاعلاتن است الف زیاده سازند
 فاعلاتن شود فاعلیان بدویا بجائے آن بنهند بجهت آنکه تا می نبش در میان

کلمه واقع نشود و در غیر تنبیه و اینجا عرض و ضرب مسخ است و باقی ارکان سالم و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود و همچنین هر جا که تفاوت نباشد میان دو وزن مگر باین که رکن آخر یکے فاعلاتن باشد و رکن آخر دیگرے فاعلیان از اجتماع این دو وزن بیت نیز ناموزون نشود همچنین است حال فاعلاتن یا فعلیان رمل مثنوی فاعلاتن هشت بار مثلث است
 شکر است را شد اگر چه سپه مور مرتب + گسی نیز سخا هم که کند سایه بران لب + تقطیع شکر است
 رافعاتن شد گرچی فاعلاتن سپه مو فاعلاتن ر مرتب فاعلاتن باقی تقطیع را بهمین نوع دان
 خبن بهچنانکه دانستی انداختن حرف دوم ساکن است پس چون الف فاعلاتن بیفته فاعلاتن بماند
 و اینجا همه ارکان مجنون اند و اگر صدر و ابتدا سالم باشد وزن او چنین بود که فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
 فاعلاتن و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود و همچنین هر جا که تفاوت نباشد میان دو وزن مگر باین که رکن اول یکے فاعلاتن باشد و رکن اول دیگرے فاعلاتن و از اجتماع آن
 دو وزن بیت ناموزون نشود و بعضی رمل مجنون را بر شانزده رکن بنا کرده اند چون که خواجہ عصمت اللہ
 بخاری رحمه الله علیه فرماید سه رنگ زحمار در گوش و خط و خد و قد و عارض و خال و بیت لے سر و
 پری روی سخن بر شفق و کوب شام و سحر و طوطی و گلزار بهشت است و هلا و طرف چشمه کوثر +
 تقطیع رنگ زحما فاعلاتن روی کو فاعلاتن شخط خد فاعلاتن و قد و عا فاعلاتن و خال فاعلاتن لبی فاعلاتن
 و پری روی فاعلاتن سین بر فاعلاتن شفق کو فاعلاتن کبشام فاعلاتن سحر و تو فاعلاتن تے و گلزار فاعلاتن بهشت
 فاعلاتن نهال فاعلاتن طرفے چشم فاعلاتن حی کوثر فاعلاتن رمل مثنوی مقصود فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
 فاعلاتن دو بار مثلث مرفوف گوید سه هر کجا بنیم می با عاشق خود مهربان - افتد از بی مری
 ماه خودم آتش بجان + تقطیع هر کجا بی فاعلاتن نم می با فاعلاتن عاشقی خد فاعلاتن مهربان
 فاعلاتن باقی تقطیع را برین قیاس دان قصر بهچنانکه دانستی انداختن حرف ساکن است از بسبی
 که در آخر رکن باشد و ساکن باشد و ساکن کردن متحرک آن سبب پس چون از فاعلاتن نون
 را بیدارند و تا ساکن سازند فاعلاتن شود بعضی فاعلان بجای آن نهند بجهت خفیف لفظ
 و اینجا عرض و ضرب مقصود است و باقی ارکان سالم رمل مثنوی محذوف فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
 فاعلاتن دو بار مثلث گوید سه هر کجا بنیم سخن با او زهر جا میکنم + تا کند ذکر تو صد تقریب پیدا میکنم +

تقطیع هر کجا بی فاعلاتن نم سخن با فاعلاتن او زهر جا فاعلاتن میکنم فاعلاتن - باقی تقطیع بهمین قیاس حذف
 بهچنانکه دانستی انداختن سبب خفیف است از آخر رکن پس چون تن را از فاعلاتن بیت از زهر
 فاعلاتن بماند فاعلان بجای آن نهند بجهت آنکه چون آخر رکن ساکن شود و لفظ تنوین بجای آن
 توان ماند نقل کنند بلفظ تنوین و چون فاعلان را از فاعلاتن بگیرند محذوف گویند و اینجا عرض و
 ضرب محذوف است و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود و همچنین هر جا که تفاوت
 نباشد میان دو وزن مگر باین که رکن آخر یکے فاعلاتن باشد و رکن آخر دیگرے فاعلان از اجتماع
 این دو وزن بیت ناموزون نشود رمل مثنوی مشکول سالم الضرب و العروض فعلات
 فاعلاتن چهار بار مثلث سه قدری و سخته و از رخ قمری شمایی مارا + سخنی بگویی و از لب
 شکری شمایی مارا + تقطیع قدریب فعلات خند از رخ فاعلاتن قمرین فعلات مای مارا فاعلاتن
 باقی تقطیع برین قیاس و شکل اجتماع خبن و کف است و چون خبن الف فاعلاتن
 بیفته و کف لوزن او فعلات بماند بضم تا و آن رکن را که شکل در واقع است مشکول
 گویند بجهت آنکه شکل در لغت است و یائے بسکمل یستن است و چون الف و لوزن
 از دو طرف فاعلاتن بیفتد آن به صورت که پیش ازین بود بماند بهچنانکه اسپ را بعد از
 تشکیل کردن آن رفتار کرده اند و اینجا چهار رکن مشکول است و چهار رکن سالم رمل
 مثنوی مشکول مسبق فعلات فاعلاتن فاعلاتن فاعلیان دو بار مثلث سه منم و
 خیال بازی شب و روز با جوانان + ز خط خوش تو با خود رقم خیال خوانان + تقطیعش منم و
 فعلات یال بازی فاعلاتن شب و روز فعلات با جوانان فاعلیان باقی تقطیع برین قیاس و اینجا
 عروض و ضرب مسبق است رمل مثنوی مسبق فاعلاتن فاعلاتن فاعلیان فاعلیان دو
 بار مثلث سه روز گاریت که در خاطرم آشوب فلان ست + روز گارم چو سوز لاف
 پریشانش از است ماه + تقطیعش روز گاری فاعلاتن ست در خاطرم آشوب فاعلاتن
 بطلانت فعلیان باقی تقطیع برین قیاس اینجا صدر و ابتدا سالم است و شویا مجنون و
 عروض و ضرب مجنون مسبق و اگر صدر و ابتدا نیز مجنون باشد وزن او چنین بود که فاعلاتن
 فاعلاتن فاعلیان رمل مثنوی مقصود فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فعلات دو بار مثلث

شانزده متحرک دوازده ساکن پس این بست و هشت حرف را بر خط دایره نویسی و از آن مجموع آغاز کنی
 در سبب خفیف دوم تمام سازی دگونی که مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین - بحر نه رج باشد
 و اگر مفاگذاری و از عیلمین آغاز کنی و بر مفا تمام سازی دگونی عیلمین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین
 مفا بر وزن چهار بار مستفعلن شود که اصل بحر جز است و اگر مفاعی را گذاری و از لن آغاز کنی
 و بر مفاعی تمام سازی و گونی لن مفاعی لن مفاعی لن مفاعی لن مفاعی لن مفاعی لن مفاعی لن
 بر وزن چهار بار فاعلاتن شود که اصل بحر رمل است و آنکه میگویند که این سه بحر از یک دایره بیرون
 می آید باین معنی است که بیان کرده شد و این بیرون آمدن را فاک و تفلیک بحر گویند و تفلیک در
 لغت از هم کشادن است و صورت دایره نیست و این دایره مجتلیه بفتح لام از آن جهت



سه شرح بعضی سکون وزن و فتح سین بے نقطه و حائے بے نقطه ۱۲ مندرجه است +
 فاکد کا - بر خط دایره نوشتن است که در خط دایره هر حرفی که بنیاد کنند بحر فی مقدم بر آن تمام شود - بخلاف آنکه اگر خط
 غیر دایره نویسد برین وجه مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین ۱۲ مندرجه است +
 فاکد کا - صورت دایره مختلفه بر این دایره محیط بیکدیگر که دوازده گذارشته باشد برابر باشند آسان گردد و تمام کاتب
 و فهم آن بر طالب ۱۲ مندرجه است علیه +

گویند که اجتناب در لغت چیزی از جای بجای بیرون است و ارکان این سه بحر را از بحر دایره
 مختلفه گرفته اند مفاعیلین را از بحر طویل و مستفعلن را از بحر بسیط و فاعلاتن را از بحر مدید و بعضی
 گفته اند جلب بسکون لام و فتح او در لغت کثرت و بسیار است و انواع این سه بحر بسیار است
 پس باین مناسب این دایره را مجتلیه گفتند و عجم این دایره را مولفه نامیده اند بجهت آنکه این سه رکن
 را بیکدیگر الفتی و موافقی هست در ترکیب چنانچه گذشت در بیان اجزای ارکان بحر منسرح
 مثنی مطوی موقوف مفتعلن باعلان چهار بار شش مؤلف گوید سه آنکه و لم صیدا و است
 میرشکار نیست * دست نجوم نگار کرده باینست * تقطیع آنکه و لم مفتعلن صیدا و است فاعلان
 میرشکار مفتعلن ری نیست فاعلان * باقی تقطیع برین قیاس اصل این بحر مستفعلن مفعولات
 است بضم تا چهار بار اما چون مستفعلن را طے کنند مفتعلن شود چنانکه گذشت در بحر جز و موقوف
 در لغت باز ایستادن بود و در اصلاح ساکن کردن حرف متحرک هفتم است و آن رکن را که وقف
 در واقع است موقوف گویند چون تا کے مفعولات را توقف ساکن سازند و در اولی بنیادند
 مفعولات شود فاعلان که لفظ مستعمل است بجای آن بنهند و این چهار رکن مطوی است و چهار
 رکن مطوی موقوف و این بحر را از آن جهت منسرح گویند که انسراح در لغت آسانی در دانی
 است و چون در ارکان این بحر سبب با مقدم اند بر آسان تر گفته می شود و بعضی گفته اند
 انسراح در لغت از جامه بیرون آمدن است و این بحر در نقصان ارکان بحد می میرسد
 که آنچه بر وزن دور کن اوست من شتری الهما و بخان که بر وزن مستفعلن مفعولات
 است در اشعار عرب آن را بیت نام می دارند و این نقصان و اقتصار را به بیرون آمدن
 از جامه تشبیه کرده اند و این بحر را انسرح گفته منسرح مثنی مطوی مکسوف مفتعلن فاعلان
 چهار بار شش مؤلف گوید سه ای ز رخت روشنی خانه چشم مرا چشم و چراغ همه
 خواجهر و سر را تقطیعش ای ز رخت مفتعلن روشنی فاعلان خانه چشم مفتعلن می مر فاعلان
 باقی او برین قیاس فهم کن کسف در لغت پے پاشنه بریدن بود و در اصطلاح انداختن حرف

سه کشف بفتح کاف و سکون سین بے نقطه ۱۲ مندرجه +
 سه بفتح بیهم و سکون وال بے نقطه و حائے بے نقطه ۱۲ مندرجه +

هفتم متحرک است و آن رکن را که کسف در واقع است مکسوف گویند و چون تالی مفعولات را یکسف و او او را بطی بیند از مفعلات بماند نقل کنند بلفظ باتونین که فاعلن است و چون فاعلن را از مفعولات بگیرند مطوی مکسوف گویند و اینجا چهار رکن مطوی است و چهار رکن مطوی مکسوف و اگر در حشو مطوی موقوف بود و عروض و ضرب مطوی مکسوف وزن او چنین بود که مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان و اگر عکس این بود یعنی در حشو مطوی مکسوف باشد و عروض و ضرب مطوی موقوف وزن او چنین بود که مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان و از اجتماع چهار وزن گذشته که غیر وزن اصلی اند بیت ناموزون نشود و منسرح ششم مطوی مجدوع مفتعلن فاعلات مفتعلن دو بار شش من ششم که خط بر آب نویسد آیت خوبی بر آفتاب نویسد تقطیعش من شش مفتعلن دم که خط فاعلات راب نوی مفتعلن سند فاع و چون او مفعولات را بطی بیند از مفعلات بماند فاعلات که لفظ مستعمل است بجای آن بنهند و مجرد در لغت بینی بریدن است و در اصطلاح انداختن هر دو سبب خفیف اول ساکن تالی مفعولات بودلات شود فاع بجای آن بنهند و قیاس آن بود که فعل بسکون عین بجائے او نهادند و اما چون فعل ثقیل بود و حرف اول میزان را که فاعلین است گرفتند و الف در میان گذاشتند و بجای لات نهادند تا رعایت خفیف و حرف میزان کرده باشند بقدر امکان و آن رکن را که مجرد در واقع است مجدوع گویند و مولانا شمس الدین محمد قیس رازی رحمه الله علیه که مقدر است درین فن گفته است که این اسم این زحاف را لایق نیست و اینجا عروض و ضرب مجدوع است و باقی ارکان مطوی منسرح ششم مطوی منسرح مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع دو بار شش بیت چون غم بجزا اوز داشت نهایت عاقبت اندوه عشق که در سرایت تقطیعش چون غم بیج مفتعلن ران فاعلات و اش نه مفتعلن بیت فاع باقی او برین قیاس هم کنی سخن در اصطلاح انداختن هر دو سبب و تالی مفعولات بود بماند فاع بجائے آن ننهند که در حرف میزان است و بعضی بجائی سبب خفیفی که از رکنی باقی ماند فل بضم فابنهند چرا که در حرف میزان است و فل در کلام عرب

لے ہر بفتح زون و سکون حای بی نقطہ و رای بی نقطہ ۱۲ منہ رحمۃ اللہ علیہ

بمعنی فاعل می آید و فتح مستعمل نیست و آن رکن که نخر در واقع است منسرح گویند و نخر در لغت گلو بریدن است گویا ازین رکن رقی پیش مانده است بجهت بسیاری انداختن حرف از و اینجا عروض ضرب منسرح است و از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود و منسرح سہ مطوی مفتعلن فاعلات مفتعلن دو بار شش بیت شاه جهان با و تا زمانه بود که زکریا خلق شادمانه بود تقطیعش شاه جهان مفتعلن با و تا فاعلات مانبو مفتعلن باقی او برین قیاس هم کنی اینجا همه ارکان مطوی اند منسرح سہ مطوی مقطوع مفتعلن فاعلات مفتعلن دو بار شش بیت بسکه بمو بیت اسیرش رجانم گر بگذاری گریخت نتوانم تقطیعش بسکه بمو مفتعلن بیت اسیر فاعلات شد جانم مفتعلن باقی اوزین قیاس هم کنی قطع در غیر فاعلاتن با اصطلاح آنست که از وقت مجموع حرف ساکن بیند از و حرف پیش از و ساکن سازند پس چون مستفعلن را قطع کنند مستفعل شود و مفتعلن که لفظ باتونین است بجای آن بنهند و چون مفتعلن را از مفتعلن بگیرند مقطوع گویند بجز مضارع ششم فاعلاتن چهار بار شش مؤلف گوید بیت سیفی گدا ازل شد در شمر آن پری روه تا روز بائی دوراں آید بجانب او تقطیع سیفیگ مفتعلن و ازل شد فاعلاتن در شمر مفتعل آپرید فاعلاتن میدان طریق تقطیع برین قیاس اصل این بحر مفاعیلن فاعلاتن است چهار بار اما چون مفاعیلن را خرب کنند مفتعل شود بضم لام چنانکه گذاشت در بحر ہزج و اینجا چهار رکن است و چهار رکن سالم و این بحر ازلان جہت مضارع گویند که مضارعت و لغت مشابہت است و این بحر مشابہ بجز منسرح است و آنکه جزو دوم این ہر دو بحر شتمل است بر وقت مفروق چرا کہ جزو دوم این بحر فاعلاتن است و او شتمل است بر فاع و جزو دوم منسرح مفعولات بضم تا و او شتمل است بر لات و تحلیل بن احمد کہ واضح این فن است گفتہ است کہ این بحر را بواسطہ مشابہت منسرح مضارع خواندم و وجہ مشابہت آنست کہ در ارکان

لے مضارع بضم سیم و ضاد بانقطہ و کسر ادبے نقطہ عین بے نقطہ ۱۲ منہ و غافل نشوی کہ فاع کہ فاعلاتن بحر مضارع است و در مفروق است و عین او را لام جدائی باید داشت چنانکہ گذشت ۱۲ منہ

لے قطع در فاعلاتن نیز ہمیں یعنی ہمین است بعد از انداختن سبب خفیف از نخر و چنانکہ گذشت و ازین جہت است کہ فاعلن را از فاعلاتن بگیرند یعنی علم میگویند و نیز صلح را با جماع حرف قطع تعبیر میکنند ۱۲ منہ رحمۃ اللہ

هر دو بحر او تا و مقدم اند بر اسباب مضارع شمن اخر ب مستغ مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان دو بار
 مثلش مؤلف گوید بیت اگر اعتقاد آن مه با کم و زیاد است به ما یم هر روش مقصود اعتقاد
 تقطیع اگر اعت مفعول فا و امه فاعلاتن با ما م مفعول موزیاد است فاعلیان به طریق تقطیع
 باقی برین قیاس و چون فاعلاتن را تبیین کنند فاعلیان شود چنانکه گذشت در بحر رمل مضارع
 شمن اخر ب مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن دو بار مثلش بیت دل یے رخ
 تو صورت جاز نامی شناسد جهان بے لب تو گوهر کای را نمی شناسد تقطیعش دل بے
 مفعول نخت صور فاعلاتن تجاران مفاعیل مے شناسد فاعلاتن طریق تقطیع باقی برین قیاس
 و چون فاعلاتن و مفاعیلین را کف کنند فاعلاتن مفاعیل شود بضم اخر هر دو همچنانکه دانستی که
 کف انداختن حرف هفتم ساکن است و اینجا صدر و ابتدا اخر بست و حشو یا مکفوف و عروض ضرب
 سالم بحر مضارع شمن اخر ب مکفوف مقصور مفعول فاعلاتن فاعیل فاعلاتن دو
 بار مثلش مؤلف گوید بیت بازم هولے آل لب میگوں گرفته است به معلوم می شود که مرا
 خون گرفته است تقطیعش بازم مفعول و امی آل فاعلاتن بیگوگ مفاعیل رفته است
 فاعلاتن طریق تقطیع باقی برین قیاس چون فاعلاتن را قصر کنند فاعلاتن شود چنانکه گذشت
 در بحر رمل بحر مضارع شمن اخر ب مکفوف مخذوف مفعول فاعلاتن مفاعیل
 فاع رکن دو بار مثلش مؤلف گوید معما باسم سین بیت سیفی پری وشی که تو دیوانه از و
 خواهی سخر تو شو و جز و عا گو تقطیعش سیف مفعول رمی و شیک فاعلاتن تدیوان مفاعیل
 تی از و فاعلن طریق تقطیع باقی برین قیاس چون از فاعلاتن تن را حذف کنند فاعلا شود فاع
 لن بجای او نهند چنانکه گذشت بحر مضارع شمن مکفوف مقصور مفاعیل فاعلاتن
 مفاعیل فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن دو بار مثلش سه گراں طره هست مشک با چون باد
 بوی و در آن چهره هست ماه چراور کشید روی تقطیعش گرا طره مفاعیل هست مشک فاعلاتن

ل سیفی پری وشی که تو دیوانه خواهی سخر تو شو و جز و عا گو تر و ضعیفی من است من چون نیست غلطی و سیفی تحلیل دو حرف که
 فی باشد رمی باقی ماند و بے معنی پس چون بی در آرزوین شود و نیز از جیم یک صاحب ساکن مخرج الباط شاگرد رشید مولوی
 محمد بخش صاحب تخلص در نظر تعالی

با چون مفاعیل و او بوسه فاعلاتن طریق تقطیع باقی برین قیاس اینجا عروض و ضرب مقصود است
 و باقی ارکان مکفوف و اگر عروض و ضرب مخذوف باشد وزن او چنین بود مفاعیل فاعلاتن
 مفاعیل فاعلن مضارع اخر ب مکفوف مفعول فاعلاتن مفاعیلین دو بار مثلش سه
 ای نازنین که ماه منی اشب به رحمی بکن چو شاه منی اشب تقطیعش ای ناز مفعول نیک ماه
 فاعلاتن منی اشب مفاعیلین رحیب مفعول کن چشاه فاعلاتن منی اشب مفاعیلین اینجا
 عروض و ضرب سالم است و اگر عروض و ضرب مخذوف باشد وزن او چنین بود که مفعول فاعلاتن
 فاعلن چرا که مفاعیلین را ضرب کنند فاعلن شود چنانکه گذشت در بحر نهرج بحر مقتضب شمن
 مطوی فاعلاتن مفتعلن چهار بار مثلش سه بالبت چه می طلیم با و نوز و جاں چه بود
 با رخت چه مگر مبنده پیش خاں چه بود تقطیعش بالبت فاعلاتن می طلیم مفتعلن با و نوز
 فاعلاتن حاجی و مفتعلن برین قیاس باقی را هم کنی اصل این بحر مفعولات مستفعلن است چهار بار
 اما چون مفعولات را طے کنند فاعلاتن شود چنانکه گذشت در بحر نهرج و چون مستفعلن را
 طی کنند مفتعلن شود چنانکه گذشت بنکر از و اینجا همه ارکان مطوی اند و این بحر از ان جهت
 مقتضب گویند که اقتضاب در لغت بریدن چیزی است از چیزی و این بحر از بحر نهرج
 بریده اند و گرفته چرا که الفاظ و ارکان این هر دو بحر یک است و اختلاف همین در ترتیب است
 و پس همچنانکه دانستی اصل نهرج مستفعلن مفعولات است چهار بار و بعضی گفته اند که این
 بحر در شعر عرب البته مخزومی آید و مخزومی را گویند که عروض و ضرب او بیندازد و جز و فتح جیم و سکون
 زائے بالقطعه در لغت بریدن است مقتضب شمن مطوی مقطوع فاعلاتن مفعولن
 چهار بار مثلش سه وقت را غنیمت دال آنقدر که بتوانی حاصل از حیات ای جاں
 یکدم است تا دانی تقطیعش وقت را غ فاعلاتن نیمت و مفعولن آفدک فاعلاتن بتوانی
 مفعولن باقی را برین قیاس نیم کنی چون مستفعلن را قطع کنند مفعولن شود چنانکه گذشت در بحر
 نهرج و اینجا چهار رکن مطوی است و چهار رکن مقطوع بحر مختبث شمن مجنون مفاعیل فاعلاتن
 چهار بار مثلش سه زور نیست میسر نظر بروی تو مارا چه دوست تعالی الله از قد تو قبا راه

سه بضم سیم و سکون قاف و فتح تائی بر نقطه توانی و فتح ضاد بالقطه و بایء بالقطه ۱۲

تقطیعش ز دور فی مفاعلهن تیسر فعلاتن نظر بر مفاعلهن بتماز فعلاتن چید و تس مفاعلهن متقابل
 فعلاتن الزمندی مفاعلهن تقبلاز فعلاتن اصل بجرس نفع لن فاعلاتن است چهار بار اما چون مس
 نفع لن را خین کنند مفاعلهن شود چنانکه گذشت در بحر جزو فاعلاتن را خین کنند فعلاتن چنانکه
 گذشت در بحر مل و اینچاهمه ارکان مخبون اندو این بحر را از ان جهت محبتش گویند که جتنات
 در لغت از هیچ برکنند است و سدس این بحر را که مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن آمده است
 از بحر خفیف گرفته اند و بر آورده چرا که الفاظ وارکان این هر دو بحر یکے است و اختلاف بانست
 که اینجا مستفعلن مقدم است بر هر دو فاعلاتن و در بحر خفیف مستفعلن در میان دو فاعلاتن
 است چنانکه معلوم خواهد شد و اسم مقتضب و محبتش اگر چه در معنی بهم نزدیک اند
 اما چون آن بحر را مقتضب نام کردند این بحر را محبتش نامیدند از برائے امتیاز و در نام
 چنانکه گذشت در اسم صدر و ابتدا و باید که این سخن بر خاطر باشد تا اگر مثل این چیزے بیاید
 احتیاج بتکرار نباشد محبتش مثنی مجنون مسبح مفاعلهن فعلاتن مفاعلهن فعلیایان دو بار
 شاش **ه** و لم که سوخت ز عشقت چراغ جان منست آن **ه** غبار کز تور سد نور دیدگان
 منست آن **ه** تقطیعش و لم که سو مفاعلهن نحو عشقت فعلاتن چراغ جا مفاعلهن منستان فاعلیایان
 قیاس گیر تقطیع ازین بباقی شعر **ه** چون فاعلاتن را خین و تسبیح کنند فعلیایان شود چنانکه
 گذشت در بحر مل محبتش مثنی مجنون مقصور مفاعلهن فعلاتن مفاعلهن فعلاتن دو بار شاش
 مؤلف گوید **ه** ز بس که درد تو در جهان ناتوان منست **ه** هلاک من طلبد هر که مهربان منست
 تقطیع ز بس که در مفاعلهن و در جا فعلاتن تا تو مفاعلهن منست فعلاتن قیاس گیر تقطیع ازین
 بباقی شعر چون فعلاتن را خین و قصر کنند فعلاتن شود چنانکه گذشت در بحر مل محبتش مثنی
 محذوف مفاعلهن فعلاتن مفاعلهن فعلن **ه** بکسر عین دو بار شاش مؤلف گوید **ه**
 شفا چو در قدم تست مبتلائی ترا **ه** بروں خرام کرد روی مباد پای ترا **ه** تقطیع شفا چو در مفاعلهن
 قدمی تس فعلاتن مبتلا مفاعلهن تیسرا فعلن قیاس گیر تقطیع ازین بباقی شعر چون فاعلاتن
 را خین و حذف کنند فعلن شود بکسر عین چنانکه گذشت در بحر مل محبتش مثنی مجنون مقطوع
 مفاعلهن فعلاتن مفاعلهن فعلن **ه** بسکون عین دو بار شاش مؤلف گوید **ه** اگر چه

یاد مرا نیست رسم دل داری **ه** بدین خوشتم که ندارد بدگیری یاری **ه** تقطیعش اگر چه مفاعلهن در مانی
 فعلاتن سرسم دل مفاعلهن داری فعلن **ه** قیاس گیر تقطیع ازین بباقی شعر چون فعلاتن را قطع
 کنند فعلن شود بسکون عین چنانکه گذشت در بحر مل محبتش مثنی مجنون مقطوع
 مسبح مفاعلهن فعلاتن مفاعلهن فعلان **ه** دو بار شاش مؤلف گوید **ه** چه گویم از سرستی لبست
 می نایست **ه** مرغ از سخن ما که عالم آست **ه** تقطیعش چگویم مفاعلهن سرستی فعلاتن لبست می مفاعلهن
 نایست فعلان مرغ از مفاعلهن سخنی ما فعلان که عالمی مفاعلهن آست فعلان و چون فعلن
 مقطوع را تسبیح کنند فعلان شود چنانکه گذشت در بحر مل بحر مسریح مطوی موقوف
 مستفعلن مستفعلن فاعلاتن دو بار شاش مؤلف گوید معا با سم رستم **ه** دل که ز زخوبان
 همه غم دیده است **ه** پیشتر از عمر ستم دیده است **ه** تقطیع دل که زخو مستفعلن با هم غم مستفعلن
 دیده است فاعلان باقی تقطیع چنین نوع وان اصل این بحر مستفعلن مستفعلن مفعولات
 است بضم تا دو بار اما چون مستفعلن را طی کنند مستفعلن شود چنانکه گذشت بتکرار مفعولات
 که طی و وقف کنند فاعلان شود چنانکه گذشت در بحر مسرح و اینجا عروض و ضرب مطوی
 موقوف است و باقی ارکان مطوی داین بحر را از ان جهت مسریح گویند که سرعت در لغت
 شتاب کردن و چون درین بحر اسباب بیشتر اند از او تا دو و نیز گفته میشود پس باین مناسب
 این بحر را مسریح گفتند مسریح مطوی مکسوف مستفعلن مفاعلهن فاعلهن دو بار شاش مؤلف
 گوید معا با سم با با میر **ه** که بود آن دم که بزم وفا **ه** می بدل ما کشد آن دل را **ه** تقطیع
 کی بود مستفعلن و مک بزم مستفعلن می وفا فاعلهن باقی تقطیع همین نوع بدال چون مفعولات
 را طی و کف کنند فاعلهن شود چنانکه در بحر مسرح گذشت و اینجا عروض و ضرب مطوی مکسوف
 است بحر جدید مجنون فعلاتن فعلاتن مفاعلهن دو بار شاش **ه** چو قدرت گر چه صنوبر کشد سری **ه**

۱ **ه** بفتح سین بی نقطه و کسر را بی نقطه و سکون یا بی نقطه تحتانی و عین بی نقطه **ه** مندرجته الله **ه**

۲ **ه** از عمر بسم عین میم و صف بقاعده پیشتر بسم **ه** مندرجته الله **ه**

۳ **ه** ستر از او گویند که در بحر خراف زیاده باشد پس در بحر تعداد او را زیاد است **ه** مندرجته الله **ه**

۴ **ه** بفتح میم و کسر دال بی نقطه و سکون یا بی نقطه تحتانی **ه** مندرجته الله **ه**

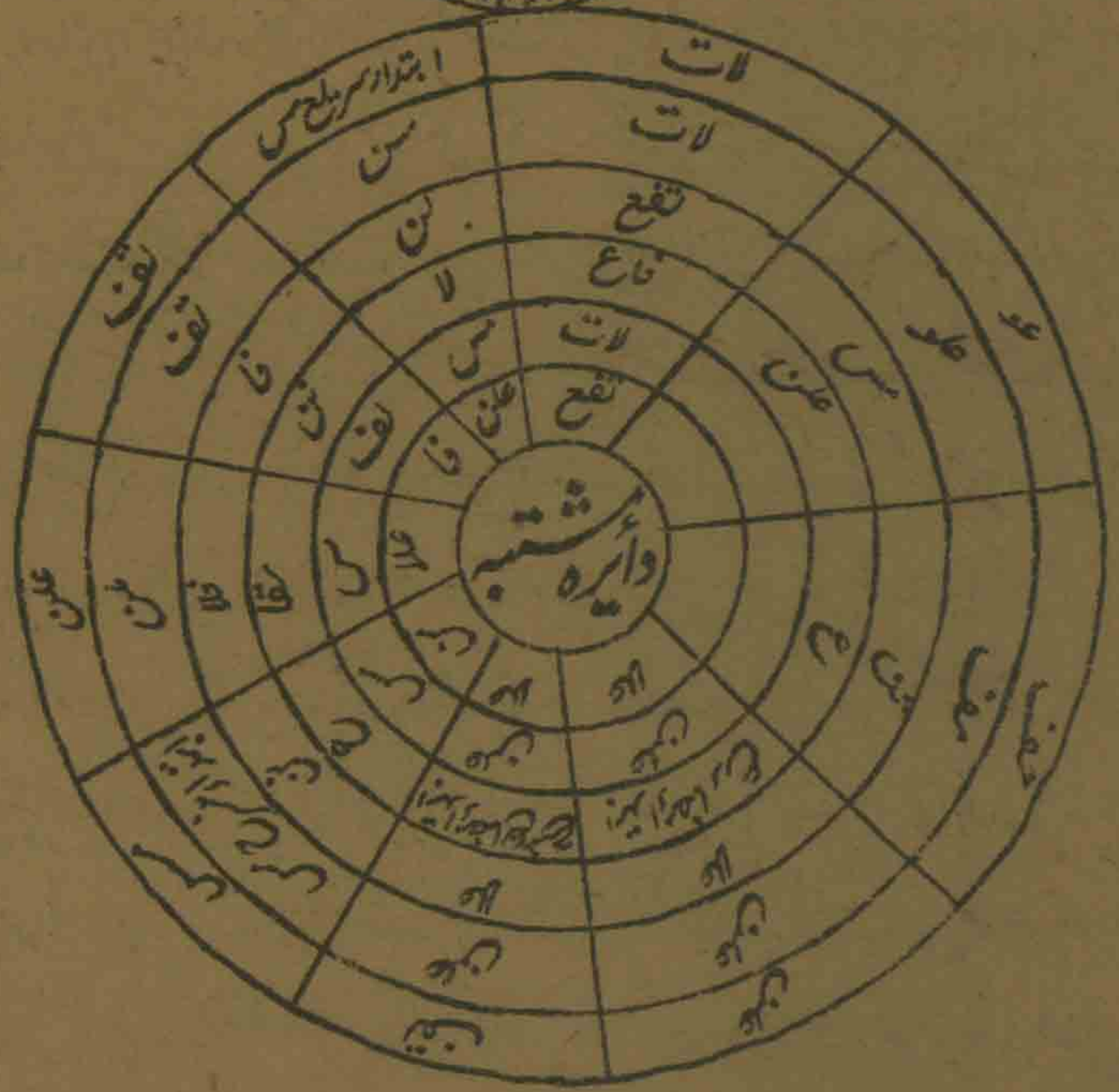
نبود چون قدس و صورت صنوبر قاطع تقطیع چقدرت که فعلاتن چه صنوبر فعلاتن کشد سری مفاعلن
 نبود چون فعلاتن قدس و صورت فعلاتن صنوبر سری مفاعلن اصل این بحر فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن
 است دو بار اما چون فاعلاتن را خین کنند فعلاتن شود مستفعلن را خین کنند مفاعلن شود
 چنانکه هر دو گذشته بتکرار و این بحر را از آن جهت جدید گویند که بعد از لغت نواست و این بحر از جمله
 بحر مستحدث است یعنی نو پیدا کرده شده است ازین جهت این بحر را بحر غریب نیز نامیده
 اند و میگویند که این بحر را بوزر چهارم پیدا کرده است بحر قرین مکفوف مفاعل
 مفاعل فاعلاتن و دو بار مثلاً شش مؤلف گوید خداوند جهان بخش شاه عادل شهنشاه
 جلال بخت زو کامل تقطیع خداوند مفاعل جهان بخش مفاعل شاه عادل فاعلاتن شهنشاه
 مفاعل جلال بخت مفاعل زو کامل فاعلاتن اصل این بحر مفاعلین مفاعلین فاعلاتن دو بار
 اما چون مفاعلین را کف کنند مفاعل شود بضم لام چنانکه گذشته بتکرار و اینجا عرض و ضرب سالم
 است و باقی ارکان مکفوف اگر عرض و ضرب مقصور باشد وزن او چنین بود مفاعل مفاعل
 فاعلاتن چنانکه چون فاعلاتن را تصر کنند فاعلاتن شود چنانکه گذشته بتکرار و اگر عرض و ضرب
 مخدوف باشد وزن او چنین بود مفاعل مفاعل فاعلاتن چنانکه چون فاعلاتن را حذف کنند
 فاعلاتن شود چنانکه گذشته بتکرار و این بحر را از آن جهت قریب گویند که قریب در لغت نزدیک
 است و این بحر از جمله بحر مستحدث است و درین نزدیک پیدا شده است و میگویند که مولانا یوسف
 عرضی نیشاپوری که اول کسی که در فارسی تصنیف علم عروض کرده است و این بحر را
 پیدا کرده است بعد از آن که خلیل بن احمد وضع بحر کرده بود صد و بیست سال و بعضی گفته اند
 که ارکان این بحر بارکان بحر زنج و مضارع قریب داشت از آن جهت این بحر را قریب
 گفتند قریب اخری مکفوف مفعول مفاعل فاعلاتن و دو بار مثلاً شش
 تا طبع ره برقرار باشد مداح در شهر یار باشد تقطیعش تا طبع مفعول ره بر برق
 مفاعل و در باشد فاعلاتن مداح مفعول در می شهر مفاعل یار باشد فاعلاتن و چون مفاعلین
 را خرب کنند مفعول شود و چون کف کنند مفاعل شود بضم لام هر دو چنانکه گذشته بتکرار

سه بفتح قاف و کسر راء بے نقطه و سکون مدون نقطه تحتانی رحمة الله علیه ۱۱

و اینجا صدر و ابتدا اخری است و حشو مکفوف و عروض و ضرب سالم و اگر عرض و ضرب مقصور
 باشد وزن چنین بود که مفعول مفاعل فاعلاتن و اگر عرض و ضرب مخدوف باشد وزن چنین
 بود که مفعول مفاعل فاعلاتن بحر خفیف مخبون فاعلاتن مفاعل فاعلاتن و دو بار مثلاً شش
 ای صبا بوسه زن زن در راه در زجر لب چه شکر اورا تقطیعش ای صبا بوسه زن زن فاعلاتن مفاعل فاعلاتن
 مفاعل در راه در زجر فاعلاتن بی چشمک مفاعل کر اورا فاعلاتن اصل این بحر فاعلاتن
 مستفعلن فاعلاتن است دو بار اما چون مستفعلن را خین کنند مفاعلین شود فاعلاتن را
 خین کنند فعلاتن شود چنانکه گذشته بتکرار و اینجا صدر و ابتدا سالم است و باقی ارکان
 مخبون و اگر صدر و ابتدا نیز مخبون بود وزن او چنین بود که فاعلاتن مفاعل فاعلاتن و اگر عرض و
 ضرب فعلیان بود مخبون مفعول باشد چنانکه گذشته در بحر رمل و محبتت و این بحر را از آن جهت
 خفیف گویند که سبک تر از بحر است در وزن چرا که در هر رکن او دو سبب خفیف محیط است
 بوند و باین سبب ارکان سبک شده اند و بعضی گفته اند این بحر سبکترین بحر است باین
 معنی که نامهای دراز که حروف بسیار دارد و در هیچ بحر آوون آن ممکن نیست درین بحر میتوان
 آورد و چنانکه گفته اند سه خواجه عبدالرحمن مادر کتابت و همچو عبدالحمید ابن الحمید است
 تقطیع خراج عبدالرحمن فاعلاتن رخن ما مستفعلن در کتابت فاعلاتن همچو عبدال فاعلاتن حمید اب
 مفاعلنا حمید است فاعلیان خفیف مخبون مقصور فاعلاتن مفاعل فاعلاتن و دو بار مثلاً شش
 ماه رویا بخون من مشتاب کشتن عاشقان که دید صواب تقطیعش ماه رویا فاعلاتن
 بخون من مفاعل مشتاب فعلات باقی برین تیا سبب باا چون فاعلاتن را خین و تصر کنند
 فعلات شود چنانکه گذشته بتکرار خفیف مخبون مخدوف فاعلاتن مفاعل فاعلاتن بکسر عین
 دو بار مثلاً شش مؤلف گوید گفتش حییت بے تو چاره ما رفت در قمر گفت مرگت بلا
 تقطیعش چی فاعلاتن بی تیا مفاعل ریا فاعلاتن باقی برین طریق باا چون فاعلاتن را
 خین و حذف کنند فاعلاتن شود بکسر عین چنانکه گذشته بتکرار خفیف مخبون مقطوع
 فاعلاتن مفاعل فاعلاتن بکسر عین دو بار مثلاً شش مؤلف گوید با تو کی دردماتوان گفتن
 این سخن را کجا توان گفتن تقطیعش با تو کی در فاعلاتن و ماتوان مفاعل گفتن فاعلاتن باقی برین

قیاس و چون فاعلاتن را قطع کنند فعلن شود بسکون عین چنانکه گذشت بتکرار خفیف
 مجنون مقطوع مسبغ فاعلاتن مفاعیلن فعلان دو بار مثلاًش مؤلف گوید معاً باسم
 داود است از طبایع هر آنچه موجود است آدمی را از میان مقصود است تقطیعش از طبایع
 فاعلاتن بر آنچه مفاعیلن وجود است فعلن آدمی را فاعلاتن میان مق مفاعیلن صود است فعلان
 چون فعلن مقطوع را تسبیح کنند فعلان شود چنانکه گذشت بتکرار فصل در بیان فاعل بعضی
 از بحر گذشته بدانکه شش بحر که تریح و منشرح و خفیف و مضارع و مقترض و محبت
 اند وقتی که سدس الاجزا باشد یعنی هر یک از آنها شش رکن باشد از یک دایره
 بیرون می آیند چه که چون مستفعلن مستفعلن مفعولات را که بحر سیرج است بر خط دایره نویسی و از
 مستفعلن دوم آغاز کنی و بر مستفعلن اول تمام سازی و گوی مستفعلن مفعولات مستفعلن بحر
 منشرح باشد و اگر از تفعیلن مستفعلن دوم آغاز کنی او بر تمام سازی گوی که تفعیلن مفعولات
 مس تفعیلن مس بر وزن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن شود که بحر خفیف است او اگر از عین مستفعلن
 دوم آغاز کنی و بر مستفعلن اول تمام سازی و گوی که عین مفعولات مستفعلن مستفعلن بر وزن مفاعیلن
 فاعلاتن مفاعیلن شود که بحر مضارع است اگر از مفعولات آغاز کنی و بر مستفعلن دوم تمام
 سازی و گوی مفعولات مستفعلن مس تفعیلن بحر مقترض باشد و اگر از عولات آغازی و
 بر تمام سازی و گوی مفعولات مس تفعیلن مستفعلن مفعولات مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن
 شود که بحر محبت است و ازین بیان ظاهر شد که تفعیلن مستفعلن بحر خفیف و بحر
 محبت است عوض لات است و تده مفرق است پس او نیز تده مفرق باشد
 و همچنین ظاهر شد که فاع در فاعلاتن بحر مضارع است عوض لات است پس
 او نیز تده مفرق باشد صورت دایره اینست صورت دایره مشتبه بر سه دایره محیط
 یکدیگر که شش برابر باشد گذشته شد تا آسان گردد رسم آن در کاتب و فهم آن
 بر طالب ۱۲ منہ والشد اعلم بالصواب ہیئتہ دایره مشتبه موافق حاشیہ

صورت دایره دیگر نیست



و این دایره را مشتبه گویند بکبر با از ان جهت که بعضی ارکان بجز او مشتبه اند بیکدیگر چرا که مستفعلن که
 در بحر خفیف و بحر محبت است مرکب است از تده مفرق و دو سبب خفیف و مستفعلن که در بحر
 دیگر است از دو سبب خفیف و تده مجموع و همچنین فاع لاتن که در بحر مضارع است مرکب است
 از تده مفرق و دو سبب خفیف و فاعلاتن که در غیر او است مرکب است از دو سبب خفیف و تده مجموع
 و بعضی این دایره را تده نامیده اند بجهت آنکه تده مفرق واقع نیست مگر در همین بحر مثلاً کل مکسوف
 مقصود مفاعلات مفاعیل مفاعیل و دو بار مثلاًش یار غم شده ام در شب دیدم بجز
 زان سبب که نشد روز سخن دور تقطیعش یا غمش فاعلات و ام درش مفاعیل ب دیدم بجز

۱۲ منہ و سبب بانقطه کسرتان ۱۲ منہ رحمتہ اللہ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

دیباچہ از مترجم

آں ذاتِ مجتہدِ راستاپوش مؤزونی دہر را سببِ اوست
ہر کجرا کہت اور واں ساخت آذاد جبال در زمین کو نت

جدالی کے اصول و عقول دائرہ بیان سے باہر اور نعت محمدی کے ارکان و قواعد حد استقراء سے خارج ہیں یہ محمد سے صفت بوجہ خدا کی خدا سے بوجہ شان محمد ناظرین کرام کی خدمت میں گزارش ہے کہ شعر بذات خود ایک نہایت لطیف جذبہ اور نازک احساس ہے جس طرح اس کے مطبوع طبائع ہونے میں کسی کو کلام نہیں۔ اسی طرح علم عروض (جو کہ شعر کی میزان ہے) کے کار آمد ہونے میں کسی کو اشتیاء نہیں ہو سکتا۔

اس فن میں عربی اور فارسی کی متعدد کتب موجود ہیں۔ از انجملہ عروض سیفی فارسی میں ایک مستند کتاب اور اس فن کے تمام اصول و فروع کو حاوی ہونیکے علاوہ نثری عالم کے نصاب امتحان میں داخل ہے۔ جناب شیخ مبارک علی صاحب تاج کتب لاہور جن کا نام نامی شہرت و اقبال کے آسمان پر آفتاب بن کر چمک رہا ہے۔ اور ازراہ قدر و انی علم و فن بہت ہی قدیم و جدید تصنیفات کو زور باصرہ نواز طبع سے مزین فرما کر انصاف ہند میں شائع کر چکے ہیں۔ آنجناب نے پہلے عروض سیفی کو اپنے زیر اہتمام صحیح کر کے طبع کر دیا۔ اور بغرض تعمیم نایزہ اس کم سود کو ارشاد فرمایا۔ کہ کتاب مذکورہ کا اردو ترجمہ لکھوں بنا بریں عاجز بنے باوجود کئی استعداد قدیم امر میں کوشش کر کے یہ ترجمہ مرتب کیا۔ محض ترجمہ نہیں بلکہ اصل کتاب کے مطالب کو آسان اردو عبارت میں بالتفصیل واضح کیا ہے۔ اور کئی ایک مقامات پر فوائد افزا دیکھے ہیں۔ بالخصوص آخر میں سہولت کیلئے ایک مختصر اور مفید ضمیمہ لگایا گیا ہے۔ توقع ہے کہ نصاب طلباء کے علاوہ عام شائقین کی تشنگی بوجہ کیلئے اب زلال کا کام دیکھا جائے۔ ہاں ہمیں اپنی بے بضاعتی کا اعتراف ہے۔

تذکرہ نامہ بابیہ فی فضل تالیف

ادیب

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حامداً و مصلياً

دیباچہ مؤلف

ہر نوعِ صداقت ذاتِ پاک کا حق ہے جس نے علم عروض کو اشعار کی ترازو بنا دیا اور ہر گونہ درود اُس نبوت و رسالت کے صاحبِ دیوان اور ان کے اہل بیت اطہار پر ہو کہ عروض (کہ میں ظہور پذیر ہوا۔ حق یہ ہے۔ کہ آپ کی ذات بیت کائنات کے لئے سبب اور صحابہ کبار خیمہ دین کے آذاد ہیں۔

ابا بعد بتنا چاہیے۔ کہ اس کتاب کی دہر الیہ ف یہ تھی۔ کہ میں کبھی کبھی اپنے اہل علم دوستوں سے علم عروض کے متعلق بحث مباحثہ کیا کرتا تھا۔ وہ بال کی کمال نکلتے اور ہر ایک بات کے ثبوت میں مجھ سے ایسے ایسے عقلی و نقلی دلائل سنتے کہ اس فن کی کسی عری یا فارسی تصنیف میں بالکل نہ تھے۔

چونکہ مشہور ہے۔ الْعِلْمُ صَيْدٌ وَالْكِتَابَةُ قَيْدٌ یعنی علم ایک شکار ہے۔ اور ضبط تحریر میں لانا گویا اس کو قابو کر لینا ہے۔ بنا بریں مجھ سے خواہش کی گئی۔ کہ ان تمام باتوں کی نگہداشت کیلئے ایک سال مرتب کروں۔ جس میں ہر ایک بات کا راز موجود ہو۔ اگرچہ متن سب سے لیکن فن عروض کی شرح (مفصل بیان) ہو طالبین سے التماس ہے۔ کہ جب اس خوانِ علم کو قاری ہو۔ اٹھائیں۔ تو یعنی کو دعائے خیر سے یاد فرمائیں۔ وباللہ التوفیق۔

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ترجمہ عرض سنی

فصل ۱ شعر کی تعریف اور شاعر کے بیان میں

شعر کے لغوی معنی جانتا بوجھنا ہیں۔ اور اصطلاح میں شعر وہ کلام موزوں ہے جو بولنے ہو۔ قافیہ رکھتی ہو۔ اور قائل نے الادنا موزوں کی ہو۔ ان قیود و شرائط کی رود سے۔

(۱) غیر موزوں بات (نثر) شعر نہ ہوگی۔

(۲) سخن موزوں اگر بے معنی ہوگا۔ تو شعر نہیں کہلائیگا۔ مثلاً علم موسیقی کی نئے۔

(۳) کلام بامعنی موزوں ہو۔ لیکن قافیہ نہ ہو۔ تو بھی شعر نہیں بلکہ اسے نثر مہر جز کہیں گے۔

(۴) سب کچھ ہو۔ لیکن اگر قائل کے ارادہ کو دخل نہیں۔ یعنی اتفاقی طور پر کلام موزوں ہو گیا

ہے۔ تو شعر نہیں کہلا سکتا۔ پس اصطلاح کی رود سے احادیث و قرآن کریم میں جو کلمات موزوں

واقع ہوئے ہیں۔ وہ شعر نہیں ہونگے۔ مثلاً قولہ تعالیٰ "ثم اقررتسروانتم تشهدون" شعر

انتم هو لاد تغفلون بردزن فاعلان فاعلان فاعلان (بجر رل شمس) ہے۔ اور حدیث اطہر میں

یہ الفاظ انکر سیر ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم بردزن فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان

(رل مشن) موجود ہے۔ مگر چونکہ قائل نے ان کی موزونیت کا ارادہ نہیں کیا۔ ان کو شعر نہیں کہ

سکتے۔ اور از روئے شریعت بھی قرآن و حدیث کو شعر کہنا جائز نہیں۔

ابوالحسن خضش نحوی فرماتے ہیں۔ کہ شاعر بمعنی صاحب شعر ہے۔ جیسے تاجر بمعنی صاحب مخر

رکجوڑوں والا، لیکن یہ اس صورت میں ہے۔ جب شعر کے اصطلاحی معنی مراد ہوں۔ اصلی

لغت کے لحاظ سے شاعر کے معنی جلتے بوجھنے والا ہیں۔ چونکہ شاعر کلام کے موزون نکات اور شعرو سخن کی باریکیاں خوب سمجھتا اور ایسی باتیں خود بھی جوڑ سکتا ہے۔ کہ دوسرے لوگ نہیں کر سکتے اس لئے اسے شاعر کہتے ہیں۔

بعض مورخین کا قول ہے۔ کہ سب سے پہلے انسان اول یعنی حضرت آدم نے شعر کہا

اول آکو شعر گفت آدم صغی اللہ بود شعر گفتن حجت فرزند آدم بود

جملہ اہل علم کا اتفاق ہے۔ کہ آدم کی زبان سریانی (بابل اور اسیریا کی بولی) تھی۔ جب

آنحضرت کے بیٹے قایل نے بابل کو قتل کر ڈالا۔ تو آپ نے متاثر ہو کر اپنی زبان میں چند موزوں

الفاظ بطور مرثیہ کہے۔ وہ عربی اشعار جو آدم کی طرف منسوب ہیں۔ وہ انہی الفاظ کا ترجمہ ہے۔

فیہا اسفا علی ہابیل ابنی قتیلہ قد تضمہ الضمیر

مجھے اپنے مقتول بیٹے کا جو قبر میں مدفون ہے۔ سخت افسوس ہے۔

قاسم بن سلام بغدادی جو مورخین کا امام ہے۔ کہتا ہے۔ کہ پہلے پہل عربی شعر توح کے

بیٹے یعرب بن قحطان نے کہا ہے۔ اکثر اس بات پر ہیں۔ کہ فارسی میں پہلا شعر بہرام گور نے کہا۔

وہ یہ ہے۔ سہ منم آن پیل دماں و منم آن شیریلے * نام بہرام من و کینتم بوجبلہ

بعض کہتے ہیں۔ کہ فارسی شعر کا موجد ابو حفص حکیم سعدی ہے۔ (سعد علاقہ سمرقند میں

ایک گاؤں جو دنیا کے چار ہشتوں میں سے ایک ہے۔) سہ

آہوئے کوہی دردشت چگونہ وودا بچوں نداد دیار بے یار چگونہ رودا

کئی لوگ اس امتیاز کا سہارا روکی کے سر باندھتے ہیں۔ ان کے خیال میں فارسی زبان میں

سب سے پہلا قصیدہ رودکی نے کہا۔ اور ندای کی بنیاد ڈالی۔ اس قصیدہ کا مطلع بمعہ چند اشعار

کے یہ ہے۔ سہ بُوئے جوئے مولیاں آید ہے یاد یار مہرباں آید ہے

شاہ سرد است و بخارا بورتا سر و سونے بوتار آید ہے

شاہ ماہ است و بخارا آسمان ماہ سوئے آسمان آید ہے

اے بخارا شاد باش و شادوی شاہ محویت میہماں آید ہے



فصل ۲۔ علم عروض کی ضرورت اور اس کے واضع اور وجہ تسمیہ کے بارے میں ضرورت۔ چونکہ شعر ایک کلام موزوں ہے۔ اور ہر ایک موزوں کیلئے ترازو درکار ہے۔ تاکہ ترازو اس چیز کی کمی بیشی معلوم ہو سکے۔ اور شعر کا قول علم عروض کی ترازو سے معلوم ہوتا ہے۔ پس جو شخص شعر کے دروازہ سے داخل ہو۔ خواہ شعر گوئی کرنا چاہے۔ یا سخن نہی۔ اسے لازم ہے۔ کہ پہلے عروض سیکھے۔

واضع۔ علم عروض خلیل بن احمد بصری نے نکالا ہے۔ یوں لکھا ہے۔ کہ ایک دن آپ دھوبی کی دکان (گھاٹ) کے پاس سے گزر رہے تھے۔ کپڑا پٹنے کی آواز سنی۔ اس متناسب اور دلکش آواز کے سنتے ہی بول اٹھے۔ "وَاللّٰهُ يَنْظُرُ مِنْ هَذَا شَيْءٍ يَخْدَأُ اس آواز سے کچھ بات ظاہر ہوگی پس علم عروض کی بنیاد اس آواز کی بنا پر ڈالی۔

وجہ تسمیہ۔ اس علم کا نام عروض رکھنے کے متعلق بہت سے مختلف اقوال ہیں بعض کا خیال ہے کہ (۱) خلیل بن احمد کہ معظّمہ میں تھے۔ کہ یہ علم الہام ہوا۔ مگر شریف کا ایک اسم مبارک عروض بھی ہے۔ بنا بریں تبرکاً اس علم کا نام عروض رکھا۔

(۲) عروض کے معنی ہیں۔ طرف اور کنارہ۔ یہ علم باقی علوم سے الگ تھا۔ لہذا یہ نام ہوا۔
(۳) عروض کا مادہ عرض ہے۔ جس کے معنی کشف و ظہور ہیں۔ چونکہ اس علم سے وزن صحیح اور غلط کا انکشاف اور ظہور ہوتا ہے۔ اسلئے عروض نام رکھا گیا۔

(۴) لغت میں عروض کے معنی ہیں۔ وہ کشادہ راستہ جو دو پہاڑوں کے بیچ میں ہو۔ ذرہ گہائی جس طرح ذرہ کوہ سے لوگ دوسرے گاؤں میں پہنچ سکتے ہیں۔ اسی طرح یہ علم بھی ایک شناخت کی راہ۔ اور کئی سیدھی سڑک ہے۔ کہ اس کے جاننے سے کلام موزوں اور غیر موزوں کا پتہ چل جاتا ہے۔

(۵) عروض یعنی ابروضیع بھی آیا ہے۔ جیسا بادل اور بارش میں بہت فوائد ہیں۔ اس علم میں بہت منافع ہیں۔

(۶) اس فن کی اصطلاح میں بیت کے مصرع اول کے رکن (جزو) آخر کو بھی عروض کہتے ہیں اور یہ علم اس جزو آخر کی پہچان دلاتا ہے۔ بدیں جہت اس کی مناسبت سے یہ نام دیا گیا۔ کیونکہ پہلے عروض زیادہ تر بیت کے جزو آخر کا ہی بیان کرتے ہیں۔ مثلاً کہتے ہیں۔ کہ اس بیت کا عروض مقبوض ہے۔

یا مخذوف وغیرہ وغیرہ۔

(۷) بعض کے نزدیک لفظ عروض فعل بمعنی مفعول ہے۔ یعنی یعنی معروض (پیش کردہ شدہ) اس علم کو اس واسطے عروض کہا۔ کہ شعر کو اس علم کے پیش کرتے ہیں۔ تاکہ موزوں اور ناموزوں کی تمیز اور شناخت ہو جائے۔ گویا یہ فن تراشگری کی کسوٹی ہے۔

ان جملہ وجوہات مذکورہ سے بعض کے نزدیک وجہ اول بہت صحیح ہے۔ اور بعض اس آفری چھ کو ترجیح دیتے ہیں۔

فصل ۳۔ موزوں اور ناموزوں اور تقطیع بیت کے معنی اور اس کی کیفیت کے بیان میں۔

وزن سے مراد کلام کو شعر کی مقررہ بحر میں سے کسی بحر کے میزان میں تولتا ہے۔ جو کلمات کسی بحر کے ترازو میں ٹھیک آجائیں وہ موزوں ہیں۔ اور جو کسی بحر میں بھی درست نہ آئیں وہ غیر موزوں اور عروضیوں کی اصطلاح میں اسی تولنے اور وزن کرنے کا نام تقطیع ہے۔

نخت میں تقطیع بمعنی پارہ پارہ کردن یعنی کسی چیز کو ٹکڑے ٹکڑے کرنا ہے۔ بیت کی تقطیع اس طرح کی جاتی ہے۔ کہ بیت کے اجزا کو اس کے بحر کے ساتھ اس طرح برابر کریں۔ کہ بیت کے جدا کردہ کلمات کا وزن اس بحر کے اجزائے وزن کے مقابل تقطیع میں حروف اور حرکات و سکون کی صرف تعداد ملحوظ ہوتی ہے۔ ان کی تخصیص ضروری نہیں یعنی یہ واجب نہیں۔ کہ کسر کے مقابل کسر اور فتح کے مقابل فتح اور پیش کے مقابل پیش ہو۔ جیسے لفظ طوطی اور بلبل کا وزن عروضی فعلن ہے۔ اگر حرکات کی خصوصیت ہوتی۔ تو اس وزن پر نہ ہوتے۔ کیونکہ طوطی میں پہلے حرف کو ضمہ اور تیسرے کو کسرہ ہے۔ اور بلبل میں بھی پہلا حرف مضموم ہے۔ بخلاف فعلن کے نیز تقطیع میں

حروف ملفوظی کا اعتبار ہوتا ہے۔ اگرچہ لکھنے میں نہ آتا ہو۔ مثلاً آدم فعلن کے وزن پر ہے۔ کیونکہ بولنے میں الف کو بسبب کھینچ کر پڑھنے کے دو الف اعتبار کرتے ہیں۔ اور اگر کوئی حرف لکھا جاتا ہو۔ لیکن پڑھنے میں نہ آتا ہو۔ اس کو تقطیع میں اعتبار نہ کریں گے۔ ایسے حروف جو بولنے میں آتے ہیں۔ لکھنے میں نہیں آتے۔ یا بالعکس۔ انکا بیان ابھی تفصیل کے ساتھ آئیگا۔

چونکہ تقطیع کی بنا پر حروف ملفوظی پر ہے۔ مکتوبی نہیں۔ ہو سکتا ہے۔ کہ ایک مصرع کے حروف

بہت منافع ہیں۔

دوسرے ہم نون مصرع کے حروف سے تعداد میں کم و بیش ہوں۔ مثلاً شعر سے
نشست سرور اہل کرم مجلس خاص دو خوان خوان دوسرے خوان خواست خوان چہ خواں کہ خواست
پہلے مصرع میں ۲۲ بایں حروف ہیں۔ اور دوسرے میں ۲۳ حروف۔

نوٹ۔ عروضی نون تنوین کو ظاہر لکھتے ہیں۔ تاکہ شعر کے وزن کا تلفظ اور کتابت یکساں ہو۔
فصل ۴۔ ان حروف کے بیان میں جو ملفوظ ہیں اور مکتوب نہیں ہوتے۔
بعض الفاظ ایسے ہیں۔ کہ ان کے تلفظ میں بعض حروف زبان سے نکلتے ہیں۔ جو لکھے ہوئے نہیں
ہوتے۔ تقطیع میں ان کا خیال رکھنا چاہیے۔

۱۔ وہ الف جو الف کی زبر کھینچ کر پڑھنے سے پیدا ہوتا ہے۔ جیسے آمد و آید۔ تقطیع میں دو الف
کی صورت میں لکھتے ہیں۔ پہلا متحرک دوسرا ساکن۔ اس طرح سے اید فعلین آید فعلین۔
۲۔ وہ واؤ۔ جو واؤ کے ضمہ کے اشباع یعنی کھینچ پڑھنے سے حاصل ہوتی ہے۔ جیسا کہ واؤ و۔
طاؤس جو کہ فعلان کے وزن پر ہیں۔ تقطیع میں دو واؤ اول متحرک۔ دوم ساکن بدیں صورت داؤد و
فعلان طاؤس فعلان۔

۳۔ وہ یائے جو کسرہ کے اشباع سے حاصل ہو۔ جیسے من بیدل میں نون کے کسرہ کو اتنا کھینچ کر
پڑھیں کہ یائے بولی جائے۔ اور یہ یائے تقطیع میں یوں لکھتے ہیں۔ منے بیدل مفاعیلن۔ اس کو یائے
بطنی کہتے ہیں۔ بطن کے معنی شکم ہیں۔ اسی طرح عربی کے بعض الفاظ میں الف اور واؤ اور یائے بولے
جاتے ہیں۔ مگر لکھے ہوئے نہیں ہوتے۔ جیسا کہ اللہ اور ہذا اور ذلک میں الف اور اولہ میں واؤ اور ہم
میں یائے۔ عربی میں ایسے حرکات کو اشباعی کہتے ہیں۔ اور حرف مشدود دو بار تلفظ میں آتا ہے مثلاً
خرم اور قرخ کی را۔ تقطیع میں انکو مکرر لکھتے ہیں۔ اس طرح خرم فعلین۔ قرخ فعلین۔

فصل ۵۔ وہ الف۔ واؤ۔ یا۔ اور یائے جو مکتوب ہوتے ہیں ملفوظ نہیں ہوتے
الف۔ الف وصل جب مصرع کے بیچ میں واقع ہو۔ تو اس کی حرکت ماقبل کو دیتے ہیں۔ اور الف
پڑھا نہیں جاتا۔ الف وصل کہنے کی وجہ یہی ہے۔ کہ اس سے پہلا حرف اس کے مابعد کیسا تھم مگر تلفظ
میں آتا ہے۔ تقطیع میں اسے لکھتے ہیں۔

مثال سے روز سیفی یہ از کا کل مشکیں تو شد۔ تقطیع۔ روز سیفی فاعلان یہ ہز کا فعلان

کل مشکیں فعلان نت شد فعلین۔ اور اگر الف لولا جائے تو پھر تقطیع میں گرتا نہیں۔ سلامت پرتا
ہے۔ جیسے ط۔ بود فریاد سیفی در عننت از دست تنہائی۔ تقطیع۔ بود فریاد مفاعیلن سیفی در
مفاعیلن عننت از دست مفاعیلن تنہائی مفاعیلن۔
واؤ۔ تین قسم کی ہے۔

۱۔ واؤ عطف جو کہ دو کلموں کے درمیان آتی ہے۔ جیسے دل و جان۔ این و آل وغیرہ اور
کلام فارسی میں زیادہ تر اس واؤ کا حرف ماقبل ضمہ سے بولا جاتا ہے۔ اور واؤ کا تلفظ نہیں ہوتا۔
دل و دلدار و صبر و طاقت کو۔ اور تقطیع کے وقت لکھی نہیں جاتی۔ بدیں صورت۔ دل و دلدار
فعلان و صبر و طاقت مفاعیلن قت کو فعلین۔ اور اگر بولی جائے تو تقطیع میں لکھیں گے۔ چنانکہ
گل و گل سے باید دیدار۔ تقطیع کل و گل سے فاعلان۔ باید دیدی فاعلان۔ دار بیکار فاعلات
۲۔ واؤ اظہار ضمہ۔ جو یہ ظاہر کرتی ہے۔ کہ اس کا ماقبل مضموم ہے۔ اور اکثر ایسی واؤ ملفوظ نہیں
ہوتی۔ مثلاً ہچو تو کو در دوسرا دیکے تقطیع میں نہیں رہتی۔ سچوت کو مفعول در دوسرا
مفعولن۔ دیکے فاعلن۔ مال ملفوظ ہونے کی صورت میں باقی رہیگی۔ دیکے در دوسرا مفعولن
تو تقطیع۔ دیکے در فاعلان۔ دوسرا کو فاعلان۔ مثل تو فاعلن۔

۳۔ واؤ اشمام ضمہ یعنی وہ واؤ جو حرف نامستوح کے بعد واقع ہو۔ جو ٹکرخ کی زبر خاہیں
نہیں ہوتی بلکہ ان میں پیش کی بوسی ہوتی ہے۔ لہذا واؤ اشمام کہتے ہیں۔ اشمام کے معنی سوگھانا
واؤ معدولہ سیسی اسی کا نام ہے۔ اور در رسم الخط میں اس کے نیچے کسرہ لکھتے ہیں جیسے خود۔ خوش وغیرہ
تقطیع میں یہ واؤ گر جاتی ہے۔ سے خواب و خور و خواجه من خوش بود۔ تقطیع۔ غاب خزے مفعولن۔
خاجی من مفعولن۔ خش بود فاعلن۔

۴۔ کلام شراٹے فارسی کے تتبع اور اہل زبان کے لہجے سے معلوم ہوتا ہے۔ کہ خود اور خوش کا تلفظ
ضمہ سے نہیں کرتے بلکہ فتح سے کہ اس کی آواز کچھ بائیں بضمہ ہوتی ہے۔ بخلاف اہل ہند کے مثال
سعدی سے بگفتا کہ این شخص بد میکند نہ با من کہ بانفس خود میکند (خود۔ بد)
در آل و قییکہ مارا وقت خوش بود نہ بجز شش و پنجاہ و شش بود۔ (خوش۔ شش
مانے۔ مانے میان کنندہ حرکت با مانے محقق۔ جو کسی کلمہ کے آخر میں لگتی ہے۔ اور ماقبل کے متحرک

ہونے کو ظاہر کرتی ہے۔ خواہ وہ حرکت زبر ہو۔ جیسے گریہ۔ خذہ۔ ذواہ کسرہ جیسا ہے۔ یہ وغیرہ پس اگر یہ نام مصرع کے بیچ میں آئے اور محفوظ نہ ہو۔ تو تقطیع میں ساقط ہو جاتی ہے۔ مثلاً۔

گری کر دم زگریہ کر دم (فاعلاتن خذہ کر دم) فاعلاتن۔ ایسا ہی کہی گوید کہ میگوید (مفاعیلین۔ چچی گوید) چہ سے گوید (مفاعیلین۔

اور اگر کسرہ کے ساتھ ہونی چاہئے۔ جیسے گریہ من۔ خذہ او۔ تو اس کی بجائے تقطیع میں یاے لکھیں گے اس طرح گریہ من۔ خذیے او۔ اور اگر مصرع کے اخیر میں واقع ہو۔ تو حرف ساکن بھی جانیگی۔ مثال سے غنچہ پیش دہنت لب بستہ۔ تقطیع۔ غنچہ پیش فاعلاتن۔ دہنت لب فاعلاتن بستہ فعلین کہی ایسا بھی ہوتا ہے۔ کہ وسط مصرع میں بھی یہاں میزان کے حرف ساکن کے مقابل جاتی ہے۔ اور تقطیع میں سالم رہتی ہے۔ مثلاً خذہ ہو کنی بگریہ من۔ تقطیع خذہ ہج مفعول۔ کنی بگریہ مفاعیلین۔ یے من مفعول۔ اب خذہ کی وہ مفعول کی داؤ ساکن کے مقابل میں پڑی۔ اور ساقط نہیں ہوتی۔

یلتے۔ وہ یاے ساکن جو الف متحرک سے پہلے آئے اور محفوظ نہ ہو۔ جیسے سے۔

سیفی از عشق او جدا بنشیں۔ تقطیع سیف از عشق فاعلاتن۔ فن او جدا مفاعیلین بنشیں فعلات۔ نتیجہ بعض اہل فن اس مثال کو الف وصل کرنے کی قسم سے شمار کرتے ہیں۔ جیسا کہ گذرا یعنی الف کی حرکت یاودی گئی۔ اور الف گر گیا۔ اس صورت میں مصرع مذکورہ کی تقطیع اس طرح ہر ہوگی۔ سیفی ز عشق فاعلاتن۔ اس بات کی تائید اس امر سے بھی ہوتی ہے۔ کہ عروض کی اکثر معتبر کتابوں میں یاے مکتوب غیر محفوظ کی مثال مئی۔ کی اور چھی لکھی ہیں۔ اور کوئی مثال نہیں لائے اگر مثال بالائیں یا ساقط ہوتی تو اہل فن ان نادر اور کیاب مثالوں کے علاوہ اور مثالیں کیوں نہ دیتے۔ نیز یہ بات بھی ہے۔ کہ اگر وہ صورت بالا جائز رکھتے۔ تو یاے کے بعد الف وصل اور کسی اور حرف کے واقع ہونے میں کیا فرق کرتے۔ مدہ لازم آتا۔ کہ مثلاً گفتی احمد اور گفتی جعفر کا وزن ایک ہو حالانکہ گفتی احمد بروزن فاعلاتن اور گفتی جعفر کا وزن مفعولاتن ہے۔

یلتے محفوظ ہو۔ تو نہیں گرتی سے ہست سیفی از دعا گویاں جو آنا را او۔ تقطیع ہست سیفی فاعلاتن۔ لا دعا گو فاعلاتن یا جو آ فاعلاتن۔ نار او فاعلاتن +

فصل ۶۔ نون ساکن اور بعض حروف ساکن جو تقطیع میں گر جاتے ہیں۔ یا

اور وہ حرف جو ساکن اعتبار رکھتے جاتے ہیں۔ ان سب کا بیان یہ ہے۔ کہ

۱۔ چون نون ساکن مدہ کے بعد آئے۔ اور در میان مصرع کے واقع ہوں۔ تو نون کو تراویں گے۔ جیسے جوں گنم۔ جاں گنم۔ چیں روم۔ تینوں فاعلین کے وزن پر ہیں۔ تقطیع میں یوں لکھیں گے۔ چون گنم فاعلین۔ جا گنم فاعلین۔ چچی روم فاعلین۔

۲۔ اگر یہی صورت مصرع کے اخیر میں پیش آئے۔ تو نون حرف ساکن کے حساب میں ہوگا۔ اس لئے قدر بچائے تو سہروردوں۔ تقطیع۔ لے قد دل فاعلاتن۔ جوئے تو سر فاعلاتن۔ دسے رداں۔ فاعلات۔ رواں کا نون فاعلات کی ت کے مقابل آگیا۔

۳۔ اگر دو ساکنوں میں سے پہلا حرف مدہ ہو اور دوسرا نون نہ ہو۔ جیسے یار۔ نور۔ عیدادہ یا بالعکس یعنی دوسرا نون ہو اور پہلا حرف مدہ نہ ہو۔ جیسے امن۔ شوں۔ سین۔ یا کوئی سے دو ساکن حرف ہوں۔ اور وسط مصرع میں واقع ہوں۔ تو دوسرا ساکن متحرک ہو جائیگا۔ اور جیسے یار شو فاعلین اور امن جو فاعلین اور شکر گو فاعلین کے وزن پر ہیں۔ کیونکہ شعر کے اوزان میں دو ساکن مصرع کے بیچ میں محفوظ نہیں ہو سکتے۔ برائے الف۔ اور نون کے۔ کیونکہ وہ دونوں ایک ساکن کے قائم مقام ہیں۔ اس لئے کہ نون ساکن کے ساتھ حرف مدہ فقط میں ہلکا معلوم ہوتا ہے۔ اگر یہی اجزاء دو ساکنوں کا مصرع کے اخیر میں ہو۔ تو دو ساکن گنے جائیں گے۔ جیسے کتے یار دلاک من دہائے شکر سب فاعلات کے وزن پر ہیں۔

۴۔ اگر حرف مدہ کے بعد دو حرف ساکن ہوں۔ جیسے کارد۔ گوشت۔ گشت تاب وغیرہ اور مصرع کے در میان آئیں۔ تو دو صورتیں ہیں۔

۱۔ اگر وہ دو ساکن کلمہ میزان کے ایک متحرک کے مقابلے میں واقع ہوں۔ تو پہلا متحرک ہوگا۔ اور دوسرا اگر جلتا ہے مثلاً سے کار در کش گوشت برگشت تاب۔ تقطیع کار در کش فاعلاتن۔ گوشت برگشت فاعلاتن۔ تاس را فاعلین۔

ب۔ اگر دو ساکن دو متحرک کے مقابلے میں ہوں۔ تو وہ متحرک ہو جاتے ہیں جیسے سے رزم شود کار در چوں بزم شود گوشت کوہ تقطیع رزم شود مفعولین۔ کار در چوں مفعولین۔ بزم شود۔

بزم شود کار در چوں بزم شود

مفتعلن - گوشت کو مفتعلن

۵۔ اگر تین ساکن مصرع کے اخیر میں ہوں۔ تو آخری ساکن گر جاتا ہے۔ کیونکہ اوزان شعر میں کہیں تین ساکن اکٹھے نہیں ہوتے۔ سے تا جو سیفی بنولے شمع ماسر گریست - تقطیع - تا جو سیفی فاعلاتن - بنت کے شتم فاعلاتن - مکر اسر فاعلاتن - گریس فاعلان - تینلیہ - حروف مدہ تین ہیں۔

۱۔ الف جبکہ اس کا ماقبل مفتوح ہو۔ جیسے یار۔

۲۔ واو جب اس کے پہلے پیش ہو۔ جیسے سور۔

۳۔ یی جب اس کے پہلے کسرہ ہو۔ جیسے عید۔

بحث بالا کا خلاصہ یہ ہے کہ اگر مصرع کے بیچ میں دو حرف ساکن واقع ہوں۔ اگر پہلا حرف مدہ اور دوسرا نون ہو۔ تو نون گر جائیگا۔ اور اگر دوسرا نون نہ ہو۔ اور پہلا خواہ کوئی ہو۔ تو دوسرے کو متحرک کر دیں گے۔ اگر ساکن تین آخر مصرع میں آئیں۔ دو نون بحال رہیں گے۔ اگر تین ساکن وسط مصرع میں آئیں۔ تو تیسرا ساکن اور دوسرا متحرک ہوگا۔ اور اگر تین ساکن آخر مصرع میں پڑیں۔ تو تیسرا ساکن باقی رہے گا۔

فصل ۲ - بیت کی میزان کے اجزائیں۔

بیت کی میزان ارکان سے مرکب ہے۔ اور ارکان اصول سے بنتے ہیں۔ اصول کا انحصار تین چیزوں پر ہے۔ سبب - مدہ - فاصلہ۔ ان میں سے ہر ایک کی دو قسمیں ہیں۔

۱۔ سبب خفیف - وہ دو حرفی لفظ جس کا پہلا حرف متحرک ہو۔ اور دوسرا ساکن جیسے سر از فارسی میں۔ تم عربی میں۔

۲۔ سبب ثقیل - وہ دو حرفی کلمہ جس کے دو حرف متحرک ہوں۔ جیسے لفظ سر ترکیب اضافی میں مثلاً سر من اور عربی میں جیسے ار۔ چونکہ خفیف کے معنی ہلکا اور ثقیل کے معنی بھاری اس لئے وجہ تشبیہ ظاہر ہے۔ کیونکہ ایک متحرک اور ایک ساکن بولنے میں بہ نسبت دونوں متحرک کے زیادہ آسان اور سکتے ہیں۔

۳۔ مدہ مجموع - وہ ہے جس کے تین حرفوں میں سے اول کے دو حرف متحرک ہوں جیسے قلم اور علی۔ مجموع کہنے کی یہ وجہ ہے۔ کہ مجموع کے معنی اکٹھا ہیں۔ اور اس میں دو متحرک ہوتے ہیں۔

اور جمع ہوتے ہیں۔ اسے دو مد مفروق بھی کہتے ہیں۔ قرن کے معنی نزدیک۔

۴۔ مدہ مفروق وہ ہے حرفی لفظ جس میں پہلا اور پچھلا حرف متحرک اور بیچ کا ساکن ہو۔ اس کی مثال فارسی میں کسی ترکیب میں مل سکتی ہے۔ جیسے انہزن اور یونہن کے پہلے تین حرف اور عربی میں ظہر ہے۔ مدو مدہ متحرکوں میں حرف ساکن نے فرق کر دیا۔ لہذا مفروق نام ہے۔

۵۔ فاصلہ صغریٰ - وہ چار حرفی کلمہ جس کے پہلے تین حرف متحرک ہوں۔ اور چوتھا ساکن ہو جیسے قلمت اور عربی میں جیسے جبل تنوین کے ساتھ (جبلین)۔

۶۔ فاصلہ کبریٰ - اس پنج حرفی کلمہ کو کہتے ہیں جس میں پہلے چار حرف متحرک ہوں۔ اور پانچواں ساکن۔ اس کی مثال بھی فارسی میں بدون ترکیب کے نہیں ملتی۔ اور عربی میں جیسے سمکتہ و تنوین کے ساتھ (سمکتین) ان دونوں کی وجہ تشبیہ روشن ہے۔ کیونکہ صغریٰ کے معنی چھوٹا اور کبریٰ کے معنی بڑا ہیں۔ پس چار حروف والا صغریٰ اور پانچ حروف والا کبریٰ کہلایا۔

(ف) ابراہیم بن عبد اللہ عجمی صغریٰ کلمہ چار حرفی کو فاصلہ (بضاد ہمد) کہتا ہے۔ اور پنج حرفی کو (ا) فاصلہ (بضاد جمہ) اس بنا پر کہ اس میں فاصلہ سے ایک حرف زیادہ ہے۔ اور فضل لغت میں زیادتی اور افزودنی کو کہتے ہیں۔

ابن جبار کا خیال ہے کہ وہ دو کو فاصلہ بضاد مجہد کہنا چاہیے۔ اور حسب سابق صغریٰ اور کبریٰ کی قید قائم رہیگی۔ بعضے کہتے ہیں کہ ارکان کے اجزا اصل میں فقط سبب اور تنوین ہیں۔ فاصلہ کوئی علیحدہ جزو قرار نہیں پاسکتا۔ کیونکہ چار حرف کا لفظ سبب ثقیل اور سبب خفیف سے مرکب ہیں۔ ایسا ہی فاصلہ کبریٰ کو یا سبب ثقیل اور مدہ مفروق کا مجموعہ ہے۔ اور قرن قیاس بھی یہی ہے۔ لیکن جہود کے نزدیک یہ تیسرا جزو بھی معتبر ہے۔

(۱۲) چہ مذکورہ اصول کی مثال جامع عربی میں یہ جملہ ہے۔ "لھامرا علی ظہر جبل سمکتہ" (میں نے پشت کو وہ پر کوئی جمعی نہیں دیکھی) + اور فارسی میں اس شعر کے دو نو مصرع مثالیں ہیں۔ از سر کوئے دفاقدے نگذرت جز درخ اہل صفائے ننگرے

مگر ان میں دو مفروق پہلے سے دو مجموع سے۔

فصل ۸ بیت اور اس کے اجزائی وجہ تسمیہ میں۔

اس بات کے متعلق بیت (شعر) کو بیت کیوں کہتے ہیں۔ بہت مختلف اور دراز کار اور اول
ہیں۔ چونکہ تن میں درج ہیں۔ لکھے بغیر چارہ نہیں۔ بیت کے معنی عربی میں گھر ہیں۔

عرب کے ہند اور شعر انشون لوگوں کے گھر اگر کھیل دنیوہ کے بنے ہوئے بطور پال کے ہوتے
ہیں۔ اس بنا پر شعر اسے بیت الشعر کہتے ہیں۔ بیت الشعر راہوں کا گھر سے تشبیہ دی ہے ابو اسلا
معری جو عرب کا بہت بڑا نامور شاعر ہے۔ کہتا ہے۔

أَلْحَنُّ يَطْهَرُ فِي الْبَيْتَيْنِ رَوْفَةً بیت من الشعر و بیت من الشعر

ترجمہ۔ سخن و خوبی کی آب و تاب و بیوتوں میں ظاہر ہوتی ہے۔ ایک بیت شعر راہوں اور ٹاٹ
اور بے سے بنایا ہوا نہیں اور دوسرا بیت شعر نظم اب اس کی وجہ تشبیہ میں اختلاف ہے۔

۱) دونوں میں وجہ مشابہت عزت و اعتبار ہے جس طرح لوگوں کی نظر میں گھر کی عزت اور قیمت
ہوتی ہے۔ چنانچہ عرب کی ضرب المثل ہے۔ رُبَّ بَيْتٍ شِعْرٍ خَيْرٌ مِنْ دَقِيقٍ يَعْطَى كَيْفَ كَيْفِ الْخَيْمِ
سہری مکان سے بھی بہتر ہے۔ ایسا ہی بیت شعر کو بھی لوگوں کے نزدیک اعتبار حاصل ہے۔

۲) بعض کے خیال میں وجہ تشبیہ یہ ہے۔ کہ جس طرح گھر ایک خاص وضع و شکل کا ہوتا ہے کہ
جب وہ ہیئت بدل جائے۔ تو گھر اپنی حالت پر نہیں رہتا۔ یہ بیت بھی ایک خاص وضع پر قائم ہوتا
ہے۔ کہ جو بھی وہ ترتیب متغیر ہوئی۔ فوراً ناموزوں ہو گیا۔ بلکہ بیت ہی نہ رہا۔

۳) چونکہ گھر کی ابتدا اور آغاز ہوتا ہے۔ جہاں سے گھر میں داخل ہوتے ہیں۔ اور ساتھ انجام ہوتا
ہے۔ جہاں پھرتے ہیں۔ اسی طرح بیت کی ابتدا اور انتہا ہوتی ہے۔

۴) جس طرح گھر میں پردہ نشین بی بیایں بیٹھی ہوتی ہیں۔ اسی طرح بیت میں۔ تو بقصورت معلنی
عبارت کے پردے کے پیچے جلوہ گری کرتے نظر آتے ہیں۔

۵) جس طرح صاحب خانہ کو گھر کے ساتھ اُسن و قرار ہوتا ہے۔ اسی طرح شاعر کو بھی اپنے بیت
سے بڑی خوشی اور محبت ہوتی ہے۔

چونکہ عربوں کے گھر رسی۔ میخ۔ ستون اور ٹاٹ وغیرہ سے مرتب ہوتے ہیں۔ اور تخت عرب
میں رسی کو سبب اور میخ کو دند اور ستون خیر کو فاصلہ کہتے ہیں۔ پس اسی مناسبت سے اجزائے

مخارجہ ہے کہ جب مقادیر میں میں ملے اور

بیت کے یہ نام قرار پائے۔ نیز جس طرح رسی میخ سے اور میخ ستون سے کزدہ ہوتی ہے۔ ایسا ہی کلمہ
دو حرفی (سبب) کئی حرف کے باعث چہار حرفی سے بہت کزدہ ہے۔

بعض کہتے ہیں۔ کہ فاصلہ کے لغوی معنی خیرہ کے دو دامنوں کا درمیانی فاصلہ ہیں۔ اور فاصلہ
بضاد معجم اس ٹاٹ یا کھیل کو کہتے ہیں۔ جس سے گھر کو ڈھانپتے ہیں۔ پس فاصلہ اس معنی کے
مطابق گھر کا ایک بڑا ضروری جز ہوا۔ لہذا اسے الگ قسم قرار دینا مناسب ہے۔

فصل ۹۔ بحر کے ارکان اصلی میں۔

وہ ارکان جن سے بحر بنتی ہیں۔ بلحاظ صورت کے آٹھ ہیں۔ اور اعتباری طور پر دس ہیں۔
دو ان میں سے خماسی یعنی بائیں حرف کے اور چہر بائیں یعنی سات حرفوں والے ہیں۔

فَعْلَانٌ - فاعِلَانٌ - مفاعِلَانٌ - مُتَفَاعِلَانٌ - مُتَفَاعِلَانٌ - مُتَفَاعِلَانٌ - مفعولات سے
کے پیش سے بغیر تینوں کے۔ اب ان کے اجزائے مرکب ہر تکی کیفیت ملاحظہ ہو۔

۱) فَعْلَانٌ میں پہلے وند مجموع ہے۔ اور بعد اس کے سبب خفیف۔
۲) فاعِلَانٌ میں اس کے برعکس۔ اور یہ دونوں اجزائے آگے چھپے سے بن سکتے ہیں مثلاً فَعْلَانٌ

کے سبب خفیف یعنی لُن کو وند (فعل) پر مقدم کریں۔ تو لُن فَعْلَانٌ پر وزن فاعِلَانٌ ہو جائیگا۔ اسی طرح
فاعِلَانٌ کے وند کو سبب سے پہلے لگائیں۔ تو فَعْلَانٌ فاعِلَانٌ ہو جائیگا۔ جو فَعْلَانٌ کے وزن پر ہے۔ اور ان دونوں
میں سے ہر ایک تین متحرک اور دو ساکنوں سے مرکب ہے۔

۳) مفاعِلَانٌ اور مُتَفَاعِلَانٌ۔ ایک وند مجموع اور دو سبب خفیف سے بنے ہیں۔ اگر وند پہلے
اور دو سبب پیچھے ہوں۔ تو مفاعِلَانٌ ہو جاتا ہے۔ اور اگر برعکس ہو۔ یعنی دو سبب خفیف مقدم
ہوں۔ اور وند بعد میں لگائیں۔ تو مُتَفَاعِلَانٌ ہو گا۔ اسی طرح مُتَفَاعِلَانٌ کے وند کو مقدم کرنے سے
فَعْلَانٌ مُتَفَاعِلَانٌ کے وزن پر ہوتا ہے۔ ہر ایک میں چار متحرک اور تین ساکن ہیں۔

۴) مُتَفَاعِلَانٌ و مُتَفَاعِلَانٌ۔ وند مجموع اور فاصلہ صغریٰ سے مرکب ہیں۔ اگر فاصلہ سے وند پہلے
ہو۔ تو پہلا اور برعکس ہو۔ تو دو سرا بن جاتا ہے۔ کیونکہ اگر فاعِلَانٌ کو مفا سے پہلے رکھیں۔ تو فاعِلَانٌ مفا
بدوزن مُتَفَاعِلَانٌ ہو گیا۔ اور اگر فاعِلَانٌ متفا کہیں۔ تو مفاعِلَانٌ کے وزن پر بن گیا۔ ہر ایک میں دو لوز
رکنوں سے بائیں متحرک اور دو ساکنوں سے مل کر بنا ہے۔

(۵) فاعل لائق - مفعولات - یہ دو نودتہ مفروق اور دو سبب خفیف سے مرکب ہیں۔ اگر دو تہ مفروق مقدم رکھا۔ تو پہلا بن گیا۔ اور برعکس ہو تو دوسرا مثلاً جب لاتن کو فاعل کے پہلے رکھ دیں تو لاتن فاعل بروزن مفعولات ہو جائیگا۔ اور لات کو مفعول کے پہلے کر دینے سے لات مفعول بن جائیگا جس کا وزن فاعلاتن ہے انہیں کو ایک کے اجزا چار متحرک اور تین ساکنوں سے مرکب ہیں۔

نوٹ - بحر خفیف میں مستعملین کو منفصل لکھنے ہیں۔ یعنی مَس تفع لن پس اس صورت میں زبند مفروق دو سبب خفیف کے بیچ میں واقع ہوا۔ اور متصل میں وقت سے دو نو سبب پہلے ہیں۔ اسی طرح فاعلاتن کو بحر مضارع میں وقت مجموعہ مقدم اور دو سبب خفیف سے مرکب سمجھتے ہیں اور فاعلاتن لکھتے ہیں۔ یہ دو صورتیں الگ اعتبار کریں۔ توارکان کی تعداد دس ہوگی۔

تسمیہ - ان ارکان کو افاعیل اور تفاعیل - مفاعیل - افعال اور تفل - امثال - اجزا ارکان اصول اور موازین اور اوزان عروضی بھی کہتے ہیں۔ ان اصول میں کوئی رکن پانچ حرف سے کم اور سات حرف سے زیادہ کا نہیں آیا۔

فصل ۱۰ - بحروں کی تعداد میں۔

چونکہ اس فن کا امام اور جامع خلیل بن احمد تہا۔ اس نے کلام عرب میں تیس کر کے معلوم کیا۔ کہ اشعار عرب پندرہ بحروں میں توڑوں ہو سکتے ہیں۔ اور وہ یہ ہیں۔ طویل - مدید - بسیط - کال - وافر - ہزج - رمل - رجز - منسرح - مضارع - سہولج - خفیف - محجث - مقننب - تقارب -

اس کے بعدا خفش نے سولہویں بحر ایجاد کی۔ اور متدارک نام رکھا۔ تین بحریں - جدید تہویہ مشاکل بعد میں ایجاد ہوئیں۔ پس یہ کل انیس بحریں ہوئیں۔ ان میں پہلی پانچ بحریں عربی شعروں کے ساتھ مختصر ہیں۔ یعنی اہل علم ان میں شعر نہیں کہتے باہت کم کہتے ہیں۔ اس واسطے کہ اگر ان وزنوں میں فارسی یا ترکی شعر کہا جائے۔ تو بالعموم پسندیدہ نہیں ہوتا۔ اور شاید کہ ناموزوں بھی دکھائی دیتا ہو خواہ ممکن ہی ہو۔ اور آخری تین بحریں علم کے اشعار سے خصوصیت رکھتی ہیں۔ عرب ان میں شعر نہیں کہتے باقی گیارہ بحر عرب و عجم میں مشترک ہیں۔

فصل ۱۱ - مصرع اور اس کے اجزائی وجہ تسمیہ میں۔

اکثر اہل فن کی رائے ہے۔ کہ ایک بیت سے کم شعر نہیں ہوتا۔ اور ہر بیت کے دو مصرع ہوتے

ہیں۔ گویا آدھا بیت مصرع ہوتا ہے۔ مصرع لغت میں دروازہ کے ایک کواڑ کو کہتے ہیں۔ پس جس طرح گھر کے دروازے کے دو کواڑ ہوتے ہیں اور ہر ایک کواڑ کو الگ الگ بھی بند کر سکتے ہیں۔ لیکن پورا دروازہ اسی وقت بند ہوتا ہے جب دونوں کو ملا کر بند کیا جائے۔ اسی طرح بیت کے بھی دو مصرع ہوتے ہیں اور ایک مصرع بجائے خود پڑھا جاسکتا ہے۔ لیکن دونوں کو ملائے سے بیت پوری ہوتی ہے۔ بیت کے مصرع اول کے پہلے رکن کو صدر اور اس کے رکن آخر کو عرض کہتے ہیں اور مصرع دوم کے رکن اول کا نام ابتدا اور آخر کا ضرب رکھا گیا ہے اور جو رکن صدر اور عرض کے بیچ میں یا ابتدا اور عرض کے درمیان واقع ہو اسے حشو کہتے ہیں۔

صدر است و عرض ابتدا و اگم ضرب ہر چیز کہ در میان باشد حشوا است

تسمیہ - صدر کے معنی اول کہے ہیں اور ابتدا بمعنی آغاز۔ بیت کے شروع کا نام صدر اور مصرع دوم کے شروع کا نام ابتدا رکھا گیا تاکہ ان دو رکنوں کے ناموں میں تمیز اور فرق ہو سکے۔ اگرچہ اس کے برعکس بھی ہو سکتا تھا۔ عرض کے معنی ستون خیمہ ہیں جس طرح خیمہ کا دار و مدار ستون پر ہوتا ہے بیت کی بنا بھی اسی رکن پر ہے۔ کیونکہ جتنا کہ یہ رکن قرار نہ پائے۔ اور مصرع اس کے ساتھ تمام نہ ہو معلوم نہیں ہوتا کہ یہ بیت کس بحر میں اور کون سے وزن پر ہے اور رکن آخر کو ضرب کہتے ہیں کی وجہ یہ ہے کہ ضرب کے معنی لغت میں نزع و نشل کے ہیں۔ اور ضرب آخر مصرع ہونے میں عرض کی مانند ہے۔ اور بلحاظ ظہر عایت قافیہ کے بھی مشابہ ہیں۔ حشو سرمانے کی بھرتی کو کہتے ہیں اس واسطے کہ بیچ کے اجزا کو حشو کہنا مناسب ہے۔ عرض کی دوسری کتب میں ضرب کا نام عجز بھی لکھا ہے۔

فصل ۱۲ - رکن سالم اور غیر سالم کے بیان میں۔

رکن سالم وہ ہے کہ جس طرح اصل بناوٹ میں محتاجوں کا توں ہو کوئی گئی مٹشی اس میں نہ ہو اور غیر سالم وہ جس میں کوئی تغیر اور تبدیلی واقع ہو جائے۔ خواہ کوئی حرف زیادہ ہو جائے جیسے مفاہیظ کے لام اور نون کے درمیان الف بڑھا کر مفاہیلان پر ہو۔ خواہ اصل میں سے کچھ کم کر دیا جائے مثلاً مفاہیلن کے لام کی حرکت اور نون کو اگر مفاہیل کہیں۔ رکن غیر سالم کو زاحف کہتے ہیں اور اس تغیر کو جو رکن میں واقع ہو اسے زحاف بروزن کتاب بولتے ہیں۔ زحاف جمع زحفت کی ہے اور زحفت کے معنی اصل سے دور چلا پڑنا۔ چنانچہ عرب اس تیر کو جو نشانہ سے جو کچھ بٹھے اور اوپر اوپر چلے

سہم زاحف کہتے ہیں۔ اور صاف ظاہر ہے کہ جب کوئی رکن تیسرا پاتا ہے تو اپنے اصل سے دور جا پڑتا ہے اور عروضیوں کا دستور ہے کہ اس تیسرے رکن کو صاف بصیغہ جمع ہی بولتے ہیں اسکا مفروضہ احتمال نہیں کرتے

رکن کی مناسبت سے بحر کو بھی سالم اور زاحف کہہ سکتے ہیں۔

فصل ۱۳ بحر کے بیان میں۔

بحر چند کلمات موزون کا نام ہے جنہر کہ اشعار کا وزن ٹھیک کیا کرتے ہیں۔ یا بالفاظ دیگر کلام موزون کا جو کچھ چند انواع شعر مشتمل ہو اسے بحر کہتے ہیں۔ بحر کے لغوی معنی سمندر اور دریا ہیں۔ بحر طبع سمندر اور دریاؤں میں گونا گوں چیزیں مثلاً فصل۔ مرقی۔ جواہرات۔ مونگے اور ہم قسم کی نباتات اور جاندار اشیاء ہوتی ہیں۔ اسی طرح عروض کی ہر ایک بحر بھی کئی انواع شعر پر حاوی ہے اور یہ بھی کہہ سکتے ہیں بحر طبع آدمی دریا میں پڑ کر حیران و سرگردان ہو جاتا ہے اسی طرح جو شخص شعر کی بحر میں پڑ جاتا ہے وہ بھی ارکان کے تغیرات دیکھ کر گھبراتا ہے اور سوچنے لگ جاتا ہے کہ یہ کیا ہوا۔ کونسا وزن ہو گیا۔

تنبیہ۔ بحر مستخرج اور خفیف کے اہل میں چھ جزو ہیں۔ باقی تمام بحر میں اصل میں آٹھ آٹھ جزو کی ہیں۔ آٹھ جزو والی بحر کو مثنیٰ اور چھ جزو والی کو مستدس اور چار جزو والی کو مرتع کہتے ہیں۔ ۱۲ لغوی بحر میں ایک ہی رکن کے تکرار سے حاصل ہوتی ہیں اور کئی مختلف ارکان کی ترکیب سے بنتی ہیں۔ پہلی قسم کو بحر مفردہ اور دوسری قسم کو بحر مرکبہ کہتے ہیں۔ اسی طرح زحافات کسی خاص بحر سے تعلق رکھتے ہیں اور اکثر کئی بحر میں داخل ہو جاتے ہیں مناسب تو یہ تھا کہ کئی زحافات کا مفصل بیان اور دوام کی تشریح الگ کی جاتی۔ جیسا کہ صاحب عدائق البلاغ نے کیا ہے۔ لیکن ہم ترجمہ کی پابندی سے مجبور ہیں اور اس امر میں مصنف کا تتبع کر سکا پنا فرض ادا کرتے ہیں۔ ۱۰ بحر ہزج مثنیٰ سالم مہرج لغت میں آواز خوش آئند اور گلشن کی طرح کی آواز اور لے کر کہتے ہیں۔ چونکہ عرب میں اکثر اشعار ان کو آواز خوش سے گلتے ہیں اسی بحر میں ہیں اس مناسبت سے یہ نام پایا ہے۔ بعض اس کی وجہ تشبیہ میں یہ توجیہ بیان کرتے ہیں کہ ہزج آواز کے گلے میں پھرانیکا نام ہے۔ یعنی گنگری کو ہزج کہتے ہیں چونکہ اس بحر کے ہر ایک رکن میں ایک اور مجموعہ ہے اور ہزج

میں دو سبب خفیف آئے ہیں۔ اور اس طرح کی ترکیب آواز کے کھینچنے اور پھرانے میں مدد دیتی ہے بنا بریں اس بحر کو ہزج کہا۔ اور مثنیٰ اس لئے کہا کہ آٹھ رکن رکھتا ہے۔

عربی میں ثمانیہ آٹھ کو کہتے ہیں یا سالم اس لئے ہے کہ اس کے ارکان میں زحافات واقع نہیں ہوا۔ اصل اس بحر کی مفارعیلین آٹھ بار ہے۔ مثال کی مولف کا شعر ہے

دلا وصف میان نازک جانان من گفقی ہنگو گفقی حدیثے از میان جان من گفقی

تقطیع۔ دلا وصف۔ مفارعیلین۔ میان۔ نازک۔ جانان۔ مفارعیلین۔ نازک۔ جانان۔ مفارعیلین۔ میان۔ جان من گفقی۔

نکو گفقی۔ مفارعیلین۔ حدیثے از۔ مفارعیلین۔ میان۔ جان۔ مفارعیلین۔ میان۔ جان من گفقی۔

بحر ہزج مثنیٰ سالم۔ مفارعیلین۔ مفارعیلین۔ مفارعیلین۔ مفارعیلین۔ مفارعیلین۔ دو بارہ مثال مولف سے

بناری میدہم جان و نئے پرسد مرا جانان پ مسلمانان نمیدانم کجا شد لے مسلمانان

تقطیع۔ بناری سے مفارعیلین۔ و نئے۔ حالان و مفارعیلین۔ نئے پرسد مفارعیلین۔ مرا جانان مفارعیلین

مسلمانان مفارعیلین۔ نئے وانم مفارعیلین۔ کجا شد لے مفارعیلین۔ مسلمانان۔ مفارعیلین۔

تسبیح۔ عروضیوں کی اصطلاح میں رکن کے آخری سبب خفیف کے درمیان الف بڑھا دینا ہے۔

پس مفارعیلین کے لام اور وزن کے بیچ میں الف زیادہ کرنے سے مفارعیلین ہو جائیگا۔ اسی طرح فحول

سے فحولان اور فاعلاتن سے فاعلاتان منقول لہا عیلمان ہو جاتا ہے اور یوزحافات بحر ہزج۔

رل۔ مضارع۔ مقارب۔ مدید۔ طویل۔ محبت میں واقع ہو سکتا ہے۔

جن رکن میں تسبیح ہو اسے مستغنی بفتح بائے مودہ کہیں گے۔ چونکہ اس وزن کا عروضی و ضرب

دونوں مستغنی ہیں۔ اس لئے تمام بحر بھی مستغنی کہلایا۔ اسی طرح باقی زحافات کے نام سے بھی بحر موسوم

ہو جاتے ہیں یا بصیغہ اسم مفعول جیسے قبض ہو تو مقبوض۔ یا افضل کے وزن پر جیسے خرم ہو تو خرم

تنبیہ۔ اگر اس بحر کا ایک مصرع سالم ہو اور دوسرا مستغنی ہو تو بیت غیر موزون نہیں ہوتا۔ اسی طرح

جس بیت کے عروض میں اور ضرب میں صرف یہی فرق ہو کہ ایک میں صرف وزن اور دوسرے میں

الف اور وزن ہو تو کچھ مضائقہ نہیں۔ موزونیت میں شکل نہیں پڑتا۔

بحر ہزج مثنیٰ سالم۔ مفارعیلین۔ مفارعیلین۔ مفارعیلین۔ مفارعیلین۔

دلہم بردوں شد از غمت غمت ز دل بردوں شد ز زبون شد م کہ بود کوز دست غم زبوں شد

تقطیع - و تم برو - مفاعیلن - شد غمت - مفاعیلن - غمت زول مفاعیلن - برو نشد مفاعیلن
 زبوشم مفاعیلن - کبود کو مفاعیلن - زوست غم مفاعیلن - زبوشد مفاعیلن
 قبض - لغت میں معنی گرفتار اور اصطلاح میں پانچویں حرف ساکن کو گرانا۔ پس مفاعیلن کی یاد
 کرنے سے مفاعیلن رہ جائیگا۔ اور فوٹوں میں دخول - یہ زحاف بحر طویل - مدید - ہرج - متقارب مضاعف
 میں آتا ہے۔

بحر ہرج مثنوی مقبوض مستبج - مفاعیلن - مفاعیلن - مفاعیلن - مفاعیلن دربارہ اس کی مثال ہے
 پری نادر داسے صنم برو شعی جس میں جنیں ؛ بشر و ہدازیں لپس کہ بہ بود ز حور عین
 تقطیع - یہ پرتی ملا مفاعیلن - رود کے صنم - مفاعیلن - برو شعی مفاعیلن - جی جنیں مفاعیلن -
 بشر و ہر مفاعیلن - ازیں لپس مفاعیلن - کہ بود مفاعیلن - ز حور عین مفاعیلن -

اس میں عروض و ضرب مستبج اور باقی ارکان مقبوض ہیں۔
 بحر ہرج مثنوی اشتر - فاعیلن مفاعیلن فاعیلن مفاعیلن یہ ایک مصرع کا وزن ہے اسی
 طرح دوسرا قیاس کر لو۔ مثال ہے

سرد من دم بنشین خانہ را گلستاں کن ؛ یک دو جام سے رکش در نوش گر لیا کن
 اس کی تقطیع یوں ہوگی - سرد من فاعیلن - دمے بنشین - مفاعیلن خانہ را فاعیلن گلستاں کن
 مفاعیلن - یک دجا فاعیلن - م سے رکش مفاعیلن - در نوش فاعیلن - من گر داں کن مفاعیلن
 شتر با نفع اصطلاح میں مفاعیلن کے میم اور ی کو گرا دیا ہے۔ تاکہ فاعیلن رہ جائے
 چونکہ لغت میں شتر کے معنی نقصان اور عیب ہیں اور جب کسی کلمہ سے کوئی حرف شروع اور پیر
 سے گر جائے تو وہ کلمہ گویا معیوب ہو جاتا ہے جس کے رکن میں شتر واقع ہوا اسکو اشتر بروزن اشتر
 کہتے ہیں اس شعر میں چار رکن اشتر اور چار سالم آئے ہیں۔

بحر ہرج مثنوی اشتر - مفعول مفاعیلن چار بار (بیت کا وزن) مثال اس کی ہے
 دل باز بچوش آمد جانان کہ سے آید ؛ بیار بہ ہوش آمد دربان کہ سے آید
 دل باز مفعول - بچوش آمد مفاعیلن - جانان مفعول - کہ سے آید مفاعیلن ؛ بیار مفعول
 ہوش آمد مفاعیلن - دربان مفعول کہ سے آید مفاعیلن۔

ضرب - اصطلاح میں مفاعیلن کے اول سے میم اور آخر سے ذون گرانا تاکہ فاعیل رہی مفعول
 بعض لام اس کی بجائے رکھتے ہیں۔ کیونکہ عروضیوں کا قاعدہ ہے کہ جب کسی رکن میں زحاف
 واقع ہونے سے غیر مانوس لفظ بجائے تو اسے اس کے ہوزن مستعمل لفظ سے تبدیل کر لیتے
 ہیں حسن عبارت کے لئے۔ اس تباہ کو اصطلاح میں نقل کہتے ہیں۔ مثلاً مثال بالا میں کہیں گے
 فاعیل مفعول اور وزن سے مراد وزن عروضی ہے جیسا کہ گذرانہ کہ وزن صرفی یعنی
 متحرک کے مقابلہ میں ساکن ہو۔ ضرب لغت میں دوران کرنے کو کہتے ہیں جب کسی رکن میں ضرب
 واقع ہو تو ظاہر ہے کہ اسکا اول اور آخر دوران ہو جاتا ہے شعر بالا میں چار رکن اشتر اور چار سالم
 ہرج مثنوی اشتر مفعول مقصور - مفعول مفاعیلن - مفاعیلن مفاعیلن - دو بار۔
 مثال اس کی مولف کہتا ہے

تا چند مراد غم او پند تو اں گفت ؛ چیزے کہ بجائے نہ رسد چند تو اں گفت
 تقطیع :- تا چند مفعول مراد غم مفاعیلن - م او پند مفاعیلن - تو اں گفت مفاعیلن چیزے کہ مفعول
 بجائیں مفاعیلن - رسد چند مفاعیلن - تو اں گفت مفاعیلن ؛

اس میں صدر اور ابتدا اشتر ہیں اور حشوین کفوف - عروضی اور ضرب مقصور آئے ہیں
 کف : ساتویں حرف ساکن کو گرا دینا اور جب مفاعیلن سے ذون کو گرایا تو مفاعیلن بعض لام
 رہ گیا۔ لغت میں کف کے معنی پٹیا کرتے کے دامن کو۔ پس جب طرح کہ کہ کا دامن ذرا سا تہ کر کے
 سینے سے چھوٹا ہوجاتا ہے۔ اس طرح سات حرفوں والا کلمہ حرف آخر کے گر جانے سے چھوٹا ہوجاتا
 قصر : اصطلاح میں کسی رکن کے سبب آخر کے حرف ساکن کو گرا دینا اور رکن مقصور کے متحرک
 آخر کو ساکن کرنا ہے پس مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن بسکون لام رہ جائیگا۔

قصر کے معنی چھوٹا کرنا ہے وجہ نامناسب ظاہر ہے۔
 ہرج - مثنوی اشتر کفوف مخدوف - مفعول مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفعول دو بار مثال مولف
 لے لے شیخ مرادہ خرابات نمودی ؛ میوزا مست و لم باوہ کرامات نمودی
 تقطیع - لے لے شیخ مرادہ مفاعیلن - خرابات - مفاعیلن - نمودی مفعول - لے لے مفعول
 و لم باوہ مفاعیلن - کرامات مفاعیلن - نمودی مفعول۔

حذف زکون کے آخر سے سبب خفیف کو گرا دینا۔ مفاعیلین سے مفاعلی منقولہ فعلوں پر
اصل لغت میں محذوف دم کے گھوڑے کو کہتے ہیں شعر بالامیں صدر و ابتدا ضرب حشوین مکفوف
اور عروض و ضرب محذوف ہیں اگر عروض مکفوف یا مقصور ہو۔ اور ضرب محذوف یا بالعکس
تو بیت کی موزونیت میں فرق نہیں آتا۔

ہزج مثنوی مکفوف مقصور۔ مفاعیل مفاعیل مفاعیل دوبارہ مثال اسکی سے
نہے حسن وزہے روئے زہے نوروزہے ناپہ زہے خطا وزہے خال نہے نوروزہے ہار
زہے حسن مفاعیل۔ زہے روئے مفاعیل۔ زہے نوروزہے مفاعیل۔ زہے ناپہ مفاعیل۔
اسی طرح دوسرا مصرع قیاس کرلو۔ یہاں عروض اور ضرب مقصور ہیں باقی ارکان مکفوف
ہزج مثنوی مکفوف محذوف۔ مفاعیل مفاعیل مفاعیل۔ فوکن دوبارہ اسکی مثال سے
مرا عشق دو تار کو بہنگام جوانی ✽ چرا بازنہ پرسی تو ز عالم چو بدانی
تقطیع اس طرح پر ہوگی۔

مرا عشق مفاعیل۔ دو تار کو مفاعیل۔ بہنگام مفاعیل۔ جوانی فوکن۔ چرا بازنہ مفاعیل
نہ پر سیت مفاعیل۔ ز عالم چو مفاعیل۔ بدانی فوکن۔ یہاں عروض و ضرب محذوف ہیں
بجز ہزج مسدس سالم۔ مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین دوبارہ۔ مثال سے
قناعت گنج آباد است اگر دانی ✽ از دتا بے توانی رونہ گردانی
تقطیع۔ قناعت گن۔ مفاعیلین ج آبادس مفاعیلین۔ اگر دانی مفاعیلین باقی علی القیاس
سمجھ لیں۔

ہزج مسدس مقصور۔ مفاعیلین۔ مفاعیلین مفاعیلین دوبارہ مثال مؤلف کہتا ہے سے
یکے از درمندان تو ما نیم ✽ بیاتا در دمنہ بیاتنا نیم
تقطیع۔ یکے از در مفاعیلین۔ دمنہ انی۔ مفاعیلین تمامیم مفاعیل۔ بیاتا در مفاعیلین
دمنہ بہا۔ مفاعیلین۔ تمامیم مفاعیل۔

اس شعر میں عروض اور ضرب مقصور ہیں باقی ارکان سالم۔ اکثر مثنویان فارسی اردو
اور ہندی کی اس بحر میں ہیں۔ مولینا جامی کی مثنوی یوسف زلیخا کا یہی وزن اور یہ بحر نہایت اچھا

اور ترنم کے قابل ہے۔

ہزج مسدس محذوف۔ مفاعیلین مفاعیلین فوکن دوبارہ اس کی مثال مؤلف سے
ولاد عشق رنج ماکشیدی ✽ کرم کر دی وز جہتا کشیدی
تقطیع۔ ولاد عشق مفاعیلین۔ رنج مفاعیلین۔ کشیدی فوکن۔ اسبطرح مقصور دوم
عروض و ضرب محذوف باقی سالم۔

ہزج مسدس مکفوف مقصور۔ مفاعیل مفاعیل مفاعیل دوبارہ مثال یہ ہے سے
تاخیزو بیاراں کے خوشبو کے ✽ کہ ہم رنگ بود با گل خور وے
تقطیع۔ تاخیز مفاعیل۔ بیارام مفاعیل۔ خوشبو سی مفاعیل باقی بھی یونہی خیال کرلو
عروض و ضرب مقصور باقی مکفوف۔

ہزج مسدس مکفوف محذوف۔ مفاعیل مفاعیل فوکن دوبارہ سے
ولازار جفاکاری نگاری ✽ جز آزار و لم کار نداری
تقطیع مصرعہ اول۔ ولازار مفاعیل۔ جفاکاری مفاعیل نگاری فوکن و قس علی ہذا مصرعہ
دوم بھی اول کے قیاس پر ہے۔

بجز ہزج مسدس آخری مقبوض۔ مفعول مفاعیلین مفاعیلین دو دفعہ مثال اسکی سے
اسے از شرہ تور خند در جانہا ✽ اسے در دو تو کیمیا کے در مانہا
تقطیع مصرعہ اول اسے از شرہ تور خند در جانہا مفعول مفاعیلین ندر جانہا مفاعیلین (دوقس)
یہاں صدر و ابتدا ضرب حشو مقبوض اور عروض و ضرب ہر دو سالم

ہزج مسدس آخری مقبوض مقصور۔ مفعول مفاعیلین مفاعیلین دوبارہ مثال سے
مؤلف کہتا ہے۔

گفتی لب من چو انگبین است ✽ خود گو مزہ در کجائی اینست
تقطیع لب من چو انگبین ل مفعول بن چوان مفاعیلین گبین است مفاعیل خود گو م
مفعول زور کجا۔ مفاعیلین یا اینست مفاعیل۔ اس میں پہلا مفعول ضرب دوسرا مقبوض۔ اور
تیسرا مقصور ہے۔ بالترتیب

ہزج سدس اذرب مقبوض محذوف اور وزن مفعول مفاعیلن فاعلن مولف سے
تاعشش پری رضاں گزیدم : از روز خوشی نشان ندیدم
تقطیع مصرع اول تاعشش پری رضاں مفاعیلن گزیدم فاعلن (دوسرا)
اس جگہ عروض و ضرب محذوف۔ صدر و ابتدا اذرب اور حشو مقبوض ہیں۔

ہزج سدس اذرم۔ اشتر۔ مقصور۔ مفعولن۔ فاعیلن۔ مفاعیلن۔ دوبار مثال اسکی یہ ہے
صد بارم بیش اگر کشی زار : ہر خیزم تا کشی دگر بار
تقطیع۔ صد بارم مفعولن بیش اگر فاعیلن۔ کشی زار مفاعیلن۔ علی ہذا القیاس
یہاں رکن اول اذرم اور دوم اشتر اور سوم مقصور ہیں۔ بالترتیب۔

حرم اصطلاح میں مفاعیلن کے معنی کو گرا دینا ہے با فاعیلن رجا نیک اور مفعولن امن کی
جگہ استعمال کریں گے اذرم وہ رکن جس میں حزم ہو لغت میں حزم کے معنی ناک کی گھڑائی کا
کاٹنا ہے گویا ہم کے کرنے سے مفاعیلن کی ناک کٹ گئی۔

۲۔ ہزج ہشتم سالم۔ ہزج کے معنی اضطراب اور سرعت کے ہیں۔ چونکہ اہل عرب
زیادہ تر جو اشعار مکرر کہے رزم میں اپنی مفاخرت اور اظہار مردانگی کے لئے پڑھتے تھے اور
یہی بحر میں ہوتے تھے۔ اور ایسے نازک وقت میں عموماً آواز بھرائی ہوتی اور حرکات سرعت
انگیز ہوتی ہیں بنا بریں اس بحر کا نام ہزج رکھا گیا۔ اور یہ بھی کہتے ہیں کہ ہزج اس اونٹ کا نام
ہے جو چلتے وقت کا پتہ ہوا اور فراسا چل کر رک جاتا ہو۔ چونکہ اس بحر کے ارکان پہلے دو سب
خفیف ہیں اور ہر حرکت کے بعد سکون ہے اس بنا سبب سے یہ نام ہوا۔ اس بحر کی اصل مستفعلن
آٹھ بار ہے مثال مولف۔

تاکے غم گل گفتم در خانہ بادلوں با : خواہم ز داز بے طاقتی زیادہ بازار با
تقطیع تاکے غم۔ مستفعلن۔ گل گفتم۔ مستفعلن۔ در خانہ۔ مستفعلن۔ بادلوں۔ مستفعلن۔ با۔ مستفعلن۔ علی ہذا القیاس
ہزج ہشتم نذال۔ مستفعلن۔ مستفعلن۔ مستفعلن۔ مستفعلن۔ مستفعلن۔ دوبار مثال سے

یارب چہ شد کال ترک با ترک مجاں کردہ است۔ آسودگان وصل یار بخیر بچراں کردہ است
تقطیع یارب چہ شد۔ مستفعلن۔ کال ترک۔ مستفعلن۔ با ترک۔ مستفعلن۔ با کردہ۔ مستفعلن۔

مستفعلن (دوسرا)

اذالہ یہ ہے۔ کہ جس رکن کے آخر میں وزن مجموع ہو۔ اس میں ماقبل آخر الف زیادہ کریں جیسے مستفعلن
سے مستفعلن ہو جائے۔ ایسے جز کو نذال کہتے ہیں۔ اذالہ کے معنی لغت میں دامن لٹکانا ہیں اذ
کے دماز کرنے کو دامن کی درلازی سے تشبیہ دی ہے۔ اس شعر میں آخری رکن نذال ہیں۔ باقی
ارکان سالم۔

ہزج ہشتم مطوی۔ مستفعلن ۸ بار۔ مثال سے
مے شگفت گل بچنہار نسیم بھری وہ پو شود گر نفسی پہلو با بادہ نوری

تقطیع مے شگفت۔ مستفعلن۔ گل بچن۔ مستفعلن۔ از نسیم۔ مستفعلن۔ مے شہر۔ مستفعلن۔ بادہ نوری۔
طی۔ اصطلاح میں چوتھے ساکن حرف کو گرا دینا ہے۔ جب مستفعلن سے فاگرا دی۔ مستفعلن رہ گیا۔
اس کی بجائے مستفعلن وزن مستعمل رکھا۔ لغت میں کپڑا کر نیکو طئی کہتے ہیں۔ پس رات حرفی کلمہ
کے بیچ میں سے چوتھے حرف کو لے لینا کپڑے کو بیچ میں سے بکڑ کر لے کرنے کے مشابہ ہے جس رکن میں
طئی ہو وہ مطوی کہلائیگا۔ یہاں تمام ارکان مطوی ہیں۔ اگر اس کے عروض اور ضرب کو نذال کر
کردیں۔ تو یہ وزن ہوگا۔ مستفعلن۔ مستفعلن۔ مستفعلن۔ مستفعلن۔ مستفعلن۔

ہزج ہشتم مخبون۔ مستفعلن۔ مفاعیلن۔ مفاعیلن۔ مفاعیلن۔ مفاعیلن۔ دوبار مثال سے
بار خدنگ شوق زد عشق در آب خاک ما قطع حرفت شد دامن چاک چاک ما
تقطیع۔ بار خدنگ۔ مستفعلن۔ شوق زد۔ مفاعیلن۔ عشق در۔ مستفعلن۔ آب خاک۔ مفاعیلن۔
علی ہذا القیاس۔

خین۔ دوسرے ساکن حرف کو گرا دینا۔ پس مستفعلن کا سین گرانے سے مستفعلن رہ جائیگا۔ اس
مفاعیلن سے بدلیں گے خین داسے رکن کو مخبون کہتے ہیں۔ لغت میں خین کے یہ معنی ہیں۔ کہ کپڑے
کو اوپر کے آدے سے حصے سے بچھا کر سی دیں۔ اس طرح سے کپڑا جھوٹا ہو جاتا ہے۔ اس شعر میں
بالترتیب پہلا رکن مطوی دوسرا مخبون چلا جاتا ہے

ہزج ہشتم مخبون مطوی۔ مفاعیلن۔ مستفعلن۔ مفاعیلن۔ مستفعلن۔ دوبار مثال اس کی یہ ہے سے
فناں کتاں ہر بحرے بکوئے توئے گدزم پونیت سوئے توام بہام دورے نگرم

تقطیع - فاعل کنا مفاعلتن - ہر سحرے مفعلتن - کیونکہ تو مفاعلتن - مے گذرم مفعلتن - الخ -
اس جگہ پہلے کے برعکس مخبون رکن مطوی سے پہلے ہے۔

بجز رجز مستدس سالم مستفعلن مستفعلن مستفعلن دو بار مثال اسکی یہ ہے مؤلف کہتا ہے
ساقی بعشرت کوش در دوران گل گذار از کف جام تو بایان گل

تقطیع - ساقی بعش مستفعلن - رت کوش در مستفعلن - دوران گل مستفعلن - الخ -
رجز مستدس مطوی - مفعلتن مفعلتن مفعلتن دو بار مثال اس کی یہ ہے۔

نیت مزبور تو نگار را در گے مے کنی بیچ بحالم نظرے
تقطیع - نیت مزبور مستفعلن - جز تو نگا مفعلتن - ماد گے مفعلتن - الخ -

رجز مستدس مخبون - مفاعلتن چھ بار مثال سے
کنوں کہ گرد از بہار خوش ہوا فزوں شود بہر دل اندر صفا

تقطیع - کنوں کہ گر مفاعلتن - دو ز بہا مفاعلتن - رخس ہوا مفاعلتن - الخ -
تثنیہ ہو سکتا ہے کہ جس طرح چھ مفاعلتن والے بیت کو ہزج مستدس مقبوض کہہ سکتے ہیں اسی

طرح جائز ہے کہ آٹھ مفاعلتن والی بیت کو بجز رجز مثنیٰ مخبون شمار کریں۔ ایسے اشتباہ پر قاعدہ
کلیہ یہ ہے کہ جب ایک وزن دو بحر دوں میں سے ہو سکتا ہو۔ تو جس بحر سے وہ وزن باسانی لیا جاسکے

اسی بحر سے سمجھنا بہتر ہے۔ اور اس میں شک نہیں کہ مفاعلتن کو مفاعلتن سے بنا کر زیادہ آسان ہے۔
بلایت اس کے کہ مستفعلن سے بنایا جائے۔ اسی واسطے رجز مثنیٰ مخبون کو بحر ہزج میں لائے ہیں

اور ہزج مستدس کو بحر رجز میں بیان کیا ہے۔
۳ - بحر رمل مثنیٰ سالم - اس بحر کی وجہ تثنیہ میں تین اقوال ہیں۔

۱ - رمل کے معنی پٹائی بننا ہیں۔ چونکہ اس بحر کے ارکان میں دو سببوں کے درمیان ایک
دند ہے۔ یعنی (نا) و (علا) (رتن) گویا اس کے دو سببوں کے ساتھ ہانپہ ہیں جس طرح چٹائی۔ ریوں

۲ - رمل ایک قسم کا راگ ہے۔ چونکہ وہ اسی وزن میں واقع ہے۔ اس لئے اس نام سے موسوم ہوا
۳ - رمل مشتق ہے۔ رملان سے۔ جس کے معنی ہیں اونٹ کا تیز سے دوڑنا چونکہ اس بحر

کے رکن اول کا آخری سبب۔ دوسرے رکن کے شروع کے سبب سے بلا ہوا ہے۔ اور بڑی تیزی سے

پڑھا جاتا ہے۔ اس واسطے اس بحر کو رمل کہتے ہیں۔

اس بحر کی اصل فاعلتن آٹھ دفعہ ہے۔ مثال سے
شکل اول بزوں کہ تو داری نباشد لبرے را خواب بند بہائے چشمت کم بود جادو گے را

تقطیع - شکل اول بز فاعلتن - دن کہ تو دا فاعلتن - ری نباشد فاعلتن - دلبرے را فاعلتن
باقی اسی طرح۔

رمل مثنیٰ مستفعلن - فاعلتن فاعلتن فاعلتن فاعلتن فاعلتن فاعلتن دو بار مثال اس کی سے
تلبکے گریم بر بیدی ہجو ابر نو ہساراں از سر اندوہ و حسرت در قرانی گلہ مذاہل

تقطیع - تلبکے گر فاعلتن - ہم بزاری فاعلتن - ہجو ابرے فاعلتن - نو بہا راں فاعلتن - باقی
اسی طرح۔ دو نو مصرعوں کار کن مستفعلن ہے۔

تثنیہ - فاعلتن کی تثنیہ سے فاعلتان ہو گیا۔ فاعلتان یا فاعلتان (فاعلتان) دو نو کی طرف
منقول کر سکتے ہیں۔ نیز حسب قاعدہ اگر اس وزن کا عرض مثلاً فاعلتن کے وزن پر ہو۔ اور ضرب

یعنی رکن آخر مثنیٰ ہو۔ تو بھی شعر موزوں ہی ہوگا۔ یہی حال فعلتن اور فاعلتان کی صورت میں ہے۔
رمل مثنیٰ مخبون - فعلتن ۸ بار - مثال سے

شکرت را چہ شد اگر چہ بہ مور مرتب گئے نیز سخا اہم کہ کند سایہ بران لب
تقطیع - شکرت را فعلتن - شد گر چہ فعلتن - سپہ مو فعلتن - مرتب فعلتن - فاعلتن الخ

یہاں تمام ارکان مخبون ہیں۔
اگر صدر و ابتدا سالم اور باقی مخبون ہوں۔ مثلاً یہ وزن ہو۔ فاعلتن فعلتن فعلتن

فعلتن تو بھی جائز ہے۔
بعض فضائے بعم نے اس وزن کو مضاعف (دو چند) کہ کے سولہ رکن پر استعمال کیا

ہے۔ مثلاً خواجہ عصمت اللہ بخاری سے
رنگ رخسار و در گوش و خط و قد و عارض و خال لبنت لے سرور بر رے سخن

شفق و کوب دشام و بحر و طوبی و گلزار بہشت است و ہلال و طرف چشمہ کوثر
اس کی تقطیع میں صدر یعنی رکن اول فاعلتن ہے۔ باقی ہندہ ارکان فعلتن کے وزن پر ہیں۔

رنگ رخسار فاعلاتن - دوزخ کو فاعلاتن - شخط خد فاعلاتن - دقدو عا فاعلاتن - رضخا ل فاعلاتن
بیستے سر فاعلاتن - دپہری رو فاعلاتن - آسمن بر فاعلاتن -

شفق کو فاعلاتن - کبشامو فاعلاتن - سحر و طو فاعلاتن - باد گلزا فاعلاتن - رہ شمس
فاعلاتن - تہلا کو فاعلاتن - طرفے چش فاعلاتن - سے کو فاعلاتن -
رہل مثنیٰ مقصور - فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن دوبارہ

ہر کجا بنیم جے با عاشق خود ہر یں افتد انبے ہرئی باہ خودم آتش کجاں
تقطیع - ہر کجا بی فاعلاتن - نم جے با فاعلاتن - عاشقے خود فاعلاتن - ہر یں فاعلاتن - باقی
اسی طرح ہے - چوتھا اور آٹھواں رکن مقصور ہیں -

فاعلاتن کے قصریٰ آخر کے نون گرانے سے اور ت کو ساکن کرنے سے فاعلاتن رہ جاتا ہے اور
بعضے ضعف لفظ کی وجہ سے اس کی جگہ فاعلان رکھتے ہیں -

رہل مثنیٰ محذوف - فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن ۲ بار - مثال سے
ہر کجا بنیم سخن با او ز ہر جگے کم تا کند و کہ تو صد تقریب پہیلے کم

تقطیع - ہر کجا بی فاعلاتن - ہم سخن با فاعلاتن - او ز ہر جگہ فاعلاتن - سے کم فاعلاتن - الخ عروض
د ضرب محذوف ہیں فاعلاتن میں حذف ڈالنے سے فاعلاتن ہو کر فاعلاتن سے بدل گیا اس وزن میں
اگر عروض فاعلاتن کے وزن پر آئے - اور ضرب فاعلاتن ہو - تو کچھ مضائقہ نہیں -

مثنیٰ مشکول - فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن دوبارہ - مثال سے
قد سے بخند از رخ قرے نمائی مارا سخنے گو د از لب شکرے نمائی مارا
تقطیع - قد لب فعلات - خند از رخ فاعلاتن - قرین فعلات - مارا فاعلاتن - الخ -
اس میں بالترتیب ایک جزو مشکول اور ایک سالم چلا گیا ہے -

شکل - اصطلاح عروض میں سخن اور کف کے اکٹھا ہونے کو کہتے ہیں - فاعلاتن میں سخن آنے سے
دو سحر حرف الف گر گیا - اور کف سے نون باقظ ہو گیا - فعلات یعنی تا باقی رہا - جس رکن میں شکل آ
پڑے - اسے مشکول کہتے ہیں - شکل کے معنی ڈھنگے سے گھوڑے وغیرہ کے ہاتھ پاؤں باندھنا جس طرح
دھنگا لگانے کے بعد گھوڑا پہلی طرح چل نہیں سکتا - اسی طرح فاعلاتن کے اول و آخر سے حرف گرا دیں -

تو آواز کی درازی جو پہلے تھی - جاتی رہیگی -

رہل مثنیٰ مشکول مثنیٰ - فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن دوبارہ - مثال سے
منم و خیال بازی شب دروز با جوانان ز خط خوش تو با خود رقم خیال خواں
تقطیع - منم و خیال بازی شب دروز فاعلاتن - با جوانان فاعلاتن - با جوانان فاعلاتن - الخ -
یہاں عروض و ضرب مثنیٰ ہیں -

رہل مثنیٰ مجنون مثنیٰ - فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن دوبارہ - مثال سے
روزگار بیت کہ در خاطر آشوب ظباں بنت روزگارم چو سر زلف پریشان ازان است
تقطیع - روزگار سے فاعلاتن - سکدر خا فاعلاتن - طرم آشوب فاعلاتن - بغلا انت فاعلاتن - باقی
اسی طرح - یہاں ہر مصرع کارکن اول سالم اور دوم سوم مجنون اور چہارم مجنون مثنیٰ ہے - اگر
صدر وابتدا بھی مجنون ہو - تو یہ وزن ہوگا - فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

رہل مثنیٰ مجنون مقصور - فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن دوبارہ - مثال اس کی مولف کہتا ہے
چارہ پھر تو سازم بوسال دگراں آہ تا چند کشم بے تو حال دگراں
تقطیع - چارہ ہے ہج فاعلاتن - رستازم فاعلاتن - بوسالے فاعلاتن - دگراں فاعلاتن سکون تا
جب فاعلاتن مقصور میں سخن ڈالیں تو فعلات رہ جاتا ہے -

رہل مثنیٰ مجنون محذوف - فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن بکسر عین دوبارہ - مثال سے
گرچہ مقصود بلائے دل و دین است مرا لہجہ علم نیست کہ مقصود ہمیں است مرا
تقطیع اس طرح آئیگی - گرچہ مقصود فاعلاتن - بلائے فاعلاتن - دل و دین فاعلاتن - بکسر عین - الخ
فعلین - اول سالم دوم سوم مجنون چہارم محذوف مجنون ہے - کیونکہ جب فاعلاتن محذوف کو سخن
کریں - تو فعلین ہو جاتا ہے -

رہل مثنیٰ مجنون مقطوع - فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن بکون عین دوبارہ - مثال سے
ساخت برگ طرف عیش جہیا ز گس تا کشد باد وئے سائو نہیا ز گس

تقطیع - ساخت برگ طرف عیش جہیا ز گس - تا کشد باد وئے سائو نہیا ز گس - الخ -
قطع فاعلاتن کے آخر سبب خفیف کو (تن کو) اور نیز اس کے وند مجموع کے ساکن یعنی الف کو

گرادیا۔ اور الف کے ماقبل لام کو ساکن کیا۔ پس یہی قطع ہے۔ فاعل رہ گیا۔ اور فعلن سے بدل گیا جس رکن میں قطع ہو۔ اُسے مقطوع کہتے ہیں۔ قطع کے معنی کاٹنا ہے۔ چونکہ یہ زحمت دتدیں ہے اور دنگو یا تیغ ہوتی ہے۔ اُس سے کچھ گرانا کاٹنے کے مشابہ ہے۔ اس لئے یہ نام مناسب ہے۔
 رمل مُتَدَسِّسٌ مَجْنُونٌ مَقْطُوعٌ مُسْتَبَعٌ۔ فاعلان فعلان فعلان فعلان دو بار مثال مؤلف سے
 پیش ازین گرچہ بویت رخ گل میدیدم بچوں گل روئے تو دیدم از دہو چیدم
 تقطیع۔ پیشتر ہی گر فاعلان۔ چہ بویت فعلان۔ مَرَّخِ گل مے فعلان۔ دیدم فعلان۔ الخ۔
 فعلن مقطوع۔ تبیین سے فعلان ہو گیا۔ ان چار زحافات فعلات فعلن۔ فعلن اور فعلان کے اجتماع سے بیت ناموزوں نہیں ہوتی۔

رمل مُتَدَسِّسٌ سالم۔ فاعلان ۶ بار مثال سے

سے نگارین روئے دلیران مانی رُخ کن پہاں چو اندر جان مانی

تقطیع صاف ہے۔

رمل مُتَدَسِّسٌ مقصور۔ فاعلان فعلان فعلان دو بار مؤلف شہاب کے نام کا جمعاً کہتا ہے۔

تالب او دید یعنی در شراب از مثلث سے نماید اجتناب

تقطیع۔ تالب او فاعلان۔ وید یعنی فاعلان۔ در شراب فعلات۔ الخ۔ پہاں عروض و ضرب مقصور ہیں۔

مثال دوم سے من ندانم فاعلان فعلات شمر میگویم بہ از آب حیات

رمل مُتَدَسِّسٌ محذوف۔ فاعلان فعلان فاعلان ۲ بار۔ مثال مولوی معنی سے

بشنواز نے بچوں حکایت سے کند داز جدا پہا شکایت سے کند

تقطیع۔ بشنوا نے فاعلان۔ چو حکایت فاعلان۔ سے کند فاعلان رکن چہارم محذوف آیا ہے۔

فارسی کی بہت شہنویاں اسی بحر میں ہیں۔ کہیں رکن آخر محذوف آجاتا ہے۔ کہیں مقصور۔ شہنوی معنوی اور ہند نامہ عطا رو غیرہ کا یہی وزن ہے۔

رمل مُتَدَسِّسٌ مَجْنُونٌ مقصور۔ فاعلان فعلان فعلات دو بار۔ مثال سے

شکرین یعنی تو کان نمک است گرچہ شکر نہ مکان نمک است

تقطیع۔ شکر ہی لہ فاعلان۔ لیکانے فعلان۔ نمک است فعلات۔ اس جگہ صدر وابتدا سالم۔

شہنویاں اور عروض و ضرب مجنون مقصور ہیں۔ ہمیشہ گزرا۔

رمل مُتَدَسِّسٌ مَجْنُونٌ محذوف۔ فاعلان فعلان فعلان بکسر عین دو بار مثال سے

گر سخن زان لب چوں نوش شود بستہ را خندہ فراموش شود

تقطیع۔ گر سخن زان فاعلان۔ لب چوں فعلان۔ ش شود فعلان۔ عروض و ضرب مجنون محذوف ہیں۔

رمل مُتَدَسِّسٌ مَجْنُونٌ مقطوع۔ فاعلان فعلان فعلان بکسر عین دو دفعہ مثال سے

مردمی ز گس ادے داند جادوئے غمزہ ادے خواند

مردمی ز فاعلان۔ گس ادے فعلان۔ داند فعلان۔ علی ہذا القیاس۔ یہاں رکن دوم دونو

جگہ مقطوع ہے۔

رمل مُتَدَسِّسٌ مَجْنُونٌ مقطوع مُسْتَبَعٌ۔ فاعلان فعلان۔ فعلان دو بار مثال سے

اے کہ روئے تو حیات جانت دیدہ جایت شدو بجائے آنت

تقطیع۔ ایک روئے فاعلان۔ ججاتے فعلان۔ جانت فعلان۔ یہاں عروض و ضرب مقطوع

مستبع ہیں۔

فصل ۱۲۔ فک بچور گذشتہ میں

پوشیدہ نہ رہے۔ کہ اگر بحر کے سبب۔ دتد اور فاصلہ میں تقدیم و تاخیر کی جاوے تو ایک

بحر سے دوسری بحر نکل سکتی ہے۔ اور ایک بحر سے دوسری بحر نکلنے کا یہ مطلب ہے۔ کہ اسکے آوزان

پر الفاظ حاصل ہو جاتے ہیں۔ یعنی وہ بحر جتنے سبب اور دتد اور فاصلہ سے مرکب ہوتی ہے۔ وہ

ہی سب اجزا اسی ترتیب سے پیدا ہو جاتے ہیں۔ اور بحر دراصل الحفین متحرک اور ساکنوں کا نام

ہے۔ کہ جن سے وہ اجزا مرکب ہوتے ہیں۔

لیکن وہ الفاظ حاصل شدہ البتہ نامانوس اور بے معنی ہونگے۔ سو عروضیوں کے دستور

کے مطابق ان کی بجائے ان بحر کے مستعمل الفاظ رکھ دیتے ہیں۔

فک و تفلیک کے معنی لغت میں از ہم کشادون را دھیر نام ہیں۔ اور اصطلاح میں ایک بحر

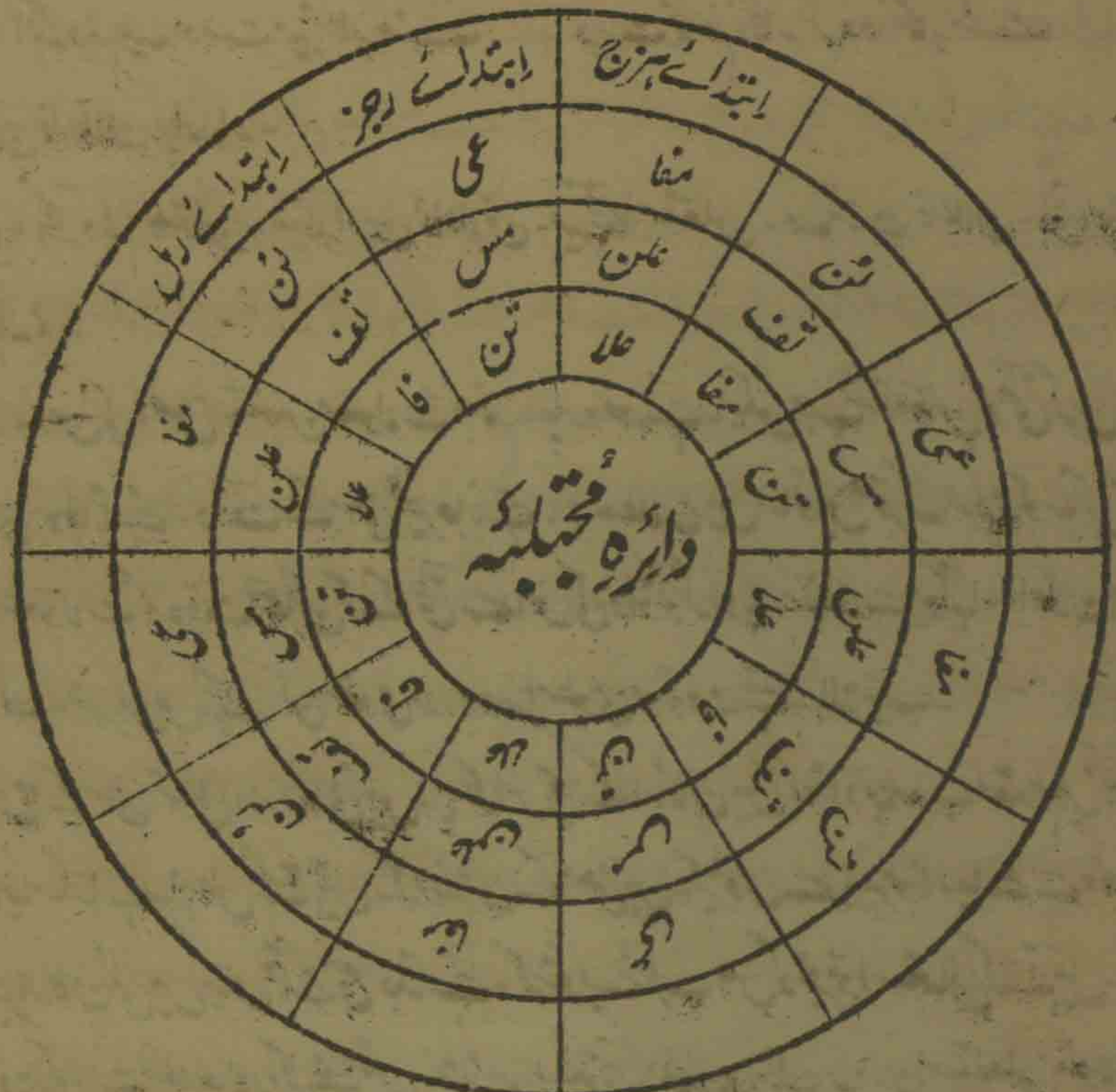
کے دوسری بحر سے نکلنے کو فک بچور کہتے ہیں۔ جتنی بحر کے اوتاد و اسباب وغیرہ باہم تعدا میں برابر

ہوں گے۔ وہ ایک دوسرے سے منفک ہو سکتی ہیں۔ تلیل بن احمد واضع عروض نے آسانی سے سمجھنے

کیلئے تمام بجز پانچ دائروں میں تقسیم کیے ہیں۔ پس جو بجز ایک دوسرے سے نکل سکتی ہیں۔ ان کی نسبت کہا جاتا ہے۔ کہ یہ ایک دائرہ ہے۔ سو جو بجز کسی دائرہ سے متعلق ہوگی۔ ان میں سے کسی ایک کے رکن کو اس کے پیچھے کرنے سے دوسری بجز برآمد ہوگی مثلاً۔

بجز ہزج۔ رجز اور رمل یہ تینوں ایک دائرہ میں ہیں۔ کیونکہ ان کے ارکان اصلی یعنی مفاعیلین اور مستفعلن اور فاعلاتن میں سے ہر ایک۔ ایک دند مجموع اور دو سبب خفیف سے مرکب ہے۔ یا یوں سمجھو۔ کہ ان کے حروف و حرکات و سکناات کی تعداد آپس میں برابر ہے۔ چنانچہ ہر ایک بجز کے ایک مصرع میں اٹھائیس حرف ہوتے ہیں۔ ان میں سے سولہ متحرک اور بارہ ساکن مثال کے طور پر مفاعیلین کو لو۔ کہ دند مجموع پہلے اور دو سبب خفیف بعد میں ہیں۔ بالترتیب پڑھنے سے تو بجز ہزج کا وزن نکل آیا۔ یعنی مفاعیلین مفاعیلین الخ اور اگر دند کو سیووں سے پیچھے ڈالیں۔ تو عیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین سے بدل دیں گے۔ یہ بجز ہزج کا وزن ہے۔ اور اگر دند کو دو سیووں کے درمیان رکھ کر پڑھیں۔ لن مفاعی لن مفاعی چار بار۔ یا عی مفاعل الخ۔ تو ظاہر ہے کہ بجز رمل کے وزن فاعلاتن پر آجائے گا۔

اسی طرح سے مستفعلن اور فاعلاتن میں تقدیم و تاخیر سے یہ بجز نکل آتی ہیں۔ یعنی اگر مس سے شروع کر کے لن پر ختم کریں۔ تو بجز رجز ہے۔ اور دند کو بیچ میں ڈال کر کہیں تف عیلن مس تو فاعلاتن (بجز رمل) کا وزن ہو جائے گا۔ اور دند کو پہلے لانے سے عیلن مس تف بروزن مفاعیلین بن جائے گا۔ جو بجز ہزج کی اصل ہے۔ اسی طرح فاعلاتن خیال کر لو۔ فاعلاتن پڑھنے سے رمل اور فاعلاتن فاعلاتن پڑھیں۔ تو ہزج ہے۔ اور تن فاعلاتن کہیں۔ تو مستفعلن کے وزن پر ہو جاتا ہے۔ باہم تعلق رکھنے والی بجزوں کو ایک دائرہ میں لکھنے کا یہ طریق ہے۔ کہ جو بجز بجز ہوں۔ اتنے دائرے ایک دوسرے کے محیط پہنچ لیں۔ اور ان کے محیط کو بجزوں کے اجزا یعنی ابابہ اوتاد وغیرہ کی ایک مصرع کی تعداد کے برابر نصف قطر بنالیں۔ ہر ایک خانہ میں ایک بجز لکھ دیں۔ اور جس بجز کے ابتدا کر نیسے کوئی بجز نکلتی ہو۔ اس کے اوپر خانہ میں اس بجز کا نام درج کریں۔ اس میں طالب علم کو سمجھنے میں الجھن نہ ہوگی۔ جیسے۔



نوٹ ہے۔ یہ دائرے اور طرح بھی بن سکتے ہیں۔ مثلاً کوئی ہی ایک کے اجزا لکھ جائیں جیسے آئینہ دائرہ مشتبہ میں یا صرف ایک دائرہ کھینچ کر اس کے باہر اونٹے بجز کے حروف لکھیں۔ اس دائرہ کا نام مجتلبہ ہے یعنی لام۔ اجتلاب کے معنی کسی جگہ سے کوئی چیز کھینچ لانا۔ ان تینوں بجزوں کے ارکان دائرہ مختلفہ سے لئے گئے ہیں۔ جو آگے آئیگا۔ انشاء اللہ تعالیٰ۔ مفاعیلین بجز رمل کے ارکان سے اور مستفعلن بجز رمل سے اور فاعلاتن بجز رمل سے لئے گئے ہیں۔ اس لئے یہ نام پایا لیکن مناسب وجہ یہ ہے۔ کہ جلب کے معنی کثرت اور زیادتی کے ہیں۔ ان تین بجزوں کی بہت سی شکلیں ہیں۔ اس واسطے مجتلبہ کہلایا۔ اہل علم اس دائرہ کو مؤلفہ کہتے ہیں۔ اس واسطے کہ ان تین رکنوں کو باہمی ترکیب میں ایک دوسرے سے الفت اور موافقت ہے۔

اصل کتاب میں یہ بحث بہت مختصر تھی۔ ہم نے ناظرین کی خاطر وضاحت سے بیان کر دی۔

۴۔ بجز منسرح مشتمل مطوی موقوف۔ اس بجز کو عرب و عجم نے سالم استعمال نہیں کیا ہمیشہ اس کے عوض ہزج میں زحاف ہوتی ہے۔ مثال۔ مولف سے

آنکہ ولم صید اوست میر شکار منت دست بخونم نگاہ کردہ نگار منت

مفتعلن فاعلان چار بار -

تقطیع - اکہ ولم مفتعلن - صید اوست فاعلان - میر شکار مفتعلن - لے منت فاعلان - باقی اسی طرح سے سمجھ لو -

تثبیہ - اس کی اصل مفتعلن مفعولات بضم تا چار دفعہ ہے۔ لیکن جب مفتعلن کو طعی کریں تو مفتعلن ہو جاتا ہے۔ وقف کے معنی ظہیر جاننے۔ اصطلاح میں ساتویں متحرک حرف کو ساکن کرنا ہے۔ مفعولات کو وقف حکما کن کر کے طعی سے اس کی داؤد کو گرا دیا۔ مفعولات ہو گیا۔ فاعلان اس کی نگہ رکھا۔ شر بالیں ایک رکن مطوی اور دو سطر مطوی موقوف ہے۔ بالترتیب۔

انسراج کے معنی آسانی اور روانی ہیں۔ چونکہ اس بحر کے ارکان میں اوتا دو پر سبب مقدم ہیں آسانی سے بولا جا سکتا ہے۔ بعض کہتے ہیں کہ انسراج کے معنی ہیں کہڑوں سے باہر ہونا۔ جامے سے نکلتا۔ اور یہ بحر ارکان کی میں پہلے نکت پہنچ جاتا ہے۔ کہ شعر اے عرب اس کو مجھ تو استعمال کرتے ہیں۔ اور صرف دو رکن سے مصرعہ پورا کر لیتے ہیں۔ مثلاً من پیشوری المہادی خان بہ دزن مفتعلن مفعولات ایک مصرعہ کا دزن ہے۔ اس کی اور کو باہری کو کہڑوں سے باہر ہونے سے تشبیہ دی ہے۔ اہل بحر کو منسرح کہا۔

منسرح مثنیٰ مطوی مکشوف - مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن چار بار - مؤلف کہتا ہے۔

لے زرخت روشنی خانہ چشم مرا چشم و چراغ ہمہ خواہ ہر دوسرا

تقطیع - لے زرخت مفتعلن - روشنی فاعلن - خانہ چشم مفتعلن - مرا فاعلن - باقی اسی طرح کہتے ہیں کہ معنی دراصل پاؤں کی ایڑی کاٹ ڈالنا ہے۔ اصطلاح میں ساتویں متحرک حرف کو گرا دیا جس رکن میں کسب ہو۔ اے مکشوف کہتے ہیں۔ جب مفعولات کی تا کو کسب سے اور داؤ کو طعی سے گرا دیا تو مفعلا باقی رہ گیا۔ فاعلن سے منقول کر دیا۔ یہاں بالترتیب ایک رکن مطوی اور دو سطر مطوی مکشوف ہے۔

نوٹ - اگرچہ مطوی موقوف ہو۔ اور عروض و موزن مطوی مکشوف اس کا دزن یہ ہوگا۔ مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلن - اگر اس کا عکس ہو۔ تو مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن ایسے آدھان کے

اجتماع سے بیت کی موزونیت میں فرق نہیں آیا۔

منسرح مثنیٰ مطوی مجدوع - مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع روبر - مثال سے

من نشیندم کہ خط بر آب نویند آیت خوبی بر آفتاب نویند

تقطیع - من نشینی مفتعلن - دم کہ خطب فاعلات - را بہ نوی مفتعلن - سد فاعل جب مفعولات میں طعی ہوا۔ تو مفعولات ہو کر منقول بہ فاعلات ہوا۔

جدوع کے معنی ناک کا ٹنا۔ اصطلاح میں مفعولات کے پہلے دو نو سبب خفیف گرا دیا اور ت کو ساکن کرنا۔ اس طرح سے لات باقی رہ جاتا ہے۔ اس کی جگہ فاعل رکھتے ہیں۔ جدوع دسے رکن کو جدوع کہتے ہیں۔ مولانا شمس الدین محمد تیسرا مازنی جو اس فن کے امام ہیں۔ فرماتے ہیں کہ اس زمانہ کے لئے یہ نام تو زرد نہیں۔ یہاں عروض و موزن مجدوع اور باقی ارکان مطوی ہیں۔

منسرح مثنیٰ مطوی مخور - مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع روبر مثال اس کی یہ ہے۔

یوں غم بجزان او داشت نہایت عاقبت اندوہ عیش کرد سراسر بیت

تقطیع - یوں غم بیج مفتعلن - ران او فاعلات - داش نہا مفتعلن - بیت رفع - الحز۔

مخور اصطلاح میں مفعولات کے دو نو سبب اور تا کو گرا دینا ہے۔ لارہ گیا۔ فتح سے بدل دی پیش فل سے بدلے ہیں۔ کیونکہ فل یعنی فلاں مستعمل ہے جس رکن میں مخور ہو۔ اُسے مخور کہتے ہیں۔ سخت عرب میں مخور کے معنی اونٹ وغیرہ کا گلا کاٹنا۔ تاکہ وہ ذبح ہو جائے۔ گویا اس رکن سے میں کچھ مرنے ہی رہ جاتی ہے۔ یہاں عروض و موزن مخور ہیں۔

منسرح مثنیٰ مطوی - مفتعلن فاعلات مفتعلن دو بار - مثال

شاہ جہاں باد تاز سارہ بود کہ ذکر منسرح خلق شادمان بود

تقطیع شاہ جہاں مفتعلن - باد تاز فاعلات - مان بود مفتعلن - الحز۔ تمام ارکان مطوی ہیں۔

منسرح مثنیٰ مطوی مقطوع - مفتعلن فاعلات مفتعلن دو بار - مثال سے

بسکہ بیویت اسیر شد جانم گر بگذاری گریخت نتوانم

تقطیع - بسکہ بیویت مفتعلن - بیت اسیر فاعلات - شد جانم مفتعلن - الحز۔

قصر - فاعلان کے سوا دوسرے ارکان میں یہ ہے۔ کہ وہ مجموع سے حرف ساکن گرا کر اس کے

ماقبل کو ساکن بنا دیں۔ متفعلاً کو قطع کرنے سے مستعمل ہوگا۔ اس کی بجائے مفعول رکھیں گے پس مفعول مفعول ہے۔

۵۔ بحر مضارع مثنوی اضراب مفعول فاعل لاتن مفعول فاعل لاتن چاروں قدمہ مثال مولف سے یعنی گداڑان شد در شہر آن بر یزدو تاروز نامے دوران آید بجانب او تقطیع۔ سیفیک مفعول۔ وا از آشد فاعل لاتن۔ در شہر مفعول۔ آیریزو فاعل لاتن۔ الخ۔ اس بحر کی اصل مفاعیلن فاعل لاتن چار بار ہے۔ مفاعیلن کو خراب کرنے سے مفعول بضم لام ہوتا ہے۔ یہاں اگر آڑا۔ اس جگہ ایک رکن اضراب اور دو سہ سالم چلا آتا ہے۔

اس بحر کو مضارع اس لئے کہتے ہیں۔ کہ مضارعیت کے معنی مشابہت ہیں۔ اور یہ بحر منسوخ سے مشابہ ہے۔ چنانچہ خلیل بن احمد نے اس کی وجہ تسمیہ میں لکھا ہے۔ کہ ان دونوں بحر میں او تاد مفعول پر اسباب پر نیز ان دونوں بحر کے جزو دوم میں قدم مفروق ہیں۔ چنانچہ مضارع کا جزو دوم فاعل لاتن المنفصل ہے۔ اور منسوخ کا مفعول پہلے میں فاعل اور دو سہ سالم لاتن دہ ہیں۔

مضارع مثنوی اضراب مثنوی مفعول فاعل لاتن مفعول فاعل لاتن۔ مثال سے۔ براعتاؤں مہ باکم و زیاد است مائیم و مہر ویش مقصود اعتقاد است تقطیع۔ برہت مفعول۔ قاد آمہ فاعل لاتن۔ باگ مفعول۔ موز یاد است فاعل لاتن۔

دوسرے معنی کی تقطیع بھی اسی طرح سمجھ لو۔ آنگامی مشرہ۔ قی۔ خاکسار کو فطرۃ علم عروض سے منس اور ابتدا اس فن شریف سے الفت ہے۔ باوجود اس کے بعض ذہنہ کسی شعر کی بحر اور وزن معلوم کرنے میں وقت واقع ہو جاتی ہے اس وجہ سے کہ وہ شعر مختلف بحر میں داخل ہو سکتا ہے۔ اس کے متعلق کچھ تو بحر جبر کے خاتمہ پر لکھا گیا۔ اور ایک مفید نکتہ اور عرض کرتا ہوں۔ مثلاً اگر شعر ہے

بغلائی تو مارا خیر از ہر سال برآد گرے ز زلف کم کن کمرے فرست ماما اگر سہری رنگاہ سے دیکھیں تو شعر آئندہ اس کا ہوزن معلوم ہوتا ہے۔ یہ مس انوار سہ نیاید انی کر نیک وانم دامن جفا خیزد وانم کر نیک انی

میں کو وزن و مثنوی کے بعد ایک حدیث سافرق نظر آتا ہے۔ آوردہ یہ ہے۔ کہ پہلے شعر میں رکن اول دوم

دو بحر مفعول مفعول بعین متحرک کے وزن پر ہے۔ اور شعر دوم میں ہی ارکان مفعول کے وزن پر ہیں یا یوں کہو۔ کہ شعر اول کے ارکان مذکورہ سبب ثقیل سے اور دوم کے سبب خفیف سے شروع ہوتے ہیں۔

صرف اس تھوڑے سے تفاوت سے پہلا شعر بحر مثنوی مثنوی منقول سے ہے۔ اور دوسرا بحر مضارع اضراب سے۔ اسی طرح غور کرنے سے کئی ایک مشابہ مقامات کا امتیاز ہو سکتا ہے۔ (مترجم)

بحر مضارع مثنوی اضراب مکفوف۔ مفعول فاعل لاتن مفاعیل فاعل لاتن۔ دوبار سے دل بے رنج تو صورت جائز لے شناسد جاں بے لب تو گوہر کاں راستے شناسد

تقطیع۔ دل بے مفعول۔ نئے تصور فاعل لاتن۔ تجاراں مفاعیل سے شناسد فاعل لاتن۔ علی ہذا القیاس۔ جب فاعل لاتن اور مفاعیلن کو کف کریں۔ فاعل لاتن اور مفاعیلن بضم آخر ہر دورہ جاتا ہے۔ یہاں صدر و ابتدا اضراب مفعول مکفوف۔ اور عرض و ضرب سالم ہیں۔

بحر مضارع مثنوی اضراب مکفوف مقصور۔ مفعول فاعل لاتن مفاعیل فاعل لاتن۔ دوبار سے باز مہ ہوائے آل لب میگوں گرفتہ است معلوم میشود کہ مراخوں گرفتہ است

تقطیع۔ باز مہ مفعول۔ دوائے آل فاعل لاتن۔ بیگوں مفاعیل۔ رفتا است فاعل لاتن جب فاعل لاتن کو قصر کریں۔ فاعل لاتن ہو جاتا ہے۔ اس شعر کی تقطیع کو غور سے پڑھو۔ اور اس علم کی مشکلات کا اندازہ کرو۔

بحر مضارع مثنوی اضراب مکفوف مخذوف۔ مفعول فاعل لاتن مفاعیل فاعل لاتن۔ دوبار۔ مثال مولف کہتا ہے۔

یعنی پری ہشتے کہ تو دیوانہ از دو خواہی شخیر تو شود جزو عساگو تقطیع سیغیب مفعول۔ رمی و شیک فاعل لاتن۔ تدیوان مفاعیل۔ اسی آرزو فاعل لاتن فاعل لاتن سے تن حذف کریں۔ باقی فاعل لاتن لارہ جاتا ہے۔ فاعل لاتن سے بدل لیتے ہیں۔

مضارع مثنوی مکفوف مقصور۔ مفاعیل فاعل لاتن مفاعیل فاعل لاتن۔ دوبار۔ گراں طرہ ہمت مشک باچوں نداد بجے دران چہرہ است ماہ چرا در کشید روتے

تقطیع۔ گرا طرہ مفاعیل۔ ہمت مشک فاعل لاتن۔ باچوں مفاعیل۔ داد بوجے فاعل لاتن۔ الخ۔ اس جگہ عرض اور ضرب مقصور ہیں۔ اور باقی ارکان مکفوف اور اگر عرض ضرب مخذوف

ہوں۔ تو وزن یہ ہوگا۔ مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلن۔

مضارع اخرج بکفوف۔ مفعول فاعلات مفاعیلن دوبارہ مثال سے

لے نازنین کہ ماہ منی امشب سے لیکن جو شاہ منی امشب

تقطیع لے ناز مفعول۔ نیک ماہ فاعلات۔ منی امشب مفاعیلن۔ رجب مفعول۔ کن چشما

فاعلات۔ منی امشب مفاعیلن۔

اس جگہ عوض و ضرب سالم ہیں۔ اور اگر عوض و ضرب محذوف ہو۔ تو وزن یہ ہوگا مفعول

فاعلات مفعولن کیونکہ جب مفاعیلن کو حذف کریں گے تو مفعولن ہو جائیگا۔

۱۲۔ بحر مقتضب مشن مطوی۔ فاعلات مستعلن فاعلات مستعلن دوبارہ۔ مثال سے

یالبت پہلے طلیم بادہ نزدجاں پہ بود بارضت چورہ نگرہ بندہ پیش خان چہ بود

تقطیع۔ بالفتح فاعلات۔ مے طلیم مستعلن۔ بادہ نزد فاعلات۔ جاچہ و مستعلن۔ باقی اسی طرح

اس بحر کی اصل مفعولات مستعلن چار بار ہے۔ لیکن جب مفعولات کو طے کرتے ہیں۔ فاعلات من

جانا ہے۔ جیسا کہ بحر منسرح میں گزرا۔ اور جب مستعلن کو طے کرتے ہیں۔ مستعلن ہو جاتا ہے۔

اور اس بحر تمام ارکان مطوی ہیں۔ اور بحر کو مقتضب اس واسطے کہتے ہیں۔ کیونکہ لغت

میں اقتضاب کے معنی کسی چیز کو کسی چیز سے کاٹنا ہیں۔ اور اس بحر کو بحر منسرح سے کہتے ہیں۔ کیونکہ

دونوں بحروں کے الفاظ اور ارکان ایک ہی ہیں۔ اور اختلاف صرف ترتیب میں ہے۔ جیسا

کہ تو نے بیان کیا۔ منسرح کی اصل مستعلن مفعولات چار بار ہے۔ اور بعض کہتے ہیں۔ یہ بحر عرب

کے شعر میں مجزواتا ہے۔ اور مجزواتا اس بیت کو کہتے ہیں۔ کہ اس کے عروض اور ضرب کو گراویں

اور بحر بالفتح اور سکون زلے ہجر لغت میں کاٹنے کے معنی میں آتا ہے۔

مقتضب مشن مطوی مقطوع۔ فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن ۲ بار مثال سے

وقت را غنیمت داں آلفکر کہ توانی حاصل از حیات لے جاں یکدم است ادا دانی

تقطیع۔ وقت راء فاعلات۔ نیت و مفعولن۔ آفکر فاعلات۔ توانی مفعولن۔ الخ

جب مستعلن کو قطع کرتے ہیں۔ تو مفعولن رہ جاتا ہے۔ اور اس جگہ چار کن مطوی ہیں۔ اور

باقی کے چار مقطوع۔

۱۳۔ بحر مجتث مجنون مشن۔ مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن ۲ بار۔ مثال سے

زرد زریست میسر نظر بودے تو مارا چہ دولت است تعالی اللہ از قد تو قبارا

تقطیع زرد زریست مفاعیلن۔ میسر فاعلاتن۔ نظر بود مفاعیلن۔ قبارا فاعلاتن۔ چہ دولت

مفاعیلن۔ متعالل فاعلاتن۔ لاز قدے مفاعیلن۔ قبارا فاعلاتن

اس بحر کی اصل مس فاعلاتن چار بار ہے۔ جب مس فاعلاتن کو جنم کریں مفاعیلن

ہو جاتا ہے۔ جیسا کہ گذرا بحر جزو میں۔ اور فاعلاتن جنم سے فاعلاتن رہ جاتا ہے۔ یہاں تمام ارکان

مجنون ہیں۔ اس بحر کو مجتث اس لئے کہتے ہیں۔ کہ اجتناب لغت میں بیخ کنی کو کہتے ہیں۔ اس بحر

کے مس کو کہ مس فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن آیا ہے۔ بحر خفیف سے نکالا ہے۔ کیونکہ دونوں کے

الفاظ اور ارکان ایک ہی ہیں۔ فرق اتنا ہے۔ کہ مجتث میں مس فاعلاتن پہلے ہے۔ دو فاعلاتن

سے اور بحر خفیف میں مس فاعلاتن پہلے اور ایک فاعلاتن پہلے اور ایک بعد میں ہے۔

مقتضب اور مجتث اگرچہ معنی میں دونوں ملتے جلتے ہیں۔ لیکن چونکہ ایک کا نام مقتضب کہا

تو ٹکرا سے بچنے اور امتیاز کیلئے اس کا نام مجتث رکھ دیا۔ جیسا کہ صدر اور ابتداء کی وہ تسمیہ میں

ذکر ہو چکا۔ اس نکتہ کو خوب یاد رکھو۔ تاکہ بار بار اعادہ کر سکی ضرورت نہ ہو۔

مجتث مشن مجنون مستغ۔ فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن۔ مثال اس کی سے

دل کہ سوخت ز عشقت چراغ جاں مست آں عیا رکہ تو رسد نور دیدگان منت آں

تقطیع۔ دل کو مفاعیلن۔ خیر عشقت فاعلاتن۔ چراغ جا مفاعیلن۔ منت آں فاعلاتن

باقی اسی طرح قیاس فرمائیں۔

بحر مجتث مشن مجنون مقصور۔ مفاعیلن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن دوبارہ۔ مثال بولف سے

ز بس کہ درو تو در جان ناوان منت ہلاک من طلبہ سرکہ ہریان منت

تقطیع۔ ز بس کہ مفاعیلن۔ درو جا فاعلاتن۔ ناوا مفاعیلن۔ منت فاعلاتن۔ سرکہ ہریان منت

اسی قیاس پہ ہے۔

مجتث مشن مجنون محذوف۔ مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن ۲ بار سے

شفا بود در قدم تست مبتلا ہے ترا بردن خرام کہ دروے بر او پائے ترا

تقطیع - شفا پندر مفاعِلن - قدس فعلاتن - تمبلا مفاعِلن - بیشتر فعلن - باقی مچیں -
جنت مشتمل مجنون مقطوع - مفاعِلن فعلاتن مفاعِلن فعلن بکون عین دوبارہ

اگر چہ یار مرانیت رسم دلاری بدیں خوشم کہ تدار و دیگرے یاری
تقطیع - اگر چہ یا مفاعِلن - مرانے فعلاتن - سرسم دل مفاعِلن - واری فعلن - الخ - یہ مستیع
بھی آجاتا ہے - چنانچہ

پہ گویم از سرستی بیستے نایست مرغ از سخن باکہ عالم آب است
تقطیع - چکویمز مفاعِلن - سرستی فعلاتن - بہت سے مفاعِلن ناب است فعلان - مرغ از
مفاعِلن - سخن تا فعلاتن - کھلے مفاعِلن - آہست فعلان - فعلن منبع ہو کر فعلان بن جاتا
ہے - اہل عجم اس بحر کو سدس نہیں لائے -

۸ - بحر صریح مطوی موقوف - مُفَعَّلُنْ مُفَعَّلُنْ فاعلان - دوبارہ مثال سے
دل کہ زخباں ہم عمر دیدہ است بیشتر از عمر ستم دیدہ است

تقطیع - دل کہ زخو مفعِلن - باہم عزم مفعِلن - دیدہ است فاعلان - باقی اسی طرح اس بحر
کی اصل مستفعلن مستفعلن مفعولات ہے - بضم تا - دوبارہ بحر سدس الاصل ہے مستفعلن
کو طی و الیں - تو مفعِلن ہو جاتا ہے - اور مفعولات طی اور وقت سے فاعلان بن جاتا ہے - یہاں
عروض و ضرب مطوی موقوف ہیں - باقی ارکان مطوی - اس بحر کو صریح اس واسطے کہا گیا ہے -
کہ سرعت کے معنی ہیں - تیزی اور شتابانی - چونکہ اس بحر میں اسباب زیادہ ہیں اوتاد سے اور تیزی
سے بولا جاتا ہے - اس مناسبت سے صریح کہلایا -

بحر صریح مطوی مکسوف - مفعِلن مفعِلن فاعلن دوبارہ مطوی جامی
شیر خدا شاہ ولایت علی
تقطیع - شیر خدا مفعِلن - شاہ ولایت مفعِلن - بیت علی فاعِلن - یہاں عروض و ضرب مطوی
مکسوف ہیں - باقی ارکان مطوی -

۹ - بحر جدید مجنون - فعلاتن فعلاتن مفاعِلن دوبارہ - مثال اس کی یہ ہے
جو قدرت گر چہ صنوبر کشد

تقطیع - چقدرت گر فعلاتن - چہ صنوبر فعلاتن - کشد مفاعِلن - نمودرچ فعلاتن - قدرت
فعلاتن - صنوبر سے مفاعِلن - اس بحر کی اصل فاعلان فاعلان مستفعلن دو بار ہے لیکن جب
فاعلان کو جنم کرتے ہیں - فعلاتن ہو جاتا ہے - اور مستفعلن کو جنم کرتے ہیں - تو مفاعِلن ہو جاتا
ہے - اور اس بحر کو اس واسطے جدید کہتے ہیں - کیونکہ لغت میں اس کے معنی نئے کہے ہیں - اور یہ بحر دو سے
بحروں سے بنائی گئی ہے - اس لئے اس بحر کو بحر غریب بھی کہتے ہیں - اور کہتے ہیں - کہ یہ بحر بحر غریب
نے پیدا کی ہے -

۱۰ - بحر قریب مکسوف - مفاعِلن مفاعِلن فاعلان دوبارہ - مثال اس کی مولف کہتا ہے
خداوند جہاں بخش شاہ عادل شہنشاہ جواں بخت زاد کامل

تقطیع - خداوند مفاعِلن - جہاں بخش مفاعِلن - شاہ عادل فاعلان - شہنشاہ مفاعِلن - جواں بخت
جواں بخت مفاعِلن - زاد کامل فاعلان - بحر اصل میں مفاعِلن مفاعِلن فاعلان دوبارہ ہے -
لیکن جب مفاعِلن کو کف کرتے ہیں مفاعِلن رہ جاتا ہے - اور اس بحر عروض اور ضرب سالم ہیں -
اور باقی ارکان مکسوف - اگر عروض و ضرب مقصور ہوں - تو وزن یہ ہوگا - مفاعِلن مفاعِلن فاعلات
چونکہ جب فاعلان کو کف کرتے ہیں - تو فاعلات رہ جاتا ہے - اور اگر عروض و ضرب محذوف ہو تو وزن
مفاعِلن مفاعِلن فاعِلن ہوگا - کیونکہ جب فاعلان کو حذف کرتے ہیں - تو باقی فاعِلن رہ جاتا ہے - اور
اس بحر کو اس وجہ سے قریب کہتے ہیں - کیونکہ لغت میں اس کے معنی نزدیک کے ہیں - اور یہ بحر
دوسروں سے بنائی گئی ہے - اور یہی نزدیکی ہے - اور کہتے ہیں - کہ مولانا یوسف عروضی نیشاپوری جس
نے کہ پہلے پہل علم عروض فارسی میں تصنیف کیا ہے - اس بحر کو پیدا کیا ہے - بعد ازاں ۱۲ سال بعد
خلیل بن احمد نے بحر وضع کئے تھے - اور بعض کہتے ہیں - کہ اس بحر کے ارکان بحر ہزج اور مضارع کے
ارکان کے قریب قریب ہیں - اس وجہ سے اس بحر کو قریب کہا -

قریب اقرب مکسوف - مفعول مفاعِلن فاعلان دوبارہ - مثال سے
تا طبع رہی برقرار باشد مداح در شہر یار باشد

تقطیع - تا طبع مفعول - رہی برقر مفاعِلن - دار باشد فاعلان - الخ - اور جب مفاعِلن
کو ضرب کرتے ہیں - تو مفعول ہو جاتا ہے - اور جب کف کرتے ہیں - تو مفاعِلن بن جاتا ہے اور اس

بکر متقارب مثنیٰ مقصور - فعلن فعلن فعلن فعلن - مثال - نظامی

خدا یا جہاں پادشائی تر است نہا خدمت آید خدائی تراست

تقطیع مصرع اول - خدایا فعلن - چہاں یا فعلن - دشتائی فعلن - ترا اس فعلن
فعلن کو قصر کیا۔ تو اس کے حرف آخر ساکن کو اگر اس کے ماقبل کو ساکن کر دیا۔ فعلن
ہو گیا۔ یہاں رکن چہارم و ششم یعنی عروض و ضرب مقصور ہیں۔ باقی سالم۔

مقارب مثنیٰ محذوف - فعلن فعلن فعلن فعلن - مثال سے نظامی

پہر پرسی ز جان بھال آمدہ گئے در سموں خسراں آمدہ

تقطیع صاف ہے۔ فعلن کے آخر سے سبب خفیف گرایا۔ فعلن فعلن فعلن فعلن ہو گیا۔ یہی حذف ہے
مذکورہ بالا دونوں وزن اہل علم نے بہت استعمال کئے ہیں۔ چنانچہ ان کی اکثر مثنویاں
اسی وزن میں ہیں۔ مثلاً سکندر نامہ۔ شاہ نامہ۔ بوستان۔ گرشاسب نامہ وغیرہ۔ اور ہر ایک
شعر میں عروض سالم یا مقصور ہو۔ اور ضرب محذوف یا اس کے برعکس تو بیت کی ہر ذریت
میں تحلیل نہیں آتا۔

مقارب مثنیٰ مقبوض ثلثم - فعلن فعلن فعلن فعلن - مثال سے

ز در و بھرت ہم چارہ سازم جو شمع دراز تو میگدازم

تقطیع۔ ز در و فعلن - بھرت فعلن - چارہ فعلن - سازم فعلن - الخ۔

اسی طرح یہ شعر مؤلف کا ہے

گرم بخوانی درم برانی دل حزین را بجائے جانی

تقطیع۔ حسب سابق۔

فعلن کو قبض کریں یعنی اس کے حرف پنجم ساکن کو گرا دیں۔ فعلن بضم لام رہ جاتا ہے۔
اور ثلثم یہ ہے۔ کہ فعلن کی فاکو گرا دیں۔ فعلن رہ جائیگا۔ اور فعلن کی طرف نقل کرینگے۔ ثلثم کے
معنی رختہ اندازی ہیں۔

مقارب مثنیٰ ثلثم کی مثال یہ ہے

آشوب جانی شوخ جسانی بے اعتقاد ہی ناہم جانی

فعلن فعلن چار بار۔

تثنیہ۔ بعض شعرا نے مقارب مثنیٰ مقبوض ثلثم کو سولہ ارکان پر استعمال کیا ہے۔ چنانچہ خواجہ
عصمت اللہ بخاری کہتا ہے۔

نہے دو چشمت بخون مردم کشادہ تیر و کشید و تخر رخ چو ماہرت صیبا دولت خطا بہت شب معبر
تقطیع۔ نہے دو فعلن - چشمت فعلن - بخون فعلن - مردم فعلن - کشادہ فعلن - تیر و فعلن - کشیدہ فعلن - تخر فعلن - رخ چو ماہرت فعلن - دولت فعلن - خطا بہت فعلن - شب معبر فعلن - فعلن۔

مولانا جامی کی بہت سی مثنویاں اسی وزن میں ہیں۔ مثلاً

ز بر عشق تو بود ساکن زبان ارباب شوق لیکن نے زبانی غم نہانی چنانکہ دانی رشد آشکارا

ارو گو شعرا نے بھی اس بحر کو بہت استعمال کیا ہے۔ علامہ اقبال کی کئی لغتیں اسی بحر میں ہیں

نگاہ عاشق کی دیکھ لیتی ہے پردہ میم کو اٹھا کر

مقارب ثلثم سالم - فعلن ۶ بار سے

ز در و جدائی چہ نامم کہ از زندگانی بچ نامم

تقطیع صاف ہے۔ اگر عروض و ضرب مقصور ہوں۔ تو یہ وزن ہے۔ فعلن فعلن فعلن فعلن۔ اور اگر
محذوف لائیں۔ تو یہ وزن ہو جائیگا۔ فعلن فعلن فعلن۔

بکر متقارب مثنیٰ سالم تدارک کے معنی ملنا اور پالینا ہیں۔ اس کے اسباب اوامد سے ملے ہیں
ہیں۔ نیز یہ بھی کہ سکتے ہیں۔ کہ چونکہ اس بحر کو ابو الحسن انفخس نے پیدا کیا۔ اور خلیل کی پیدا کردہ کھولوں
سے ملا دیا۔ اس بحر عرضی نے اس کا نام بحر خوب رکھا ہے۔ اسکی اصل فاعل ہے۔ آٹھ دفعہ۔ مثال سے

حسن و لطف ترا بندہ شد مہر و ماہ خط و خال را مشک چین خاک راہ

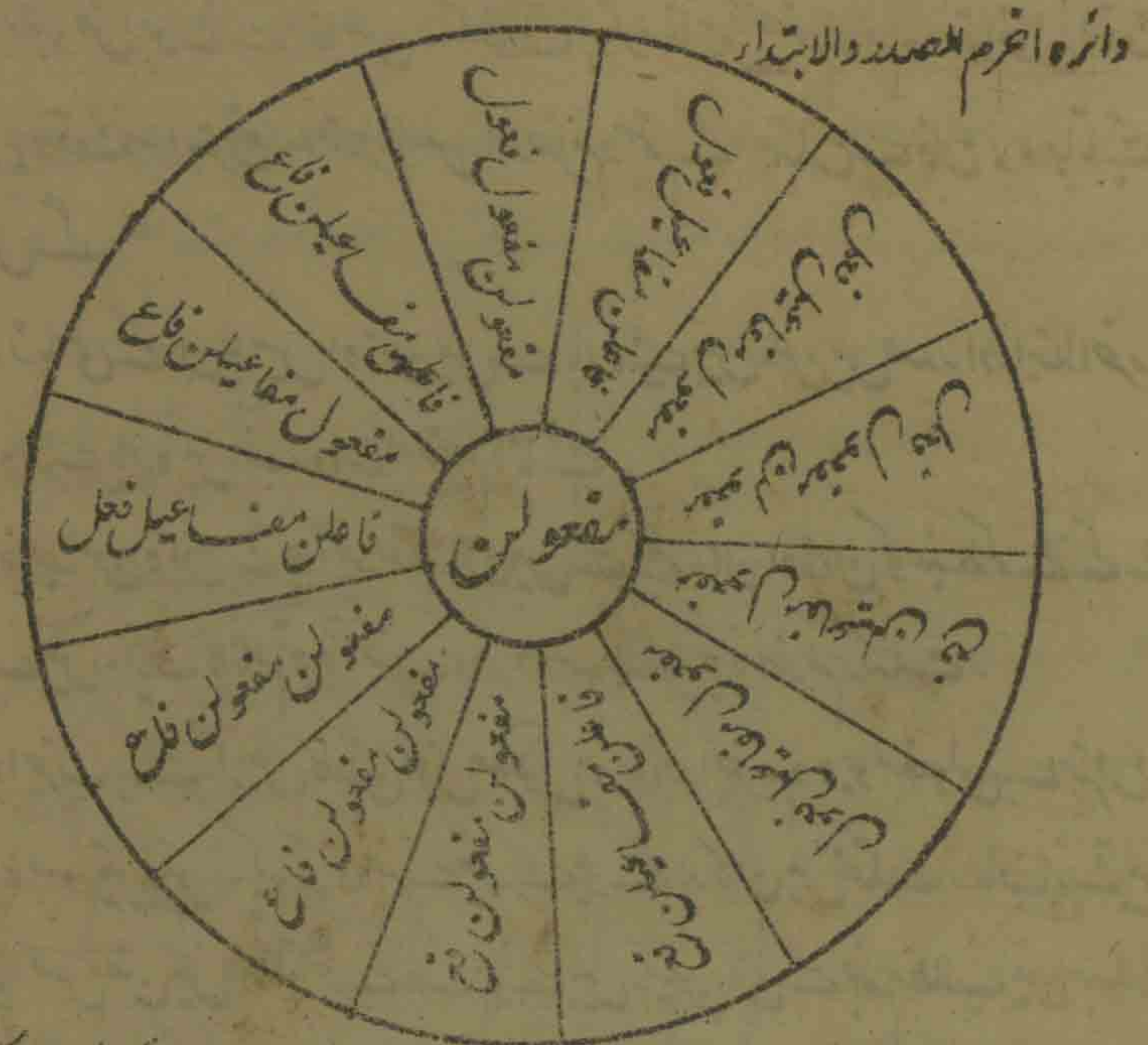
تقطیع۔ حسن و لطف فعلن - بندہ شد فعلن - مہر و ماہ فعلن - خط و خال فعلن - مشک چین فعلن - خاک راہ

بکر متقارب مثنیٰ ثلثم - فعلن بکسر چین آٹھ بار سے

چو رخت بنو گل باغ ارم چو قدرت بنو قد سرد چمن

تقطیع۔ چو رخت فعلن - بنو قد فعلن - گل باغ فعلن - ارم فعلن - چو قدرت فعلن - بنو قد فعلن - سرد چمن

تمام ارکان مجنون ہیں۔



تثنیہ - دائرہ اخرب الصدور والابتداء کے بارہ اوزان ایک دوسرے سے اکٹھے ہو سکتے ہیں یعنی ان میں سے کوئی سے چار رباعی میں جمع کرنے جائز نہیں۔ اسی طرح دوسرے دائرہ کے اوزان کا اجتماع شعر کی موزونیت میں نقصان نہیں کر سکتا۔

البتہ بعض دقیقہ رس اصحاب کا خیال ہے کہ ایک شجرہ (دائرہ) کے اوزان دوسرے شجرہ کے اوزان سے ملا کر رباعی بنانا پسندیدہ نہیں۔

مصنف حدائق البلاغہ نے جملہ اوزان کی مثال کے لئے چھ رباعیاں کہی ہیں جن میں سے تین میں اخرب کے وزن ہیں۔ اور تین میں اخرم کے ملاحظہ ہوں۔

اوزان اخرب کی رباعیاں

اے عشق ترا جو من ہزاراں طالب دیدار ترا یوسف مصری راعب
 فرج ہر تو جام را کند غنیمت و نعم آں بہ کہ نگر دی تو از من غایب

در پیش تو آرم دل را بہ نیاز دست من در لطف تو دایم دراز
 در عالم بیش از من در ماندہ چو نیت آں بہ کہ نوازیم تو اے بندہ نواز

اے آنکہ نمودیم ز ہجرانت زار از کوہ غنمت بردل تنگم صد بار
 خواہم کہ پیش تو نگویم غم دل بجز چسارہ من بر تو نبود شوار

اوزان اخرم کی رباعیاں

ہجرانت خون بسے مراد در دل کرد و اندوہت در سینہ من منزل کرد
 دیگر تلکے فدایم غنمت و نعم کس ہرگز میں سختی مایسدل کرد

یار آمد یار آمد یار آمدے بخشینی بے خبر بدیناں تاسکے
 یک ساعت زان ماہ جبین دو پیش تایابی از جام لب لعلش مے

جاں داوم در راہ دفاکے صنئے دل کردم قربانیش بے بیش و کمی
 از دستم کار اگر شباید چہ نعم است در دیدہ و دل بس است سوزی نمی

مؤلف عروض یعنی نے شجرہ اخرب کے دو وزن اس مثال میں جمع کئے ہیں۔ سہ
 تاریخ نوشتن اس کتاب

یعنی چہ رسالہ نوشتی دل کش کش ہر کہ بید شد دل و جانش خوش
 اہل ازو چو فیض ہائے یابستہ بنویس کہ ہست فیض ہا تاریخش

تقطیع مصرعہ اول - یعنی سچ مفعول - رسالے مخاطب - نوشتی دل مفاعیلن کش فاع
 مصرعہ دوم - کش ہر کہ مفعول - بید شد مخاطب - دل و جانش مفاعیلن خوش فاع
 مصرعہ سوم - اے و مفعول - ازو چو مخاطب - فیض ہائے یا مفاعیلن بند فاع
 مصرعہ چہارم - بنویس مفعول - کہست نے مخاطب - فیض ہا مفاعیلن خوش فاع
 بعض مدق کہتے ہیں کہ رباعی کے اوزان کی تعداد دس ہزار تک پہنچی ہے۔ ازاں جملہ

ایک یہ ہے کہ مفعول مفاعیلن فعلین فعلن - اور یہ مثل لکنے میں ہے۔
 العاشق فی ہواک سایہ ساہر
 تقطیع - العاشق مفعول - قفی ہوا مفاعیلن - کسایہ فعلین - ساہر فعلین
 لیکن اس مصرع کی تقطیع اس طرح بھی کر سکتے ہیں۔
 العاشق مفعول - قفی ہوا مفاعیلن - کسایہ مفاعیلین - ہر فح
 پس یہ بھی اوزان مقررہ میں داخل ہو گیا۔

بتاریخ ۱۸ جولائی ۱۹۲۳ء مطابق ۱۳ ماہ ذی الحجہ ۱۳۴۱ھ بروز چہار شنبہ
 بفضل خداوندی اس کتاب کی ترویج سے فراغت پائی۔



قصائد عربی

بفراش

شیخ مبارک علی تاج کتب انڈروں ہاؤس روارہ

لاکھو

۱۹۲۴ء

در مطبع گلزار ہندیم پریس لاہور باب تمام شیخ گلزار محمد پرنٹر کے چھپا

بخدمت دولت دیاری افتخار رس
 شرف گرمی برتر از آنکه در غایت
 که نهایت مراد است بدم ار
 آن که تهنید یک با شرف
 گرمی بخت توام که آن مالک
 ازین سخن من آن مالک
 قول در کوفه فوق

بہیں بس است کہ گرنہ جیمہ گر مضمون	کہ باولائے تو فردا ہی شوم محشور
بعون نعمت عشق تو فارغم ز غم ز نیم	نہ جوئے شیر شناسم نہ طارم انگور
ز عود مہر و گلاب فاست عنصر من	ق اگر رفتن دوزخ ہی شوم مامور
بیزم جنتیاں انجمن طہر بہشت	ز دود آتش دوزخ برد بخار بخور
رکوة مہر تو حاشا اگر وہم طباع	کنند بیادہ تبسم طبیعت کافور
محبت تو ندارد و بسینہ ام داغ	کہ بہت سونش الماس و معنی ناسور
شہے دولت دیوائے افتخار سل	علم بعرض ز دم در میان خواب و شعور
خمیر مائیہ این سر قصیدہ آن ویاست	کہ شاخ و برگ فرو دشن آن من چو طہور
کسے گان نہ بر کن برے نیت شعر	بر صل خواب فرو دم کہ نیت این منظور
لذیذ بود حکایت دراز تر گفتم	چنانکہ حرف عصا گفت مولانا طہر
ہمیشہ تا جگر جو چکاں گراہاں	بود ز نشتر شرم آشیانہ زنبور
خوابہ دل مجروح آستان تو باد	ز نوشدار و الطاف شامت جمور

بہشت دولت دیاری افتخار رس
 شرف گرمی برتر از آنکه در غایت
 کہ نهایت مراد است بدم ار
 آن کہ تهنید یک با شرف
 گرمی بخت توام کہ آن مالک
 ازین سخن من آن مالک
 قول در کوفه فوق

در منقبت جناب امیر علیہ السلام

جہاں گجتم دور و دایم شہر و دیار	نیافتم کہ فروشد بخت در بازار
کفن بیاور و تابوت جامہ نیکی کن	کہ روزگار طبیعت و عافیت بیجا
مرا زمانہ طماناز دست بستہ تیغ	ز ندب فرقم و گوید کہ ہاں کس بخار
زمانہ مرد مصافت من سادہ لی	کہم بچو شش تدبیر ہم دفع مضار

تاری مصحف مجید کویست
 تو سپندان خود و دایرہ نصیحت
 سگ میریزم از دوزخ بر آ
 من است کہ تکریم کنی ہاں و
 طول و اکر وقت این نصیحت
 آئی از لذت یافتہ بیان
 بود کہین حضرت مومنی کا
 کہ جوایش من عصا کافی
 وای موسی و طاہر است
 لذیذ بود حکایت دراز تر گفتم
 ہمیشہ تا جگر جو چکاں گراہاں
 خوابہ دل مجروح آستان تو باد
 ز نوشدار و الطاف شامت جمور
 بود ز نشتر شرم آشیانہ زنبور
 چنانکہ حرف عصا گفت مولانا طہر
 بر صل خواب فرو دم کہ نیت این منظور
 کہ شاخ و برگ فرو دشن آن من چو طہور
 علم بعرض ز دم در میان خواب و شعور
 کہ بہت سونش الماس و معنی ناسور
 کہ بدار و بسینہ ام داغ
 شہے دولت دیوائے افتخار سل
 محبت تو ندارد و بسینہ ام داغ
 رکوة مہر تو حاشا اگر وہم طباع
 بیزم جنتیاں انجمن طہر بہشت
 ز دود آتش دوزخ برد بخار بخور
 ق اگر رفتن دوزخ ہی شوم مامور
 نہ جوئے شیر شناسم نہ طارم انگور
 کہ باولائے تو فردا ہی شوم محشور

از انہذا نذر مالہ
 کہ نامہ نذر مالہ
 ست بزرگ کہ شایانہ شرفی
 بچہ از بار شد بصد سال
 درواش پیدا میشود
 اورا میسوزد و ۱۲۰۰
 قول در کوفہ فوق
 کہ نامہ نذر مالہ
 ست بزرگ کہ شایانہ شرفی
 بچہ از بار شد بصد سال
 درواش پیدا میشود
 اورا میسوزد و ۱۲۰۰
 قول در کوفہ فوق

ز منجیق فلک سنگ فتنہ میبارد	من اہلبانہ گریزم در آہکینہ حصا
عجب کہ نشکنم این کار گاہ مینائی	کہ شیشہ خالی و من در بجا جتم زخار
چنین کہ نالہ زد دل جوشد نفس زخم	عجب مدار گر آتش بر آورم چو چنار
اگر کرشمہ وصلم کشد و گر غم بجز	نہ آفرین ز لہم بشنوند و نہ ز نہا
دل ز درد گر انما یہ چوں حکم ز فحلا	دماغم از گلہ خالی چو خاطر م ز غبا
دل خراب مرا مطلبیست آیت یاس	چو زود رفتن جال پیش نم کشہ شکا
دل چو رنگ لہجاشکستہ در خلوت	غم چو تہمت یوسف دیدہ در بازا
ز سلاکت عمم کہ روز ہا دزدید	کہ فصل شیب شبانم گذشت شبانہ
گل حیات من از بسکہ بہت پزردہ	اجل نمیزند از تنگ بر سر دستار
دوستان منافق چنان میدوم	کہ پیش روی الماس کینم یوا
برون صوت دیوائے بالشم کہ نیست	کہ آستین نیم اشکم بچیند از زخا
عجز بختم اگر زلف شان بیاراید	سفید گرد و زلفین شاہان تبار
کہام فتنہ لبش سر نہادہ باین	کہ صبحی من نشد از خواب سے من سدا
جو احم جو بخار و بعزم خاریدن	پلنگ ناخن گرد و زمانہ ز خو خوار
و گر طبیعت دہد ناگوار دایوئے	کند بشیرہ دندان مار نو شگوار
و گر زبوتہ خارے کم شبے بالش	بسعی ز لہ در دیدہ ام خلا نذخا
بصید مورے اگر ناوکے بزہ بندم	دہان مار کند و گر زیدم سو فار

بہشت دولت دیاری افتخار رس
 شرف گرمی برتر از آنکه در غایت
 کہ نهایت مراد است بدم ار
 آن کہ تهنید یک با شرف
 گرمی بخت توام کہ آن مالک
 ازین سخن من آن مالک
 قول در کوفه فوق

بہشت دولت دیاری افتخار رس
 شرف گرمی برتر از آنکه در غایت
 کہ نهایت مراد است بدم ار
 آن کہ تهنید یک با شرف
 گرمی بخت توام کہ آن مالک
 ازین سخن من آن مالک
 قول در کوفه فوق

بہشت دولت دیاری افتخار رس
 شرف گرمی برتر از آنکه در غایت
 کہ نهایت مراد است بدم ار
 آن کہ تهنید یک با شرف
 گرمی بخت توام کہ آن مالک
 ازین سخن من آن مالک
 قول در کوفه فوق

باز در گویند صبح قدس
حضرت جبرائیل علیه السلام
منقول است از کتب معتبره
اسفل فلک اولی مرتبه است
باز در گویند صبح قدس
حضرت جبرائیل علیه السلام
منقول است از کتب معتبره
اسفل فلک اولی مرتبه است

مرابشوق چنین بینی از چنان مرقد
نه بال روح قدس میدینی پریگس
ازین محله خود منفعل باش که تو
بگوش مژه از گورتانجف بروم
ستیزه با چو تو قادر پیل دانش نیست
ترجمی بکن آخر که عاجزم عاجز
سخن چنان بود در دناک خول لود
مرا که دست بگیرد که زدیست توام
چه هرزه گویشم از درد دل که ترسم
همان که شوق طوفش مرابطه فاد
شبه سیر ولایت علی عالی قدر
لغت نویسن خود در صحاح همت او
مثال آنکه اندیش زنگ برود
برنگ اثره در حصر خود او هر دم
فلک بجز هر گل گفت وز میلادش
ز خلق اوست که قندیل سقف بار

باز در گویند صبح قدس
حضرت جبرائیل علیه السلام
منقول است از کتب معتبره
اسفل فلک اولی مرتبه است
باز در گویند صبح قدس
حضرت جبرائیل علیه السلام
منقول است از کتب معتبره
اسفل فلک اولی مرتبه است

باز در گویند صبح قدس
حضرت جبرائیل علیه السلام
منقول است از کتب معتبره
اسفل فلک اولی مرتبه است
باز در گویند صبح قدس
حضرت جبرائیل علیه السلام
منقول است از کتب معتبره
اسفل فلک اولی مرتبه است

ز فیض خنک لطفش که کیمیا است
چشم شش رنگ از حدیقه احسان
فتد چو سایه جلشن بر آفتاب سزد
نشسته شاد خلقش بخلوته که بود
چو مهر را تو در صبح مشروطی
کمان قصه ترا جذب بود که اگر
عبادت که محلی با جبرها و تو نیست
ز لبس لجه تو لاغر شد ز ریاضت زهد
عمل طراز فلک در صلاح کون و فساد
نه چرخ از مننه یا بد مطابق حرکات
غبار صحن کسرت او اوج هفتاد
اگر تو تو یار آرد آسمان شاید
شب سده طوبی شود و شبینیل
ز مردمان سد نور تا ابد به مژه
بهر دیار که آمد لوائی تو ظلم
بطور عالم معنی کشوده شوق کلیم
هنوز ناصیه آفتاب در عرق است

بگاه صیحه تهرش که هست صورت آنگار
بهشت نیست حسد ز کسب عصار
که نور از و متعدی نگردد آینه و آ
در سینه حشرش ناف آهوتانار
شود ز فرط تنوع گلوی صبح فگار
ز هوش بگوش سانی رسد قبضه فگار
بود ز سینه محتاج تر باستغفا
گرفت به یونان سید شکل مستقا
آنر ز بد بخلاف مصالح تو مدار
نه دخل حاشه بسیند موافق آثار
شکنج زلف سخا تو موج دریا بار
که خطا منطقه اش بر میان شود زنا
چو منع نشو کنی از مجاری اشجار
چو بشکنی حرکت ز مفصل انظار
دهد و رازی دست تم سینه فرار
بنار و نعمت سن تو روزنه دیدار
از ان فرود که رویه نشانندی از خسا

باز در گویند صبح قدس
حضرت جبرائیل علیه السلام
منقول است از کتب معتبره
اسفل فلک اولی مرتبه است
باز در گویند صبح قدس
حضرت جبرائیل علیه السلام
منقول است از کتب معتبره
اسفل فلک اولی مرتبه است

باز در گویند صبح قدس
حضرت جبرائیل علیه السلام
منقول است از کتب معتبره
اسفل فلک اولی مرتبه است
باز در گویند صبح قدس
حضرت جبرائیل علیه السلام
منقول است از کتب معتبره
اسفل فلک اولی مرتبه است

۲۳

باز در گویند صبح قدس
حضرت جبرائیل علیه السلام
منقول است از کتب معتبره
اسفل فلک اولی مرتبه است
باز در گویند صبح قدس
حضرت جبرائیل علیه السلام
منقول است از کتب معتبره
اسفل فلک اولی مرتبه است

باز در گویند صبح قدس
حضرت جبرائیل علیه السلام
منقول است از کتب معتبره
اسفل فلک اولی مرتبه است
باز در گویند صبح قدس
حضرت جبرائیل علیه السلام
منقول است از کتب معتبره
اسفل فلک اولی مرتبه است

بگفته بودی از دست کردی
 قسم شوئی که فال بوسی
 نازدند منتقل است که
 اگر بوسه برب نامر می
 نوازند قیامت لبش می
 نازدند منتقل است که
 اگر بوسه برب نامر می
 نوازند قیامت لبش می

بکاو کا و کلیه طبیعت همشیا	بوش بوش ندیم صبحی مستان
بتازه رویی پر مدگان شکر گزار	بغم فروشی آسودگان شکوه طراز
بچین اربوبی وجهی خواجگان کبار	بسیخ و بازو پر نفع کاسیان ضعیف
بشهو تیکه ندغال بوسه برب یار	بجسته که کند جذب طعمه ز کف بود
ندید صورت او جز بصفحه سپید	بگوشه گیری عنقا که جوهر فعال
که دیده باز نکرد در کشاکش مشار	بهوشندی ل سایه خفت نخل حیات
که بے برات صله سینه ایست پر آزا	بعقد گوشه دستار شاعران حریص
رنگ آنکه بد یوزه آشناست کنا	بدست بهت من که کناره گوشه گرفت
که جز بهجت جو تو نشکند نامار	بطح کر سینه چشم محبت اندیشم
بتاز سجه که صوفی از دست در زقال	بخاک جبهه که با و برت با بدست
به از عشق که آید برهنه در باز آ	بناز حسن که بند نقاب در خلوت
بلب گزیدن افسوس خوشیشتن بهر آ	بنگته گیری ناموس و ستانی طبع
ببحر می که بودیم قبیله اسرا	بمردی که بودیم طویله عنقا
بشگر مین من در افاده اشعار	بگرم چشمی من در نظاره معنی
نه از میان گلشن نه گوشه گلزار	بسیله که بگلزار حسن می دید
بهر کجا نمکین تر بود چهره یار	بنافه که ز آهوسه صنع می افتد
که درس نکته تو جویدی کند تکرار	بشور قری ستان سرای یک نغمه

بگفته بودی از دست کردی
 قسم شوئی که فال بوسی
 نازدند منتقل است که
 اگر بوسه برب نامر می
 نوازند قیامت لبش می
 نازدند منتقل است که
 اگر بوسه برب نامر می
 نوازند قیامت لبش می

بگفته بودی از دست کردی
 قسم شوئی که فال بوسی
 نازدند منتقل است که
 اگر بوسه برب نامر می
 نوازند قیامت لبش می

بگفته بودی از دست کردی
 قسم شوئی که فال بوسی
 نازدند منتقل است که
 اگر بوسه برب نامر می
 نوازند قیامت لبش می

بباید چمن کز ناله گوناگون	ببایس بوقلمون و نوت برود گلزار
بدو و گلخن امید و دو نگاه بس	که با دماغ منش هر روز است بوج
باقتاب مراد و در کج طالع	که نیست هیچکس باز نامه ماکار
به نیم قطره شراب که باز می ماند	پس از سایه کشیدن بهر اغزلت با
ببکان کسب که زاید بنام بزل درم	بشان نصب که وز بدوش عز انبیا
باستین کلیم و در کج به مشرق	باستان کریم و پذیره ادرار
بعرضه دادن شوق و باب شستن	بهستاری توفیق درنگ در کار
با بنساط مکان باقی از جهت	باختلاط میان با بهتر از کنار
بعلمت سکنت و بکوشش حرمت	بعزت حسنت و بکوشش افکار
به توبه پریشانی دل تائب	بمستی پریشانی سر و ستار
بعیش ناله چنگ بدر و ناله من	بفیض سر نه کلی بگرد و کوه یار
بخوش نشانی بنیم خود فروشی گل	به نیزه بازی سوس بد نشانه سازی
بیکه نازی وحدت بعرضه توحید	بفون نازی کثرت بعرض آثار
بعوت لب بید که دخت و لوق مراد	باتش دل عاشق که سوخت لوح ناز
بشگفتن امروز و غنچه گشتن من	بتوشه بختن امسال نامه بردن پای
بشیوه دانی شهر و زشت خوئی	بزله بندی کشت و بخت چینی کا
بصبح قائم پوش و بشام کسوف	بصلح آب فشان و بجنب آتشبار

بگفته بودی از دست کردی
 قسم شوئی که فال بوسی
 نازدند منتقل است که
 اگر بوسه برب نامر می
 نوازند قیامت لبش می

بگفته بودی از دست کردی
 قسم شوئی که فال بوسی
 نازدند منتقل است که
 اگر بوسه برب نامر می
 نوازند قیامت لبش می

بگفته بودی از دست کردی
 قسم شوئی که فال بوسی
 نازدند منتقل است که
 اگر بوسه برب نامر می
 نوازند قیامت لبش می

اینست و قیامت در میان آنست
بوی و قیامت آنست که کند
دلم در مقام آنست که کند
علم از قوسان آنست که کند

در منقبت امیر المومنین علی علیه السلام

دلم بن الهدهد منصب علمدای	و نیکو شکر غم صفت کشد بخوار
هزار شیوه مستی بطبع هشیامی	خراب ز گس ستانه توام که نمند
که بعد مرگ بیاید از جگر خواری	مریض عشق ترا اشتها از ان شست
که فیض نالمیش با جگر کند خواری	و لے تو جلال حسن جاوداں یابد
چو بعد مرگ سخا که قدم پیشاری	هزار چشمه نخل سوزند ز هر ذره
که بوالهوس کندش رغبت خیرای	چنان شجر دلم جنس دوازده است
که دست حسن بنده کساد بازاری	ز خوش متاعی بازار عشق میرسم
حسے ملال جسم اید به بسیاری	در آن دیار بسودار و دلم که نمند
چون غم عشق ز مرهم تمام بیزاری	ز بس ملال صدانی تنم ز صحت جال
نکرد قهقهه رشوق کبک کساری	بدر و عشق که هرگز بدوق که یمن
که مرگ بر اثر خود رود ز بیماری	بجای شکر محبت چنان مرض خست
بود بدست خرابی عنان معاری	منم خراب عمارت بکشوریکه درو
که تنگ صفاکان برقراره زاری	چنان عشق تو در سگورد می نالم
بخصم شاه و هدایه نگونساری	ز حیب غم که برآرد سرم که طالع من
بذوق دیدن عاشق کند گریزی	شعشع سر ریخاوت علی که کفیش

دلم در مقام آنست که کند
علم از قوسان آنست که کند
دلم بن الهدهد منصب علمدای
و نیکو شکر غم صفت کشد بخوار

اینست و قیامت در میان آنست
بوی و قیامت آنست که کند
دلم در مقام آنست که کند
علم از قوسان آنست که کند

مخالفش چو در آید بزمه اسلام	کند بدست ملک تا سجزه ز تاری
بجویم سبزه اگر صیت عدل تو نشوند	نهند برگ تساوای بحیب بیاری
بدیده که بنفک سنان او نگرد	کند بگاه اعادت نگاه مساری
نه سے جو اود که تاثیر نام جان بخشش	فتشاند گوهر صحت بفرق بیماری
اگر بعون سبک رحمت عوارض نقل	ز طبع سلسله حادثات بزاری
سزود که حسرت دیدار بر دل عاشق	بگاه نزع شود مایه بسکساری
چو برق عزم تو بر چرخ پر تواند ارد	بدست جهر بسوزد عنان بسیاری
جهاں بجاه جلالت بغایت پر شد	که آسمان حرکت میکند بشواری
شعاع دیدہ آنکس که روی خصم تو دید	کند بائنه آفتاب زنگاری
مسح خلق ترا در زمان ماضی بود	بجیب کبر کنعان کان عطاری
نهیست عدل تو در طبع آسمان محیل	که شیشه لیت لبالب مردم آزاری
بسان نگ لیخا و زلف مشکینش	بوسه هم شکند شیوه پاک طاری
بعهد عدل تو از بیم رفع امنیت	کنند دل شکنان غمزه انگساری
ز روی فتنه خرابیده تا مگس راند	دهد زمانه مگس آن بدست بیداری
تبارک الله آن برق سیر کرد دنبال	چو نور سایه بزد و دیگرم فتادی
سبک و یک زینت اسپویه بنواز و	چو نور سایه او در محل سیتاری

اینست و قیامت در میان آنست
بوی و قیامت آنست که کند
دلم در مقام آنست که کند
علم از قوسان آنست که کند

تاریخ او سجد و در زمانه
تاریخ او سجد و در زمانه
تاریخ او سجد و در زمانه
تاریخ او سجد و در زمانه

کند بدست ملک تا سجزه ز تاری
نهند برگ تساوای بحیب بیاری
کند بگاه اعادت نگاه مساری
فتشاند گوهر صحت بفرق بیماری
ز طبع سلسله حادثات بزاری
بگاه نزع شود مایه بسکساری
بدست جهر بسوزد عنان بسیاری
که آسمان حرکت میکند بشواری
کند بائنه آفتاب زنگاری
بجیب کبر کنعان کان عطاری
که شیشه لیت لبالب مردم آزاری
بوسه هم شکند شیوه پاک طاری
کنند دل شکنان غمزه انگساری
دهد زمانه مگس آن بدست بیداری
چو نور سایه بزد و دیگرم فتادی
چو نور سایه او در محل سیتاری

اینست و قیامت در میان آنست
بوی و قیامت آنست که کند
دلم در مقام آنست که کند
علم از قوسان آنست که کند

اینست و قیامت در میان آنست
بوی و قیامت آنست که کند
دلم در مقام آنست که کند
علم از قوسان آنست که کند

وادی بود که در آنجا بود
 وادی عشق بر کوه سحر که از
 عشق فواید بسیار است که از
 یعنی اگر کسی بیست و نه روز
 در هر روز یک بار در
 یاد کند که در آنجا بود
 یا که از آنجا بود
 یا که از آنجا بود
 یا که از آنجا بود

اگر در هر روز که در آنجا بود
 نشاء حرام نم عشق آیا چه باشد
 فشاندم از آن که در آنجا بود
 اگر طفل دلم را دایه جو را بدو گرم
 دولتیش است ز بخیر الماشن هر روز
 در شوریده خواندش که در بازار عشق
 مسلمانی کسند که در بیکرنگی حدت
 نیابت آن معلم چه اند حکمت آموزی
 صفا میجوید از قصر ولی معموره جنت
 حرمت این معنی را چشیدن نعمت خوانی
 دماغ آن که از بوی محبت عطسه آید
 ازان نفس بطور اهل ایمان خدا داد
 وفارایا دگر دوست که نام سیه سازد
 چراغ دل نغیزد در بزم سیه و بی
 بر آن یکشون چشمه معنی که چون
 ز ایمان که دولت آسبک یا بدین
 بدین عشق خواندن که کلیم گزینیل آید
 که در چو فتیله سحره باشد که کنش
 که در دوغ میزند بر بیرون نشینش
 که ناش عالمست و میکشد رید خاقانش
 بهنگام یکیدن ز هر چه شد ز پستانش
 مکن در گشت عیش آبا و دودش در پیش
 خریدار پریشانیست صید زلف پریشانش
 ز هر چه چشمه نخل بر از خوانی مسلمانش
 که لوح جوهر گل ساه و یابی در دستانش
 که انواع خرابیها بود و سحر ایوانش
 که نبود سینه نال که در لیشی مکنش
 که میسوزد عود عافیت زید ایمانش
 که پر روی بهمد که در کافرانش
 لباس کعبه در مرگ شهیدان پایش
 که شمع آفتاب دو در بر در شبش
 فشانی قطره دوق افکن در دهر عایش
 که بر بندند حرز کفر بر بانی ایمانش
 بدون گریه زاری نیاید فوق وجدانش

وادی بود که در آنجا بود
 وادی عشق بر کوه سحر که از
 عشق فواید بسیار است که از
 یعنی اگر کسی بیست و نه روز
 در هر روز یک بار در
 یاد کند که در آنجا بود
 یا که از آنجا بود
 یا که از آنجا بود
 یا که از آنجا بود

وادی بود که در آنجا بود
 وادی عشق بر کوه سحر که از
 عشق فواید بسیار است که از
 یعنی اگر کسی بیست و نه روز
 در هر روز یک بار در
 یاد کند که در آنجا بود
 یا که از آنجا بود
 یا که از آنجا بود
 یا که از آنجا بود

لقب صفت حضرت علی
 علی السلام صفت فاعل فعل
 در هر روز یک بار در
 یاد کند که در آنجا بود
 یا که از آنجا بود
 یا که از آنجا بود
 یا که از آنجا بود

روح الله محمد اندرین آفتاب ما
 بر بخودی کسند که هر که میرد از لذت
 وصال آفتاب کسند باید که از مژگان
 نشان دل کن گوهر ملکست تواند شد
 چون از شمع بر آرد چه جای سده کوه
 ز گنج عشق دامن گهرستان که چو دل
 محبت در معنی گوید فاطون مطلب
 فغان از عشق میخیزد که هر که از جرایع ما
 کدامی آرزو بر سفره چیدن نگرانیست
 باین برنگی و بقیه بی آسره و با قوت
 اگر بقیه تم تحصیل از رش میکنم کاخر
 لب و دست می نهد بر سینه و نغمه
 دلم آهنگ فغان آرد و لبش بر غم گوید
 سلامت با در نیستی بر میکشد شایه
 ز هر عوالمی نادر و ناقوسش فریاد
 کسند که لذت طاعت بود محروم ضامن
 بسنبل میزند چو گان زلفی سنی خجالت
 مگر بیند گریانش گریان بر پایش
 در آن دن بود صانع اصد عید قربان
 سهیل و نه بره و آن من افشانند ز جوش
 نه آن که هر دست گن چینه دامانش
 که در دوش و کرسی قباوت شهیدانش
 بتارک فشانی در شود و در غم ایمانش
 که صندل خند و کبر فرو گیرد بر پایش
 نخر آرایش هر سو بدایع وای بر جانش
 که صد فواید اندیشه نیست همانش
 که لعل آفتاب آب و رنگ از کاشانش
 رسیدن قطره دار و زیکه خوانی و غلطانش
 دل تنگم سها گرد لب میگردد و افغانش
 بے خواهم که بفرستم با استقبال افغانش
 که در ما می رود در کشور و لسانش
 اگر کافر دلم در عرشه آرد بوی ایمانش
 که بگذرانند در جنت ز لب و انحرمانش
 که نایب هر چه میترشد گوی میانش

وادی بود که در آنجا بود
 وادی عشق بر کوه سحر که از
 عشق فواید بسیار است که از
 یعنی اگر کسی بیست و نه روز
 در هر روز یک بار در
 یاد کند که در آنجا بود
 یا که از آنجا بود
 یا که از آنجا بود
 یا که از آنجا بود

وادی بود که در آنجا بود
 وادی عشق بر کوه سحر که از
 عشق فواید بسیار است که از
 یعنی اگر کسی بیست و نه روز
 در هر روز یک بار در
 یاد کند که در آنجا بود
 یا که از آنجا بود
 یا که از آنجا بود
 یا که از آنجا بود

عقل بودی این سخن بودی
 خلق بودی این سخن بودی
 خلق بودی این سخن بودی
 خلق بودی این سخن بودی

عقاب بود و بود خشیکیه گاشن بنگیزد
 عطا او بود و بریکه در صحرای ناکامی
 نه عتوت که به نعت قلوب محصیت کرد
 نه محبت که بنودی سخن آینه روی
 کس که راه ولادت بترگان خارجی صید
 شهاب عرفی بر زده رحمت کن می شد
 دمانش چشمه زهرت لذت در کعبه کشتا
 ز بس که هر سر رویش ترا و چشمه زخوی
 دل او در هوا عالم قدس است میدم
 دم بریزد که در میان این گراهی سوزد
 متاع ترا تمام که بدل اندر زیاں دارد
 حکیم سخن اینک حدیث فاش میگویی
 دم عینت تمنادشت خاقانی که برزد
 نزار و سادوین بنحی که نظم لامکان
 بمشرق میرود رسم که روح انوری نا که
 میان انوری و عرفی ارجوید کس نسبت
 در کشیده این قصه اجداد شکرند

غبار مرگ خیز انداز آب خضر جانش
 گل مقصود و یاند خاریا سن بارانش
 هر آن نامه بسلم شد بود تذهیب عنوانش
 که بیزد در نقاب حسن و میدا پنهانش
 نو سید باغبان ز صه طوبی گل افشانش
 چنانچه مرده باغی بر زشتی این بیانش
 که شیرین کام سازد میوه با باغ حشانش
 بود قواره خون جگر طوق گریانش
 که چو خشت جهان بند تو ان گفتمش
 مهل زین بیشتر بر گشته صحرای خدیش
 بروی میریزم زدن تا شوم فارغ و نقصانش
 که افلاطون و عرفی شیراز یونانش
 با مداد صبا اینک ستادم بشروانش
 گزار قافییه هرگز نیفتاده به سلماش
 بلات از تنگ دستی آورد ملک خانش
 حدیث ما بنحیث صد و ده ماه تا بانمش
 بگو از حالت یوسف شکار گریانش

عقاب بود و بود خشیکیه گاشن بنگیزد
 عطا او بود و بریکه در صحرای ناکامی
 نه عتوت که به نعت قلوب محصیت کرد
 نه محبت که بنودی سخن آینه روی
 کس که راه ولادت بترگان خارجی صید
 شهاب عرفی بر زده رحمت کن می شد
 دمانش چشمه زهرت لذت در کعبه کشتا
 ز بس که هر سر رویش ترا و چشمه زخوی
 دل او در هوا عالم قدس است میدم
 دم بریزد که در میان این گراهی سوزد
 متاع ترا تمام که بدل اندر زیاں دارد
 حکیم سخن اینک حدیث فاش میگویی
 دم عینت تمنادشت خاقانی که برزد
 نزار و سادوین بنحی که نظم لامکان
 بمشرق میرود رسم که روح انوری نا که
 میان انوری و عرفی ارجوید کس نسبت
 در کشیده این قصه اجداد شکرند

عقل بودی این سخن بودی
 خلق بودی این سخن بودی
 خلق بودی این سخن بودی
 خلق بودی این سخن بودی

گلندم جوشن آوازه بروش نام خود
 باغ نظم خود مینازم آخر چو گل زود
 سخن با دامن آنکس حسد عیش کند لیکن
 بصد جانش خرمیم که و با باشد بفرغم
 بیک زن گلانش میشام که روستانی
 تو دانی قیمت آتش که هم خضری هم چشمه
 تعالی اللیچه چو خست این باب دیده و ده
 شمار ز صفتش قاصد این اشارت کنش

که نشکافد میدان قیامت تیغ نسبتش
 که دارد عطر گیسو رسول اللیچه
 زبان لفظ معنی میکند شمشیر بارانش
 بتحسین تنک فهان احسان اللیچه
 و دیگر خرمین آسمان شجادم ز زانش
 نه اسکندر که از لب میگردد آب جوشش
 که به تحریک میزند کل معنی ز غصانش
 که عمان جوانمرد کند اهل عرفانش

در منقبت جناب امیر علی السلام

منم آن سحرهای که مد و طبع سلیم
 منم آن مایه فطرت که اگر انصاف بود
 منم آن بحر لبالب زمعانی که بود
 گریاید سخنم عود بر آتش مانند
 از حجاب سخنم بسکه عرق داد برش
 در هر نگاه دل و جمله که طبع من است
 همچو مرغیان اولی اجنحه در باغ نعیم

نبرد ناطقه نام سخنم به تعظیم
 با وجودم نتوان گفت باندیشه فهم
 قطره آب شرمم سخنم در میتیم
 ششاموات شو مطرف از نشتر شمیم
 صوت شیشه برورد ز لال تسنیم
 حامله مریمم و جو مریمم اگر هست عقیم
 همچو مرغیان اولی اجنحه در باغ نعیم

عقل بودی این سخن بودی
 خلق بودی این سخن بودی
 خلق بودی این سخن بودی
 خلق بودی این سخن بودی

عقل بودی این سخن بودی
 خلق بودی این سخن بودی
 خلق بودی این سخن بودی
 خلق بودی این سخن بودی

عقل بودی این سخن بودی
 خلق بودی این سخن بودی
 خلق بودی این سخن بودی
 خلق بودی این سخن بودی

چشمه طبع من نقد
 زخم خردم چشمه چشمه ز تنم در دوگان
 غولکشاید که مباد از زانم
 تانخی خنده من خنجر شیرین او
 تانخ نمود و اندر اعظم
 بنیضه بیجا و امروجه ای
 که محتاج دین است در قیام
 و سطر دو صفت تا فضل
 ای سبکی که جو را من خود
 ز نظر لایق بیان شود
 له عارض من آنقدر
 دار و دارم بی بی
 چوین آرد بی باقی
 نشو اندر مراد از عارض من
 یا الوافضل ما شد که در
 عند من بودند
 ای قائل آید در ده
 و تازان سوخته کرد

چرخ از نسبت جهان سخن عاقد کند
 در بیدار و در دم صورت یواریت
 آن دهن حکیم که بسبب با عقل
 چو بیا ز چرخ شوم ملزم را با کلام
 نفس قافله در دلم از عالم عقل
 ز بهر خندی کنده چشمه طبعم بهر پشت
 با چنین رتبه که میگویم جو نیست مرا
 با من از جهل معارض شده تا منفعل
 که بصد قرن که امر بدی کنی کند
 بیخ زین گونه دلم را نبود کرد مثال
 ز آنکه از مشک سخن شاد و می مستشام
 دوش و دوش نبی شرف ات علی
 آنکه با مرتبه همت او ج حسیض
 آید ز دور چو سیلاب سیاهی بنظر
 ای که نسبت بجلال تویم از بی است
 خانه ز او خردش جو هر اول با
 حرف از مصاحبه گویم از من بپذیر
 غنچه از نسبت جهان سخن عاقد کند
 در بیدار و در دم صورت یواریت
 آن دهن حکیم که بسبب با عقل
 چو بیا ز چرخ شوم ملزم را با کلام
 نفس قافله در دلم از عالم عقل
 ز بهر خندی کنده چشمه طبعم بهر پشت
 با چنین رتبه که میگویم جو نیست مرا
 با من از جهل معارض شده تا منفعل
 که بصد قرن که امر بدی کنی کند
 بیخ زین گونه دلم را نبود کرد مثال
 ز آنکه از مشک سخن شاد و می مستشام
 دوش و دوش نبی شرف ات علی
 آنکه با مرتبه همت او ج حسیض
 آید ز دور چو سیلاب سیاهی بنظر
 ای که نسبت بجلال تویم از بی است
 خانه ز او خردش جو هر اول با
 حرف از مصاحبه گویم از من بپذیر

چرخه موصی است
 من با شتاب این
 خدی از روی غضب
 گویند که از روی غضب
 حالت کند خلاف است
 خدای تبارک و تعالی
 طبعم نقد است که چشمه
 حلاوت خود را پیش او ظاهر
 کند تا بشیرینی خاک خدا
 چه سده شرف سبکی
 درین شعر بیان
 از بی انصافی است
 بیایید

تغییر از نظر و سوسوم
 آنکه اشاره حسی بندید
 چشمه خور که سوسوم
 و قبول آنکه نقد تیر نظر کرد
 سر نقطه سوسوم
 و دینش حال است
 قول خنجر و دیده احوالی
 چشمه خنجر و دیده احوالی
 و این تعریف سوسوم
 آن حضرت است
 آن که در بیان گوید
 آنکه در سخن سوسوم
 در ای همان بنیان از تائیر
 در تیرم ریانی نایب
 دیده میشود سیاست
 که شنبه سیاست
 از آن کس که از باغ لطف
 توفیق سوسوم
 و توفیق دوباره سازند
 باره آن کس که تا بچشم
 آنکه در بیان گوید
 که در توفیق سوسوم
 او بفرستد سوسوم
 شود از نقد سوسوم
 اجسام سوسوم
 از هر بیان عام
 فودا که از دل عاشق
 گویش که بشنود
 شکوه از آسایش سوسوم

جاه را پای فیض آب و آفتاب
 چشمه شمع شود از رای تو که نور پذیر
 چشمه اشمن بصفه دیده احوال
 گرم فراق جدیست که در دوا گیر
 گر بجای نگردی تو در بدینانی
 گر بصر ابد انجام تو سنجید بطول
 آنکه از روضه لطف تو شود فیض
 گر شمشیر سیاست بدین سازند
 هر که اضررت کرد تو در آید ضمیر
 ای که در عالم اجسام حکیمان
 گفتگو نیکه جان ای نگه می باشد
 که در هند اهل محبت نعم لطف ترا
 شسته نیست دین و قد کاصحاب
 ای که با نسبت سیر فلک غم تو چرخ
 آسمان همین حصه شکوه تو کند
 طبع گوشه چشم مرا از تو پس
 زده ام پای بعیش و جمال از نسبت
 زندهش طعنه به مسایکی عرش عظیم
 بنظر نقطه سوسوم نماید تقسیم
 گر جسم تو نگاهش بشکافد بدویم
 گرد و در کب خوش گام تو بر سطح نیم
 نایب و ملک دیده شود در تقسیم
 بیانش ز سر سلسله عهد قدیم
 که بود غیرت فردوس ز بس از نعیم
 نشو و تا ابدش سلب حیات از نیم
 در بدنها شو از سایه او عظیم
 دفع افساد عوارض کنی از لطف عیم
 بیشتر از دل عاشق شنود گوش صمیم
 که ستاند عوض مائد باغ نعیم
 من سلو می بفرود شد بز قوم حمیم
 بی نصیب از حرکت آمد چو لطف عیم
 در میان گیر اگر دره انقطعیما
 و رتبه مستغنیم از مال و متاع و زویم
 زان ز دیدم دست چه امید چه بیم

نمیشد
 ای که با نسبت سیر فلک غم تو چرخ
 آسمان همین حصه شکوه تو کند
 طبع گوشه چشم مرا از تو پس
 زنده ام پای بعیش و جمال از نسبت
 زندهش طعنه به مسایکی عرش عظیم
 بنظر نقطه سوسوم نماید تقسیم
 گر جسم تو نگاهش بشکافد بدویم
 گرد و در کب خوش گام تو بر سطح نیم
 نایب و ملک دیده شود در تقسیم
 بیانش ز سر سلسله عهد قدیم
 که بود غیرت فردوس ز بس از نعیم
 نشو و تا ابدش سلب حیات از نیم
 در بدنها شو از سایه او عظیم
 دفع افساد عوارض کنی از لطف عیم
 بیشتر از دل عاشق شنود گوش صمیم
 که ستاند عوض مائد باغ نعیم
 من سلو می بفرود شد بز قوم حمیم
 بی نصیب از حرکت آمد چو لطف عیم
 در میان گیر اگر دره انقطعیما
 و رتبه مستغنیم از مال و متاع و زویم
 زان ز دیدم دست چه امید چه بیم

چشمه طبع من نقد
 زخم خردم چشمه چشمه ز تنم در دوگان
 غولکشاید که مباد از زانم
 تانخی خنده من خنجر شیرین او
 تانخ نمود و اندر اعظم
 بنیضه بیجا و امروجه ای
 که محتاج دین است در قیام
 و سطر دو صفت تا فضل
 ای سبکی که جو را من خود
 ز نظر لایق بیان شود
 له عارض من آنقدر
 دار و دارم بی بی
 چوین آرد بی باقی
 نشو اندر مراد از عارض من
 یا الوافضل ما شد که در
 عند من بودند
 ای قائل آید در ده
 و تازان سوخته کرد

چرخه موصی است
 من با شتاب این
 خدی از روی غضب
 گویند که از روی غضب
 حالت کند خلاف است
 خدای تبارک و تعالی
 طبعم نقد است که چشمه
 حلاوت خود را پیش او ظاهر
 کند تا بشیرینی خاک خدا
 چه سده شرف سبکی
 درین شعر بیان
 از بی انصافی است
 بیایید

دوستان هر بگرید که رفتم ناکام
 رفتم و سوختم از داغ دل دشمن دوست
 منم آن قطره که صید سینه و دل کرم داغ
 منم آن یوسف بدوز که نارفقه صبر
 منم آن غنچه پرموده که از با و خراش
 نوریشیانی صبح طریح لیکت سود
 رفتم آهسته آهسته صاحب دل سیدا
 مردم از گریه و کارم ز تبسم نکشود
 از پریشانی دل سوختم و به علاج
 باز دلم هم آه از جو قیمت شکست
 منم آن سیکل روحانی اندیشه خدا
 منم آن سینه زنده بهستان کمال
 منم آن شیر ختن صید که آهو گیرم
 گوهر قیمتی گنج اذل بودم لیک
 بودم از قدر تیغ زرد پرویز دله
 بوده ام من چلبی شیشه و لعل صبا
 چون صبار خست گشت چمن بودله

دوستان هر بگرید که رفتم ناکام
 رفتم و سوختم از داغ دل دشمن دوست
 منم آن قطره که صید سینه و دل کرم داغ
 منم آن یوسف بدوز که نارفقه صبر
 منم آن غنچه پرموده که از با و خراش
 نوریشیانی صبح طریح لیکت سود
 رفتم آهسته آهسته صاحب دل سیدا
 مردم از گریه و کارم ز تبسم نکشود
 از پریشانی دل سوختم و به علاج
 باز دلم هم آه از جو قیمت شکست
 منم آن سیکل روحانی اندیشه خدا
 منم آن سینه زنده بهستان کمال
 منم آن شیر ختن صید که آهو گیرم
 گوهر قیمتی گنج اذل بودم لیک
 بودم از قدر تیغ زرد پرویز دله
 بوده ام من چلبی شیشه و لعل صبا
 چون صبار خست گشت چمن بودله

دشمنان فتنش بخندید که گریان رفتم
 که جگر سوز تراز از شک تیمان رفتم
 تا ز نوک مژه غلطید بدان رفتم
 تا بر دل آیدم از چاه بزندان رفتم
 خنده بر لب که در سگر بیان رفتم
 که ز غم تیره ترا ز شام غریبان رفتم
 که دل آشوب از زلف عروسان رفتم
 منم آن فوج که هم بر بطرفان رفتم
 هم بدر یوزه و دلمای پریشان رفتم
 که بتابیدن سرخ بمرجان رفتم
 که رآب دم بر اثران رفتم
 که بدست و دهن اقله ازان رفتم
 که چو مو شاں شکار تیر انبان رفتم
 ره به بیعتی جنس فراوان رفتم
 گوئی گشتم بره سیلی چو گان رفتم
 پائے کوبان بجای بر سر سندان رفتم
 چو تماشای خلاق بجا بیان رفتم

دشمنان فتنش بخندید که گریان رفتم
 که جگر سوز تراز از شک تیمان رفتم
 تا ز نوک مژه غلطید بدان رفتم
 تا بر دل آیدم از چاه بزندان رفتم
 خنده بر لب که در سگر بیان رفتم
 که ز غم تیره ترا ز شام غریبان رفتم
 که دل آشوب از زلف عروسان رفتم
 منم آن فوج که هم بر بطرفان رفتم
 هم بدر یوزه و دلمای پریشان رفتم
 که بتابیدن سرخ بمرجان رفتم
 که رآب دم بر اثران رفتم
 که بدست و دهن اقله ازان رفتم
 که چو مو شاں شکار تیر انبان رفتم
 ره به بیعتی جنس فراوان رفتم
 گوئی گشتم بره سیلی چو گان رفتم
 پائے کوبان بجای بر سر سندان رفتم
 چو تماشای خلاق بجا بیان رفتم

دشمنان فتنش بخندید که گریان رفتم
 که جگر سوز تراز از شک تیمان رفتم
 تا ز نوک مژه غلطید بدان رفتم
 تا بر دل آیدم از چاه بزندان رفتم
 خنده بر لب که در سگر بیان رفتم
 که ز غم تیره ترا ز شام غریبان رفتم
 که دل آشوب از زلف عروسان رفتم
 منم آن فوج که هم بر بطرفان رفتم
 هم بدر یوزه و دلمای پریشان رفتم
 که بتابیدن سرخ بمرجان رفتم
 که رآب دم بر اثران رفتم
 که بدست و دهن اقله ازان رفتم
 که چو مو شاں شکار تیر انبان رفتم
 ره به بیعتی جنس فراوان رفتم
 گوئی گشتم بره سیلی چو گان رفتم
 پائے کوبان بجای بر سر سندان رفتم
 چو تماشای خلاق بجا بیان رفتم

دشمنان فتنش بخندید که گریان رفتم
 که جگر سوز تراز از شک تیمان رفتم
 تا ز نوک مژه غلطید بدان رفتم
 تا بر دل آیدم از چاه بزندان رفتم
 خنده بر لب که در سگر بیان رفتم
 که ز غم تیره ترا ز شام غریبان رفتم
 که دل آشوب از زلف عروسان رفتم
 منم آن فوج که هم بر بطرفان رفتم
 هم بدر یوزه و دلمای پریشان رفتم
 که بتابیدن سرخ بمرجان رفتم
 که رآب دم بر اثران رفتم
 که بدست و دهن اقله ازان رفتم
 که چو مو شاں شکار تیر انبان رفتم
 ره به بیعتی جنس فراوان رفتم
 گوئی گشتم بره سیلی چو گان رفتم
 پائے کوبان بجای بر سر سندان رفتم
 چو تماشای خلاق بجا بیان رفتم

رفتم اندر پے مقصود و همچو پلنگ
 ذوق عریانی تجریدند استم حیف
 آخرا این با که توان گفت در کتب قد
 شعور زیدم از معرفت آن سو مانم
 شب یلدا حیاتم بسحر گوید حیف
 ز آن گشتم که بدنبال و خویش دم
 ماتم اهل دلاں بود که با حسرتیاں
 عید این طافان بود که با شیونیاں
 راه مجنون و فریادیم آمد و پیش
 ناخن تیشه زاندم برگ ریشه سنگ
 آشیان ز غن و زاع پنجم بر سر
 این همه رفتم و رفتم که شرم عمری
 تیغ و گشت در معرکه جنگش تافت
 آبنیچ تیغش با جل گفت که من
 رخ و گوید اگر جنگ که صلح که من
 طالعش صبح لادت در دنیا زد و گفت
 هر که ندیده خلق و می از جاک بود

رفتم اندر پے مقصود و همچو پلنگ
 ذوق عریانی تجریدند استم حیف
 آخرا این با که توان گفت در کتب قد
 شعور زیدم از معرفت آن سو مانم
 شب یلدا حیاتم بسحر گوید حیف
 ز آن گشتم که بدنبال و خویش دم
 ماتم اهل دلاں بود که با حسرتیاں
 عید این طافان بود که با شیونیاں
 راه مجنون و فریادیم آمد و پیش
 ناخن تیشه زاندم برگ ریشه سنگ
 آشیان ز غن و زاع پنجم بر سر
 این همه رفتم و رفتم که شرم عمری
 تیغ و گشت در معرکه جنگش تافت
 آبنیچ تیغش با جل گفت که من
 رخ و گوید اگر جنگ که صلح که من
 طالعش صبح لادت در دنیا زد و گفت
 هر که ندیده خلق و می از جاک بود

دشمنان فتنش بخندید که گریان رفتم
 که جگر سوز تراز از شک تیمان رفتم
 تا ز نوک مژه غلطید بدان رفتم
 تا بر دل آیدم از چاه بزندان رفتم
 خنده بر لب که در سگر بیان رفتم
 که ز غم تیره ترا ز شام غریبان رفتم
 که دل آشوب از زلف عروسان رفتم
 منم آن فوج که هم بر بطرفان رفتم
 هم بدر یوزه و دلمای پریشان رفتم
 که بتابیدن سرخ بمرجان رفتم
 که رآب دم بر اثران رفتم
 که بدست و دهن اقله ازان رفتم
 که چو مو شاں شکار تیر انبان رفتم
 ره به بیعتی جنس فراوان رفتم
 گوئی گشتم بره سیلی چو گان رفتم
 پائے کوبان بجای بر سر سندان رفتم
 چو تماشای خلاق بجا بیان رفتم

دچار کند و شیشه آسمان زنگ
 از شراب باشد در جام اندازد
 در این شیشه آسمان زنگ
 از شراب باشد در جام اندازد
 در این شیشه آسمان زنگ
 از شراب باشد در جام اندازد

آنکه از ناز و غمزه بر جانم	از ناز و غمزه بر جانم
وز مستاع و فاجیب دلم	از ناز و غمزه بر جانم
شاهدی گو که یک نفس گوشه	از ناز و غمزه بر جانم
هر شکسته که از دلم خیزد	از ناز و غمزه بر جانم
آسمان زنگ شیشه طلبد	از ناز و غمزه بر جانم
در شراب افکند دل گرم	از ناز و غمزه بر جانم
خنده جام جسم بگریاند	از ناز و غمزه بر جانم
نور خورشید بر بند شفق	از ناز و غمزه بر جانم
باوه روشن که لمحه آل	از ناز و غمزه بر جانم
تقمه شیشه طبل کوچ زند	از ناز و غمزه بر جانم
گو معنی که اضطراب دلم	از ناز و غمزه بر جانم
زخمه از باد گوشه دهن	از ناز و غمزه بر جانم
از رگش در لیشه دلم بکشد	از ناز و غمزه بر جانم
نخ غلط گفتم این نه کرد بهیت	از ناز و غمزه بر جانم
کشتیم در میان سحر شکست	از ناز و غمزه بر جانم
هر که دنیا نشینش باشد	از ناز و غمزه بر جانم
مردم از شرم چند گم هم	از ناز و غمزه بر جانم

قوله شیشه آسمان زنگ
 از شراب باشد در جام اندازد
 در این شیشه آسمان زنگ
 از شراب باشد در جام اندازد
 در این شیشه آسمان زنگ
 از شراب باشد در جام اندازد

داود طاعت آب تبار
 در آب بوی پیدا میکند
 اسانده و موده اند که
 از شراب باشد در جام اندازد
 در این شیشه آسمان زنگ
 از شراب باشد در جام اندازد

قوله حسن معنی آن
 در راه دشمن از نواختن
 سنایت از نواختن
 در راه دشمن از نواختن
 سنایت از نواختن

دست توفیق گو که شمشیر	دست توفیق گو که شمشیر
حسن معنی که دارو آنکه مهر	دست توفیق گو که شمشیر
یوسف آل کس بود که از حسد	دست توفیق گو که شمشیر
او عبیر لباس خود خواند	دست توفیق گو که شمشیر
و اعظم گشت سنگ مستی گو	دست توفیق گو که شمشیر
ذوق و عظم مانند میخواستیم	دست توفیق گو که شمشیر
سر سیر شکوه ستم کرده	دست توفیق گو که شمشیر
خویش را از تنگناک دلم	دست توفیق گو که شمشیر
گوید ای بی وفا که شمشیر تو	دست توفیق گو که شمشیر
نقش راجح مبارز با عرفی	دست توفیق گو که شمشیر
کاشکے آن شکیب هم میدشت	دست توفیق گو که شمشیر
رو بد بچویش مباد آن مست	دست توفیق گو که شمشیر
رو که آن تشنه بجهانه مدح	دست توفیق گو که شمشیر
که شکایت بخون بسیار لای	دست توفیق گو که شمشیر
میر ابو الفتح که میاست او	دست توفیق گو که شمشیر
گر ضمیمه شش کند نثار قبول	دست توفیق گو که شمشیر
نافه صحی که چسب شود هر گاه	دست توفیق گو که شمشیر

دعا بر شود و غیر اندازد در راه
 از نواختن در راه دشمن
 در راه دشمن از نواختن
 سنایت از نواختن

در راه دشمن از نواختن
 سنایت از نواختن
 در راه دشمن از نواختن
 سنایت از نواختن

دعا بر شود و غیر اندازد در راه
 از نواختن در راه دشمن
 در راه دشمن از نواختن
 سنایت از نواختن

قوله اوله در آتش
 آتش تیزی حله آتش
 شربت او در آتش
 سازد آتش
 قوله اوله در آتش
 باری رحمت بر عالم
 نمودت آتش اسب
 او بسبب عیدان
 فولاد باد صفت
 سخنی آب گریه
 رزیدین جوهر
 از خود جاسازد
 نشت فولاد
 از خود جاسازد
 نشت فولاد
 از خود جاسازد
 نشت فولاد

دانه ادا کشت جو دشت ار مرغی	چینند و در گلو در اندازد
بهمچو سمرغ آسمان پرواز	بر زمین بیضه ز رانندازد
بهر سامان بزم گز نظ کر	جانب فرس گستر اندازد
چمن جنت آورد رضوان	جائے فرشتش بمنظر اندازد
مایه انتعاش مظلومان	گر بدامان صرصر اندازد
آشیانه خسراب کرده بار	پیش برج کبوتر اندازد
روز بهیجا که برکشد شیر	نام رستم بخون در اندازد
خامه هنگام شب نهیبت او	لرزه در فقیش مسط اندازد
در مصاف قیامت آشوبش	که روارو به شکر اندازد
نعره راتاز یا نه فعل کند	حمله را باو در سر اندازد
نعره سیلی بر آفتاب زند	صدمه سید سکت در اندازد
دشنه بر سینه فلک شکند	نیزه در ناف اختر اندازد
زهره آهنگ رزم بردارد	وز برون چنگ مزمر اندازد
حله مطربانه چاک زند	لرزه زلف در بر اندازد
تیغ سیاب گول در آمد و شد	سرد سبت و سپیکر اندازد
آفتاب از کشتاد ناوک او	جوشن حوت بر سر اندازد
بگریز و بزیر مایه گاو	گر در چوں بمنظر اندازد

قوله اوله در آتش
 آتش تیزی حله آتش
 شربت او در آتش
 سازد آتش
 قوله اوله در آتش
 باری رحمت بر عالم
 نمودت آتش اسب
 او بسبب عیدان
 فولاد باد صفت
 سخنی آب گریه
 رزیدین جوهر
 از خود جاسازد
 نشت فولاد
 از خود جاسازد
 نشت فولاد
 از خود جاسازد
 نشت فولاد

قوله اوله در آتش
 آتش تیزی حله آتش
 شربت او در آتش
 سازد آتش
 قوله اوله در آتش
 باری رحمت بر عالم
 نمودت آتش اسب
 او بسبب عیدان
 فولاد باد صفت
 سخنی آب گریه
 رزیدین جوهر
 از خود جاسازد
 نشت فولاد
 از خود جاسازد
 نشت فولاد
 از خود جاسازد
 نشت فولاد

باد آتش نهاد حمله او	بهر آتش نه در بر اندازد
علت رعشه بکه عام شود	چون میدان نگا در اندازد
رح فولاد عرض موج رند	تیغ الماس جوهر اندازد
تا بسجده متاع بازویش	آنکه زین پس جلد در اندازد
سرفاقاں به تیغ بر وارد	در ترازو کفیه اندازد
آنکه که خشم در آموزد تیغ	سرمه برام صدف در اندازد
گر کشد باز بهیبت توصیف	مغز تصویر شمشیر اندازد
حلمت ارسایه افکند بفلک	سینه بر روی محور اندازد
گر قضا قدرت بدست آورد	بعضی طرح جوهر اندازد
عطس از جیب خلقت اگر دوا	در گریبان خاور اندازد
جله فدای آفتاب چو سایه	بر جهان فرس غنچه اندازد
باتوگر حاتم از ره دعوی	طرح داد و ستد در اندازد
تو مطالب فشان و حاتم	آرزو در برابر اندازد
دشمنت بسکه هست بخل شرت	به لغات از نظر در اندازد
فعل از اشتقاق نتوان کرد	چون نظر سوئے مصدر اندازد
شقه مردمی تو گر مریم	مجر آسای در اندازد
مایه نشه انوشیروان	باز در بطن مادر اندازد

قوله اوله در آتش
 آتش تیزی حله آتش
 شربت او در آتش
 سازد آتش
 قوله اوله در آتش
 باری رحمت بر عالم
 نمودت آتش اسب
 او بسبب عیدان
 فولاد باد صفت
 سخنی آب گریه
 رزیدین جوهر
 از خود جاسازد
 نشت فولاد
 از خود جاسازد
 نشت فولاد
 از خود جاسازد
 نشت فولاد

قوله اوله در آتش
 آتش تیزی حله آتش
 شربت او در آتش
 سازد آتش
 قوله اوله در آتش
 باری رحمت بر عالم
 نمودت آتش اسب
 او بسبب عیدان
 فولاد باد صفت
 سخنی آب گریه
 رزیدین جوهر
 از خود جاسازد
 نشت فولاد
 از خود جاسازد
 نشت فولاد
 از خود جاسازد
 نشت فولاد

قوله اوله در آتش
 آتش تیزی حله آتش
 شربت او در آتش
 سازد آتش
 قوله اوله در آتش
 باری رحمت بر عالم
 نمودت آتش اسب
 او بسبب عیدان
 فولاد باد صفت
 سخنی آب گریه
 رزیدین جوهر
 از خود جاسازد
 نشت فولاد
 از خود جاسازد
 نشت فولاد
 از خود جاسازد
 نشت فولاد

قوله اوله در آتش
 آتش تیزی حله آتش
 شربت او در آتش
 سازد آتش
 قوله اوله در آتش
 باری رحمت بر عالم
 نمودت آتش اسب
 او بسبب عیدان
 فولاد باد صفت
 سخنی آب گریه
 رزیدین جوهر
 از خود جاسازد
 نشت فولاد
 از خود جاسازد
 نشت فولاد
 از خود جاسازد
 نشت فولاد

نام گلستان که خدیجه هاشمی
یا جمال زنگ است ازیم
له قوله گرچه طبعی
نام گلستان که خدیجه هاشمی
یا جمال زنگ است ازیم
له قوله گرچه طبعی

داورا لکن مدح گستر تو
خرد از غور گو خسلق تو ام
خورگر خاک فطرت تم باید
زیب خورشید عالم ار سنجید
بوی جودت شنیده نال قلم
گرچه چشم ز شرم مدحت تو
عیشیاں بر سر کلاه ز نسند
نیکت دار و مرغ گریز عرفی
چه کند تویی گرسنه بگو
در به تنگی بشوق مدح بگو
بهرت کین شوق مدحت تو
اوری عیاج دست و من عاجز
کو بدین منت که معنی لایق
گو بجا مدحت آتش افروزد
آب گشتم ز شرم تمنیت
تا نلک دلوق اشهب ادبم
روز خصم تو شب لباسش باد

رقص در مسیح که اندازد
در تیر جیب عنبر اندازد
در لباس معطر اندازد
لیلی از شرم زیور اندازد
هر دم از عطسه گوهر اندازد
سر بالین چو عیبه اندازد
مرغ فکرم اگر پر اندازد
در ثنایت عنان در اندازد
گر نه خود را به شکر اندازد
کش بدل سایه کست اندازد
نظم رنگین بدست اندازد
طرح مدحت که در خور اندازد
در زبان شن اگر اندازد
تا ضمیرم سمن در اندازد
به که مرغ سخن پر اندازد
روز و شب را بر دور اندازد
نه لباسی که از بر اندازد

اورا که کند در مدح
قوله از وی عاجز از مدح
نیز در مدح قافی زریف
تفسیر در مدح ابوالفتح
وزیر وقت او بود گفته گویا
او هم در مدح او بود مدح
یعنی من او بود در مدح
مفترت تو با جویب سیم
قوله که بجا مدحت آتش افروزد
آنکه هر کجا که مدحت
افروزد بگوید نام گلستان
اندازد و سوزد نام گلستان
در آتش سوزد و سوزد

در مدح میر ابو الفتح

شبه شو نیم رخ و روز شود مستقبل
دیدم روز بستن بر آید حول
بیضه دیده این سخن و دیب بمثل
لاجرم نشتر روزش بکشاید اکل
هر چه شب او کند از حد جز بویل
بعد ازین شب نگین شبت کند عقیل
منه ننگی بصراحی مصراحی بخیل
اثر نامیه چو لاله و دغش بمثل
ناقص از کار که آرد بیغ از محمل
انگاز فیض هوا سبر شود منقل
بلبل آید بر بلبل بتمنا غزل
خصمت ارسوه الماس در محل
یا سیم لشکر ز نشتر زنبور عسل
نسخه خلد برین باز کشاید مثل
سیرت این چمن از خلد بیند محمل

شبه شو نیم رخ و روز شود مستقبل
دیدم روز بستن بر آید حول
بیضه دیده این سخن و دیب بمثل
لاجرم نشتر روزش بکشاید اکل
هر چه شب او کند از حد جز بویل
بعد ازین شب نگین شبت کند عقیل
منه ننگی بصراحی مصراحی بخیل
اثر نامیه چو لاله و دغش بمثل
ناقص از کار که آرد بیغ از محمل
انگاز فیض هوا سبر شود منقل
بلبل آید بر بلبل بتمنا غزل
خصمت ارسوه الماس در محل
یا سیم لشکر ز نشتر زنبور عسل
نسخه خلد برین باز کشاید مثل
سیرت این چمن از خلد بیند محمل

داو نام دو نیست که در مدح
سوزد و سوزد نام گلستان
در آتش سوزد و سوزد
داو نام دو نیست که در مدح
سوزد و سوزد نام گلستان
در آتش سوزد و سوزد

له قوله هر دو روز
از چه روز در جهان با
اراده کرده و در مدح صورت
بیک شبی چو در صورت
صورتی مستقبل صورت
صورتی چو در صورت
صورتی چو در صورت
صورتی چو در صورت

بسی شروان عیال مدح
قوله که در مدح
بسی شروان عیال مدح
قوله که در مدح
بسی شروان عیال مدح
قوله که در مدح

بسی شروان عیال مدح
قوله که در مدح
بسی شروان عیال مدح
قوله که در مدح

تصکوت اندیش میخشی بر
 دردم چنان بر عدم است
 شدن طاعت تو در قافیه
 از در آجا در شن با اشاره
 میکنند ضرب چشمه از کبریا
 حاجت بدین نسبت است
 طاعت تو که آسمان گفت
 از آن موافق منیب حکما
 جمع آنجا هم کرب کرب اند
 از صورت کرب حال باشد
 بهیولی از کرب است اسدا
 همه گوید آسان بجز استفاده
 مع گوید که نمیدانم کجایم
 سوال در کرب من است
 صوت مصلحت من است
 عالم چون طول از من
 روزگار است ای زان
 عازم قنای طوطی کرده
 اول صبح ولت در رخ جو
 غنچه و شب است آن
 پیراننده آمدنای باین
 که در قافیه کرب است
 و جو درندی کرب است
 زین سخن تو بر آید
 بیارت از نقل عالم
 دخی طبل آسمان جو باد
 که ای کرم پاینده
 قاضیت بکنای من
 صوت آن بود که بگوید
 ادب بپوشی بپوشی
 رو نمیدر دیگر محاورات
 بختان ندارد و در محاورات
 مصلحت مصلحتی آن
 در آنجا بود که
 طاعت تو که آسمان گفت
 از آن موافق منیب حکما
 جمع آنجا هم کرب کرب اند
 از صورت کرب حال باشد
 بهیولی از کرب است اسدا
 همه گوید آسان بجز استفاده
 مع گوید که نمیدانم کجایم
 سوال در کرب من است
 صوت مصلحت من است
 عالم چون طول از من
 روزگار است ای زان
 عازم قنای طوطی کرده
 اول صبح ولت در رخ جو
 غنچه و شب است آن
 پیراننده آمدنای باین
 که در قافیه کرب است
 و جو درندی کرب است
 زین سخن تو بر آید
 بیارت از نقل عالم
 دخی طبل آسمان جو باد
 که ای کرم پاینده
 قاضیت بکنای من
 صوت آن بود که بگوید
 ادب بپوشی بپوشی
 رو نمیدر دیگر محاورات
 بختان ندارد و در محاورات
 مصلحت مصلحتی آن

تالبا کنب از سنبل و گل جیب و بخل	چو کیسوی میاں بسته در آید بچین
کرپے پوسته لب بهم آرد و جمل	بسکه از سنبل و گل یافت صفای زودیت
بسکه بر داشت صفای صوت غریب	شاید از عذر پرستار پذیرد بجز
شاید باز شود عقده مال خیل	اینکه طاعت من فصل که بکاوش خیل
یا بود لاله که سر بر زده از گوشه تیل	لیلی از گوشه محن نمود دست جمال
موسم شادی لبش اندو جعل	حاسد از انشوم زین غزل تازه که باز
چشم روح القدس از شوق جلال	ای شب بجز تو در دیده خود نشیدل
تا صبا حمرد دل کوفت تمنای جلال	مژده بر هم زوم و دش که در بیت جن
دجله غنچه با اینخا نشود مستعمل	از دل دامن آلوده در یاس من
ایش مویت که از آتش کینک تیر مسل	بعذاب بیدی دل نگذار و غم دوست
نوشدارو بفرستم بسلام خنل	لذت تلخی درد تو اگر شرح و هم
ایسے خوش جوهری آینه حسن تو مثل	چند زین آتش خن تو آنگیزی و
پوشم این چشم از حدس و تداب	آستین زو فابرمزه ام کش تا چند
آفتاب نیست که تجویل ندارد و جمل	میرا بوالفتح که در سینه دولت مهرش
چشم چشم کند پایه او جنب زحل	رو در روی و دسایه او با خوشید
دست او جنب اگر دست قضا کرد و دل	لب زخند اگر چشم جهاں گرید زار
بهمن دوش بر باینده کلاه خنل	با هواداری لطفش سر سبز در بیج

تصکوت اندیش میخشی بر
 دردم چنان بر عدم است
 شدن طاعت تو در قافیه
 از در آجا در شن با اشاره
 میکنند ضرب چشمه از کبریا
 حاجت بدین نسبت است
 طاعت تو که آسمان گفت
 از آن موافق منیب حکما
 جمع آنجا هم کرب کرب اند
 از صورت کرب حال باشد
 بهیولی از کرب است اسدا
 همه گوید آسان بجز استفاده
 مع گوید که نمیدانم کجایم
 سوال در کرب من است
 صوت مصلحت من است
 عالم چون طول از من
 روزگار است ای زان
 عازم قنای طوطی کرده
 اول صبح ولت در رخ جو
 غنچه و شب است آن
 پیراننده آمدنای باین
 که در قافیه کرب است
 و جو درندی کرب است
 زین سخن تو بر آید
 بیارت از نقل عالم
 دخی طبل آسمان جو باد
 که ای کرم پاینده
 قاضیت بکنای من
 صوت آن بود که بگوید
 ادب بپوشی بپوشی
 رو نمیدر دیگر محاورات
 بختان ندارد و در محاورات
 مصلحت مصلحتی آن

تصکوت اندیش میخشی بر
 دردم چنان بر عدم است
 شدن طاعت تو در قافیه
 از در آجا در شن با اشاره
 میکنند ضرب چشمه از کبریا
 حاجت بدین نسبت است
 طاعت تو که آسمان گفت
 از آن موافق منیب حکما
 جمع آنجا هم کرب کرب اند
 از صورت کرب حال باشد
 بهیولی از کرب است اسدا
 همه گوید آسان بجز استفاده
 مع گوید که نمیدانم کجایم
 سوال در کرب من است
 صوت مصلحت من است
 عالم چون طول از من
 روزگار است ای زان
 عازم قنای طوطی کرده
 اول صبح ولت در رخ جو
 غنچه و شب است آن
 پیراننده آمدنای باین
 که در قافیه کرب است
 و جو درندی کرب است
 زین سخن تو بر آید
 بیارت از نقل عالم
 دخی طبل آسمان جو باد
 که ای کرم پاینده
 قاضیت بکنای من
 صوت آن بود که بگوید
 ادب بپوشی بپوشی
 رو نمیدر دیگر محاورات
 بختان ندارد و در محاورات
 مصلحت مصلحتی آن

تصکوت اندیش میخشی بر
 دردم چنان بر عدم است
 شدن طاعت تو در قافیه
 از در آجا در شن با اشاره
 میکنند ضرب چشمه از کبریا
 حاجت بدین نسبت است
 طاعت تو که آسمان گفت
 از آن موافق منیب حکما
 جمع آنجا هم کرب کرب اند
 از صورت کرب حال باشد
 بهیولی از کرب است اسدا
 همه گوید آسان بجز استفاده
 مع گوید که نمیدانم کجایم
 سوال در کرب من است
 صوت مصلحت من است
 عالم چون طول از من
 روزگار است ای زان
 عازم قنای طوطی کرده
 اول صبح ولت در رخ جو
 غنچه و شب است آن
 پیراننده آمدنای باین
 که در قافیه کرب است
 و جو درندی کرب است
 زین سخن تو بر آید
 بیارت از نقل عالم
 دخی طبل آسمان جو باد
 که ای کرم پاینده
 قاضیت بکنای من
 صوت آن بود که بگوید
 ادب بپوشی بپوشی
 رو نمیدر دیگر محاورات
 بختان ندارد و در محاورات
 مصلحت مصلحتی آن

یکدم فریاد ز رخالص میرن	گر ضمیرش ز غر شید در آرد و بخل
عنفش اندر کف عدل نخوابست و بود	را ز در عدم و مصلحت اندیش اجل
در مقامیکه کند رسته کنایت بعد	ضرب شمشیر دارد و از ضرب مثل
آسمان گفت ندانم که حلول آنچه نکرد	صورتش بیشتر از صوت عالم مجل
ز آنکه چو زارادت جهان زد	صبی هم دولت و زاد شبانگه اجل
زین سخن هر فعال آشفته بگفت	کای تنک بهره ز رفتم صدیم اجل
بیم آن بود ز خاصیت بیکتانی او	که بیولی پذیرد صورتی مستقبل
ای تجلی وجود تو جها نگیر قبا	وے تمنای سو تو عنان گریه اجل
صفت من هر صرا مطا چو دلیل	بودت لفظ تو گشتان قانق چو مثل
فلک ای تو هم جهاں آرائی	آفتاب گرا ز حوت بر آرد و جمل
ناگرفته ز سخاے تو جو اهر وارو	جو دحاتم شده در دیده امیدیل
بهر پاتابه خدام تو چو نفث بخرخ	گر نبود طلسم افلاک چنین مستعمل
چون دماغ فلک از نصیت تو خنل کرد	عیسای ز مهر نشاید که کند ذوق خلل
گر جحل در و سر از آنچه گل باید	بلبل از بهر مدافش بسایر صندل
جمله هم سنگ گهر نزل طبع من	ایس جو اهر کفر فشا ندکف جو دبا بل
فاس گویم که کم شرم هانست که کرد	اشتیاق کف تو صفت تو علین مثل

تصکوت اندیش میخشی بر
 دردم چنان بر عدم است
 شدن طاعت تو در قافیه
 از در آجا در شن با اشاره
 میکنند ضرب چشمه از کبریا
 حاجت بدین نسبت است
 طاعت تو که آسمان گفت
 از آن موافق منیب حکما
 جمع آنجا هم کرب کرب اند
 از صورت کرب حال باشد
 بهیولی از کرب است اسدا
 همه گوید آسان بجز استفاده
 مع گوید که نمیدانم کجایم
 سوال در کرب من است
 صوت مصلحت من است
 عالم چون طول از من
 روزگار است ای زان
 عازم قنای طوطی کرده
 اول صبح ولت در رخ جو
 غنچه و شب است آن
 پیراننده آمدنای باین
 که در قافیه کرب است
 و جو درندی کرب است
 زین سخن تو بر آید
 بیارت از نقل عالم
 دخی طبل آسمان جو باد
 که ای کرم پاینده
 قاضیت بکنای من
 صوت آن بود که بگوید
 ادب بپوشی بپوشی
 رو نمیدر دیگر محاورات
 بختان ندارد و در محاورات
 مصلحت مصلحتی آن

قوله بیدار خفت از کف دست که زنده بود
 قولش که خفت از کف دست که زنده بود
 قولش که خفت از کف دست که زنده بود
 قولش که خفت از کف دست که زنده بود

که شخص موج زگر ما کند بآب شنا	نه آب با متوج کند و زیدین باد
که سایه زیر زگر ما برد بشخص شنا	همین شخص نپناه آورد بسایه و بس
که بهر نطق کند پوست از برش رو باه	چنین که شیر ز بوس شد تاب مهر برد
چنان که معرکه کیس بگاہ حدت شاه	ز تاب مهر نور فلک بتافت گرم
محیط عالم دانش علی ولی الله	شیر سریر ولایت امام خطه شرح
نه وجود شریف تو ختم صنم که	نه فروغ ضمیر تو شمع بزم سول
صفات قدر تو پیرایه تجمل مجاه	طواف کعبه تو سرمایه تجارت قدر
که ترک چشم بتان بادل از خندنگاه	بجان و شته آل کرده بناوک خشم
سز که عین روح گرد و از تکاب گنا	چنان که دیده عفت بر او عصا
به تحفا و دم اینک نثار حضرت شاه	ز بحر طبع پر آورده پر که صد
که سوزد آتش حُسن تو بال مرغ نگاه	ز فیض گلشن روی تو چو گل شوم آگاه
چنین که آتش سودای دل بود جانگاه	چه بود از این که ز شوق لب شد همه
که شوق کشتن من در دلت اردو آه	بوی رحم بدای گو نه بسته دل
از آن که شمه زگرس زنان فریب بگاہ	چو کبری آینه در کف شوق رض خورش
که اضطراب دل آب عکس نظریا	شود مثال در آینه مضطرب انسا
بصوت تو سز و گر بر آید آتش آه	بیاوروی تو چو آه جانگداز کشم
که آرمیدن کفرست اضطراب گناه	زنی به تنم و فریاد از شریعت عشق

قوله بیدار خفت از کف دست که زنده بود
 قولش که خفت از کف دست که زنده بود
 قولش که خفت از کف دست که زنده بود
 قولش که خفت از کف دست که زنده بود

لطف و لطف چنان لطف
 تو آنگاه تقدیر از لطف تو
 بودی تو بچشم نظر راست که
 نبرد ز نقاب کبوده عاقل
 غباری آینه آینه بایده انت
 که آینه آینه آینه بایده انت
 در محراب بصورت متعجب
 زده حیرت من جزو اشوب
 هر آن آینه آینه بایده انت
 بلکه یک صفت زده بکس
 چشم خود بجای آینه نگاه
 واری او از عالم است
 ز بختی که کشوی آن نگاه
 از سر بگردن من بختی بخت
 عاجز ساختن بختی بخت
 کلمه تو له غان عشوه
 لنگه نگاه من بخت بخت
 غان عشوه تست
 قولش که خفت از کف دست که زنده بود
 قولش که خفت از کف دست که زنده بود
 قولش که خفت از کف دست که زنده بود
 قولش که خفت از کف دست که زنده بود

چنان لطف تو نظارگی بچشم آورد	که عارض تو نه بنیم از دو جام گاه
غباری آینه پیش و بچند شوق	اگر ز چاشنی حیرت شوی آگاه
نه بختی بختی که کشوی آن نگاه	نه به عشوه بودی فرق فتنه نگاه
ز شهت زده لطف تو کام حشر	بجهت زده وصل تو عمر غم کوتاه
عنان عشوه نگاه تراست دستاویز	بساط فتنه بمن تراست جولا نگاه
دل زمانه بهر اسان چشم ظالم تو	چنان که فتنه ز آسب عدل شاهنشاه
شما منم که بلار ایچو فضائے دم	بگاہ عرض سپیدیست عرض گاه سپاه
باین عرض کم شود حسرتم فروں دم	زمانه یوسف عیشتم نماید از هر جا
نه امیر طواف تو ز بهای مراد	نه به سجود جناب تو آبروی جباه
شدم ملک حرمانش از زمان شوم	بخاک بوسی کعبه تو چو سپهر قناه
چنان نیار فتنائی کنم که عشق برود	خمیر یایه عجز از غبار آں در گاه
نه به محبت آل تو پای مرود و رع	خمس حمایت لطف تو و شکی گناه
نه لطف بفریاد رس مرا چو شتر	بپای اقامت گویم که حسبت لبت
من غلام تو عرفی تهن بود که لطف	بحال من بکشتائی لب شفاعت نجات

در شرحی مخاطب بسوی همت

گر مرد بهمتی ز مروت نشان نخواه	صد جا شهیدیت دشمنان نخواه
--------------------------------	---------------------------

لطف بحال از شفاعت کنی
 لطف بحال از شفاعت کنی
 لطف بحال از شفاعت کنی
 لطف بحال از شفاعت کنی

قوله بیدار خفت از کف دست که زنده بود
 قولش که خفت از کف دست که زنده بود
 قولش که خفت از کف دست که زنده بود
 قولش که خفت از کف دست که زنده بود

اینها را که درون او قوی
 فلک است از اینها اجزا
 است از اینها اجزا
 فلک است از اینها اجزا
 اینها را که درون او قوی
 فلک است از اینها اجزا
 است از اینها اجزا
 فلک است از اینها اجزا

بشکن سفال و درین انداز و نال نخواه	بستان حاج در جگر افشان نم محب
ماه از زمین محبت و فزاد آسمان نخواه	خاک فلک نخواه و مراد از زمین محبت
بشکن کلاه و سوز گوی هر کجا نخواه	تر صبح تخت تاجت اگر تشری بد
گر تیر زهره کشته شود زو خوا نخواه	گراه و آفتاب بمیرد عزرا بگیر
لبا گلو بگیرد ز قاتل امان نخواه	شریان پوست برکش و دو کام تیغ
تیغ کشته بود دل نامهربان نخواه	گر بی شهادت از عشقت بوالکنند
در بیدار گریه در دست جان نخواه	گر خرد وصال سد در زمان میر
یعنی که بال و پر کن سائبان نخواه	طاوس سمی بر مقاربت سز کن
خنجر بسینه تیز کن این کس فغان نخواه	مجلس نوحه گرم کن آن نوا جو
بر شاخ سده جا بکن آشیان نخواه	رو بیضه را بسنگ کن آن سده پدید
بر خاک ستن حرم آستان نخواه	گر کعبه بزیر آب رند لب بیز
منشین شاخ طبله و انیس مکان نخواه	اسرغ سیده در طیران ابد جان
گیرانی از کمند کتاب انعمان نخواه	آهوی عصمت بگیر ز دز صید گاه
بهر خراش تیزی نوک سنان نخواه	گر ناگت بوسه بوسه بیده و انشود
تنها بظرف سفره نشین میان نخواه	تا میز بانیت نکشد در خم و غرور
این تقریر مناسبه باد باں نخواه	و نیا حلاوتی ز رساند بکام کس
از کبک طالع من و زان کماں نخواه	دستان بی و بال کشانی که دلکش است

اینها را که درون او قوی
 فلک است از اینها اجزا
 است از اینها اجزا
 فلک است از اینها اجزا
 اینها را که درون او قوی
 فلک است از اینها اجزا
 است از اینها اجزا
 فلک است از اینها اجزا

اینها را که درون او قوی
 فلک است از اینها اجزا
 است از اینها اجزا
 فلک است از اینها اجزا
 اینها را که درون او قوی
 فلک است از اینها اجزا
 است از اینها اجزا
 فلک است از اینها اجزا

اینها را که درون او قوی
 فلک است از اینها اجزا
 است از اینها اجزا
 فلک است از اینها اجزا
 اینها را که درون او قوی
 فلک است از اینها اجزا
 است از اینها اجزا
 فلک است از اینها اجزا

از من بگیر عیبت و کسب هم بکن	یا بخت خود عداوت بهفت آسمان نخواه
نام قبیله امیر و فضل خود بعرض	تا قبح صورت طنطنه دو دو مان نخواه
عرفی چه احتیاج که گوید بدستان	کین فلان محبتی جهان فلان نخواه
لب گیسو طلب و شربت و بس	گفتم نخواه تن و صد آستان نخواه

ایضا هم درین معنی

عادت عشاق صیبت مجلس غشتن	حلقه شیون زون ماتم هم داشتن
بر سر عیان در موج حلاوت دن	بر در میدان دل فرج ستم داشتن
حد غم نعت در بر لب دل و خستن	شهر دل باغ جان و قفالم داشتن
نغمه واو در اراد لب شیون دن	آتش خرد و باغ ار م داشتن
با خط آزادگی بسنگی آخستن	با دل بجز آرزو چشم گرم داشتن
از ابدی وق غم رویه زیان تا خستن	و ز انلی بیج در و سود سلم داشتن
حسن عبادات بر قع نسیان دن	زشتی اعمال الوح و قلم داشتن
در تبه و زخ ز شوق جرعه کوثر دن	بر لب کوثر ز شرم حسرت نم داشتن
آینه دیده را صیقل حسرت دن	زاویه سینه را مخزن غم داشتن
هم ز غبار کینشت عطر کفن ساختن	بهم بترازی در دیر سنگ حرم داشتن
در وین بخت عدلیش تا وک لای خستن	در کورس عشق دست نعم داشتن

اینها را که درون او قوی
 فلک است از اینها اجزا
 است از اینها اجزا
 فلک است از اینها اجزا
 اینها را که درون او قوی
 فلک است از اینها اجزا
 است از اینها اجزا
 فلک است از اینها اجزا

اینها را که درون او قوی
 فلک است از اینها اجزا
 است از اینها اجزا
 فلک است از اینها اجزا
 اینها را که درون او قوی
 فلک است از اینها اجزا
 است از اینها اجزا
 فلک است از اینها اجزا

روز نشیب چو دیده بود
روشن گرد که تو در
خود به اختیار و اراده
که با اختیار خود
و باقی را بگمان
حق توله
صوت مع
داشتم
بودن و مبارک
و قضا
سنت
از این
ای

منش برود ما شق
گردد و در
همه روزگار
باید که در
باید که در
باید که در

قوله تولا
قوله تولا
قوله تولا

قوله تولا
قوله تولا
قوله تولا

بگیر و زود سیر با قصبه که بود
ز جاشدم که کدایم قصبه بگفت
من نمودن بطلان عمدتای قدیم
تولدش نه با دشمنی و هر آن کرد
نهیست بهیست او در شمس تقدیر
بعهد عدالت او که عاملان فساد
کشیده فتنه معزول سربزیر
اگر عیادت مرضی کند عدالت تو
برگه از من گراستیس بر افشاند
نه به جو تو در سایه نایت شاه
همه مراد چو امید و قبول دعا
صوناف و نصیب تو بر طریح
ز فیض لطف تو شاید به سرایت عشق
زمانه را همه فرزندگر چو تو بایست
ز بحر و کان که مستان نفاس آورده است
ز عفو و حلم تو در لهما بغایت هیچ است
همه قدر تو اوج گرفته در پرواز

قوله تولا
قوله تولا
قوله تولا

قوله تولا
قوله تولا
قوله تولا

قوله تولا
قوله تولا
قوله تولا

بهار خلق تو عطر کشتانده افان
خدا یگانا گویم بحد خویش و بیت
ز زاده دل طبعم اگر شود آگاه
مثال طبع من هر طبیعتی که جز است
خوشی منی از ترس هات وقت است
همیشه تا که نگردد حلال فرزند
عروس در بخت تو زده تا خوشید

قصیده مطلعین در مدح خانانان گفست

ز خود گوید بر بندگی حکویم کام جانی
کسی که ملک معنی در رسد خود را به نیاید
زینا قصص عیارت پیش از آن بر کیمیای روان
توسلطان فی سوری در کند نفوس کوه
روان از خشمش بود در عذاب بهترین
ز نصرتش و شوهر که همه برگردند
طرب پای بر من که جنت با نخل بابی
بیزهنگاه معنی میمان شو تا از استغنا

قوله تولا
قوله تولا
قوله تولا

قوله تولا
قوله تولا
قوله تولا

قوله تولا
قوله تولا
قوله تولا

قوله تولا
قوله تولا
قوله تولا

آه ای بیخ و تنای خوب
 عقل اول که کشت تا بر تو
 روزگار حکمت اسرار جلوه دهد
 بدمخ خویش لب عقل اول کشتی

اگر تو مردی ز محبت وجود مبر زجان و دل بکشا عقده که فرصت بدست دل بکشا قفل معنی از در جان طعمی که باید از افتادگی کشته شده شود دل که صحبت عشق است یا طربش ز آب رنگ چه خیزد بچرخ لاله به تیغ غمزه جانان کشته پهلول متاع دل که نباید کشود در بر دست بنام عمر بر لطفان دست نه زما بکشت خاک نیز ز ولایت دارا ز شیخ و راهب اگر استماع می طلبی لب صفا بکشتا در بیان ساده دلی بیان حدت و تفسیر آیت توحید هزار مرده بر من نیست بود بسیار ز بخل صاحب من نصیب است این حرف ز سر سخن ویر باز بچرخ فرساز کنم خوشتر منی ازین نغمه شوره انگیز لب آینه بلبان آفرین کشتی	ز آسمان ز تشنجه بر زمین کشتی گره ز رشته اسرار ما وطن کشتی بهر آن ریکی بود بسته غیر ازین کشتی بیفتانیدن امان استین کشتی بتنظم و شعر کن خوش نهاد و پیش کشتی بگو که بند قبا پیش یا سیمین کشتی و لیکه در غم و تنگ شد چنین کشتی اگر بهاش سلیمان بندگین کشتی در شهر و مزن غمزه سنین کشتی در کشتی که فتح است ملک چین کشتی ز خوب زشت گوی بگفودین کشتی زبان عقل به تشریح مهر و کین کشتی زبان بوقلمون بان این کشتی اگر تو مرده ندیدی دل این کشتی که محبت کن در امان چشم کشتی بزاده خودم چشم منزل این کشتی لب آینه بلبان آفرین کشتی
--	--

این که وقت آینه است
 کشف اسرار اجسام خواه
 که فرصت باقی نمانده و در
 بعضی بخت بجای قیامت
 دیده شد که آنکه در کمال
 دل که آنکه در کمال
 و لیکه در افتادگی کشته شده شود
 در طلب عشق و تمهید
 سازد در این دو استین
 نشانند کنایات ازین
 طرب باشد در این
 فغانه ز آب و رنگ آه
 نفع در رخ و در
 ۱۱۲

در مخالفت طبع
 از آنجا که عقل اول
 در مخالفت طبع
 از آنجا که عقل اول

آه ای بیخ و تنای خوب
 عقل اول که کشت تا بر تو
 روزگار حکمت اسرار جلوه دهد
 بدمخ خویش لب عقل اول کشتی

منادی مست بر سو که آنم فضا که عالم هستی ز غصه تمام هوای باده ز کمال کاف منادی مست بر سو که آنم فضا که عالم هستی ز غصه تمام هوای باده ز کمال کاف	در نشاط طلال شراب غصه ام مثابه دل عاشق مثال چشم نام که فو بهار خط گلر خان سیم نام که بهر ساختن آن قدر گرفته بوم نشاط خاطر صائم بصبح و عید صیام چنانکه عارض خورشید ز شکاف غلام نهاده پهلو راحت بخوابگاه نیام بچشم حاد نه میل فنا کشید ایام شود بطلعه شاهین بزرگت حجام زبان کبک ملمع لبایس طرفه خرام بعزم غارش ارضای هواں ضرغام چو موئی که شود از باد برتن اغنام چنانکه ردل عاشق نگار سیم اندام زمانه را بکف عدل شاه داده نام	منادی مست بر سو که آنم فضا که عالم هستی ز غصه تمام هوای باده ز کمال کاف منادی مست بر سو که آنم فضا که عالم هستی ز غصه تمام هوای باده ز کمال کاف
--	--	--

در مخالفت طبع
 از آنجا که عقل اول
 در مخالفت طبع
 از آنجا که عقل اول

عالم هستی با این مست
 وارد از اندوه و غم
 مانند گل عاقل و خشم
 بخیل و بعضی بخت بجای
 غصه و غصه دیده شده
 در نیویست سنگی بجم
 عالم بسبب کثرت اجسام
 قصه خوانان در هر جا
 و باز از جلود شد در این
 بیان نور و روشن اطوار
 ۱۱۳

کتاب بسیار قدسی است که در آن توبه ها و دعاها و کلمات بسیار است که هر که بخواند بر او رحمت الهی نازل شود و توبه ها بسیار است که در آن است

چون تیغ کشت قراب توبه	صد فوج گنه کشت یک دم
از توبه رنای صواب توبه	دل به کنان نفس گوید
با داری شب تاب توبه	در عهد شباب تو به کردم
که دیده کسیه بخواب توبه	در شور هفت عشرت انگیز
نه آهنگ نه در باب توبه	میلم بفرغان و فیون اولی است
از ریشش این لعاب توبه	لب هر ترانه چند ریزد
از دیدن آفتاب توبه	حسن تنک بتا چو بنیم
تا گفت عنان بتاب توبه	از در گه مرگ باز گشتم
عمرش کند از شباب توبه	آنرا که درنگ توبه وزیست
بیدار شود ز خواب توبه	در حالت بیم موت کاظم
وال را نکند حساب توبه	اندیشه مرگ توبه کردم
از صحت ناصواب توبه	چون صحت یا تم ز تشویش
بے شبیه کند خراب توبه	نو توبه بشدم که خانه فسق
وز صحبت شیخ و شاب توبه	زین پس من عزت عبادت
وز هر چه نه در کتاب توبه	از هر که نه اهل شرح پر همیز
با هر که کند خطاب توبه	گر دو همه گوشش لب ببند
من کرده ام از جواب توبه	گو عهد و ملک سوال می کن

کتاب بسیار قدسی است که در آن توبه ها و دعاها و کلمات بسیار است که هر که بخواند بر او رحمت الهی نازل شود و توبه ها بسیار است که در آن است

کتاب بسیار قدسی است که در آن توبه ها و دعاها و کلمات بسیار است که هر که بخواند بر او رحمت الهی نازل شود و توبه ها بسیار است که در آن است

کتاب بسیار قدسی است که در آن توبه ها و دعاها و کلمات بسیار است که هر که بخواند بر او رحمت الهی نازل شود و توبه ها بسیار است که در آن است

عنی چه گویی به توبه نازش
از توبه مست از تانم گردد
مخروش که تائب از شرابم
منت بکس نهی که کردی
سعی سال از نفس معصیت او
نتی سال گنه جراتش کو
بر توبه مدوره کیسه جسر
این بسکه با ستین رحمت
ما توبه بجز دوست گیریم
این بس که وبال مانگر و د

هستدار که شد خراب توبه
بے مغز تر از جناب توبه
ناگه نشود شراب توبه
از آب دن و گلاب توبه
اکنون بدش سداب توبه
گیرم که بود صواب توبه
تا نگسلد از عتاب توبه
رانند ز رخت ذباب توبه
وز ما کن اجتناب توبه
در کشمکش حساب توبه

در لغت

نه شهید لطف کرد و کام جانش و شیرین	نه وعده که گامی گمان شود شیرین
فغان ز نه فرود شده غمزه اش کو را	ز جوش جان در و بام کان شود شیرین
کسی که از هوس نوشند او میرد	بکام تا بمیانش فغان شود شیرین
دمیکه شوق لب اولم بجوش آرد	ز ناله ام و هین آسمان شود شیرین
ز بسکه شوق شترم ز خون من در فل	دمان تیر زبان سنان شود شیرین
ز بوسه رو ملک جوش شود زبان شیرین	خندنگ غمزه و در کمان شود شیرین

کتاب بسیار قدسی است که در آن توبه ها و دعاها و کلمات بسیار است که هر که بخواند بر او رحمت الهی نازل شود و توبه ها بسیار است که در آن است

کتاب بسیار قدسی است که در آن توبه ها و دعاها و کلمات بسیار است که هر که بخواند بر او رحمت الهی نازل شود و توبه ها بسیار است که در آن است

کتاب بسیار قدسی است که در آن توبه ها و دعاها و کلمات بسیار است که هر که بخواند بر او رحمت الهی نازل شود و توبه ها بسیار است که در آن است

کتاب بسیار قدسی است که در آن توبه ها و دعاها و کلمات بسیار است که هر که بخواند بر او رحمت الهی نازل شود و توبه ها بسیار است که در آن است

کتاب بسیار قدسی است که در آن توبه ها و دعاها و کلمات بسیار است که هر که بخواند بر او رحمت الهی نازل شود و توبه ها بسیار است که در آن است

کتاب بسیار قدسی است که در آن توبه ها و دعاها و کلمات بسیار است که هر که بخواند بر او رحمت الهی نازل شود و توبه ها بسیار است که در آن است

فوله بگویم که در این شعر
 قافیه است ای سبب
 ثانیا نقد است ای سبب
 روان اشک بر زده من
 فوله بگویم که در این شعر
 قافیه است ای سبب
 ثانیا نقد است ای سبب
 روان اشک بر زده من

ز نو شدار و لطف عمیم او شاید
 ز نسبت لب ندان او عجب نبود
 بیا بگریه تلخم برین شکر خست
 چنان خلد برگ ریشم شمائل تو
 چو آشیانه ز نور شد و ز وصل
 بشمار جنب اگر خون بدل کنم شکل
 چندین شد لبم ز زهرت تلخ مگر
 شمع که گر بکشداید مان درج آسار
 ز فیض ابر عطایش گلوی شام شجر
 بر آستانه طبعش سیکه سجده کند
 چو بر بساط کلامش نیار و اندیشه
 نه ستم شکنی که جلالت
 بجهت شاد عدلت فوط آرایش
 رکشت عیش تو گردانه عیش و شاید
 زامن عهد تو گرد و فسانه گوشخنده
 ز نور شمع جلالت که موم شهید بقا
 اگر نه مصد ذات بود چگونه قضا

که ز هر روز درین دشمنان شیرین
 که لعل دور بدین جویگان شود شیرین
 که اشک مژه سیل روان شود شیرین
 که مفر سوخته در استخوان شود شیرین
 ز نو سخن تو ام خان با شو شیرین
 که در مذاق تو نامهربان شو شیرین
 ز مدح داور سلطان شو شیرین
 لب عطار گوهر نشان شو شیرین
 ز مایه ثمر اندر خزان شو شیرین
 ز نور ناصیه اش آستان شو شیرین
 ز نعل توس او تا عیان شو شیرین
 دهان است کون مکان شو شیرین
 بچشم اهل تحسیر همان شو شیرین
 که بیضه رشکیم مایگان شو شیرین
 که خواب منظر پاسبان شو شیرین
 هوای انجمن لامکان شو شیرین
 لبش ز زمزمه کن فغان شو شیرین

فوله بگویم که در این شعر
 قافیه است ای سبب
 ثانیا نقد است ای سبب
 روان اشک بر زده من
 فوله بگویم که در این شعر
 قافیه است ای سبب
 ثانیا نقد است ای سبب
 روان اشک بر زده من

فوله بگویم که در این شعر
 قافیه است ای سبب
 ثانیا نقد است ای سبب
 روان اشک بر زده من
 فوله بگویم که در این شعر
 قافیه است ای سبب
 ثانیا نقد است ای سبب
 روان اشک بر زده من

نه به جلالت نامش که وقت بهیوشی
 چو آسمان نگری ز فلک بچو شدیم
 عبارتت چو در اندیشه و پیر آید
 شمائل تو چو در دل در آورده ام
 ای حمیده صفات که از ستایش تو
 منم که چون تکلم طبرزد افشا نم
 چو مشتری بسراقت دهک طبعش
 اگر گوهر منظوم نظم خود سختم
 چگونه شیر نگردد ز دست کربت
 بکام قافیه سبجان لذت سختم
 بدو رخ خسر و ازین فارسی شکوادم
 ز کفشداری شیر از کس منم کمال
 چو در ستایش تغیت شود زبانم تیز
 چنان مبلح تو در ستان زخم که لذت
 از ان حیات لبد جویم ز رعایت تو
 وجود خویش بجز ابدل کنم که مرا
 سخن در از کشید آن قدر بگو عرقی

چو در خیال در آید زبان شود شیرین
 چو بر نامه بختی بان شود شیرین
 چو نیشگر قلمش در بنان شود شیرین
 لباس بد نشوین با شو شیرین
 زبان عرقی رطب اللسان شود شیرین
 دهان معده انس جان شود شیرین
 عجب مگر اگر طلیسمان شود شیرین
 ز چاشنی گهر پیمان شود شیرین
 ز فلک من لب معنی چنان شود شیرین
 سر و که قافیه شایگان شود شیرین
 که کام طوطی هندستان شود شیرین
 کمال را بنظر اصفهان شود شیرین
 ز تیز کردن بهیخت فسان شود شیرین
 بکام اهل حسد آستان شود شیرین
 که لب مدح تو ام جاودان شود شیرین
 ز مدحت تو که کام زبان شود شیرین
 که کام مستح از ذوق آن شود شیرین

فوله بگویم که در این شعر
 قافیه است ای سبب
 ثانیا نقد است ای سبب
 روان اشک بر زده من
 فوله بگویم که در این شعر
 قافیه است ای سبب
 ثانیا نقد است ای سبب
 روان اشک بر زده من

فوله بگویم که در این شعر
 قافیه است ای سبب
 ثانیا نقد است ای سبب
 روان اشک بر زده من
 فوله بگویم که در این شعر
 قافیه است ای سبب
 ثانیا نقد است ای سبب
 روان اشک بر زده من

فوله بگویم که در این شعر
 قافیه است ای سبب
 ثانیا نقد است ای سبب
 روان اشک بر زده من
 فوله بگویم که در این شعر
 قافیه است ای سبب
 ثانیا نقد است ای سبب
 روان اشک بر زده من

فوله بگویم که در این شعر
 قافیه است ای سبب
 ثانیا نقد است ای سبب
 روان اشک بر زده من
 فوله بگویم که در این شعر
 قافیه است ای سبب
 ثانیا نقد است ای سبب
 روان اشک بر زده من

عاشق او بود چون
است درم
گرچه درنده اش
بالفوقی او بزرگ
بماند بر او که
بماند بر او که
آه ماه خنوب
عطای او در خنوب
بجز خنوب سینه دار چای
طلوع و غروب یکدور
آن تا سر زنگ بماند
و چاه بزمین پیاپیست
که از اسباب بیخاف
نقوش بر زاده در خنوب
عشق بینه در خنوب
بچه بچوس کرده بود
بیت بچوس کرده بود
ارشفله او دست در جیب
خاطر یاد شاه که با قباب
ماده ماه خنوب است
معی در اندیشه آن بل ماه

عطر پیر این عروس حسن شام عاشق بود در شمن خنده تافسوق گریه دادن خنده از عیش بزم شاه زمین اینک از بزم شهبین روشن بچو اعدای شاه قلب شکن صد اشارت کند شاه زمین ماه خنوب بود چهره بزمین	اس غبار سیریم حور پدرش مهرا درش مدلیک بزبان خنده در گلو گریه گریه از شوق دیدن خورشید شاخ گندم که دیده خوشه رز گریه و خنده اش گذارنش عمر بچو انگشت پنجه خورشید چو بهرش در صحرایم خاطر شاه
---	---

در فخر خود گوید

کز بخت جوهر قدس مست فیرم در پرده تقدیر محال است نظیرم چون عشق در دگرنگ جبین آرزوم در غمزه معشوق کشایش تیرم آنجا که صفت غسل کند آب بزم بر دوش زینجا نشان برده و حرم	کرمیست آن سالک کونین سیرم در صغیر تصویر طلال است مثالم چون حسن کشد جام صفای رنگ بزم و وفاست عاشق شکن آموز کمانم آنجا که وفا نشسته شود چشمه خوم بر کتف یا صفت طلبان اول بلام
---	--

عاشق او بود چون
است درم
گرچه درنده اش
بالفوقی او بزرگ
بماند بر او که
بماند بر او که
آه ماه خنوب
عطای او در خنوب
بجز خنوب سینه دار چای
طلوع و غروب یکدور
آن تا سر زنگ بماند
و چاه بزمین پیاپیست
که از اسباب بیخاف
نقوش بر زاده در خنوب
عشق بینه در خنوب
بچه بچوس کرده بود
بیت بچوس کرده بود
ارشفله او دست در جیب
خاطر یاد شاه که با قباب
ماده ماه خنوب است
معی در اندیشه آن بل ماه

عاشق او بود چون
است درم
گرچه درنده اش
بالفوقی او بزرگ
بماند بر او که
بماند بر او که
آه ماه خنوب
عطای او در خنوب
بجز خنوب سینه دار چای
طلوع و غروب یکدور
آن تا سر زنگ بماند
و چاه بزمین پیاپیست
که از اسباب بیخاف
نقوش بر زاده در خنوب
عشق بینه در خنوب
بچه بچوس کرده بود
بیت بچوس کرده بود
ارشفله او دست در جیب
خاطر یاد شاه که با قباب
ماده ماه خنوب است
معی در اندیشه آن بل ماه

در مرزعه عز و علا بر طیرم در کاسه کودک نشان جسمه تیرم و آنجا که هنر جلوه فروش است بهیرم در سلسله رعیت معلول کثیرم دست او بزم در کشش کام قصیرم چون تیغ صنم گن شود بهیژه میرم در اجم و بلبلین بر او شاخ صغیرم حسنم کند خونین جگر آن نیت گیرم و حبله لیلی که بهشت است عبرم با او همه با نغ و با عاقله پیرم در دین غمی ام کرب با طهارت قیرم و در تیغ زبان خامه تراشند تیرم در پرده اندیشه خرد پوش ظمیرم بر او شتم این نغمه که اعشی او جیرم در دام شربت تو قضا کرد اسپرم از گوهر من شرم مکن کار بطیرم بر گشتم ازین ره که تا این بود مسیرم	در مهندسه فقر و غنا صفر الوتم در کوزه لذت شکنان چشمه زهرم آنجا که ادب نغمه طراز است سمیعم در مرسله جوهر فردم در یکیت ارم پای طلم در روش سعی تمامم چون سجده بت گم شود ناصیه زهرم تختانم خورشید خرد در تیر با لم عشقم که بر آسوه دلال نیت گنارم در خانه همچون که خواب است غلامم با ناطقه گل بزم با سامه گلچینم در دل تویم کرب با ناصیه غنیم در کلک نال لوح خدایانده ماهم در کندی شمشیر زبان قاتل سیغم از او سخن بهر فردین آمدن طبعم طبعم ز غضب گفت ندم بچهره نسبت گرچه هر خود می نشانی چه کانی بر یافت عنان سخنم در خش طبیعت
--	--

عاشق او بود چون
است درم
گرچه درنده اش
بالفوقی او بزرگ
بماند بر او که
بماند بر او که
آه ماه خنوب
عطای او در خنوب
بجز خنوب سینه دار چای
طلوع و غروب یکدور
آن تا سر زنگ بماند
و چاه بزمین پیاپیست
که از اسباب بیخاف
نقوش بر زاده در خنوب
عشق بینه در خنوب
بچه بچوس کرده بود
بیت بچوس کرده بود
ارشفله او دست در جیب
خاطر یاد شاه که با قباب
ماده ماه خنوب است
معی در اندیشه آن بل ماه

عاشق او بود چون
است درم
گرچه درنده اش
بالفوقی او بزرگ
بماند بر او که
بماند بر او که
آه ماه خنوب
عطای او در خنوب
بجز خنوب سینه دار چای
طلوع و غروب یکدور
آن تا سر زنگ بماند
و چاه بزمین پیاپیست
که از اسباب بیخاف
نقوش بر زاده در خنوب
عشق بینه در خنوب
بچه بچوس کرده بود
بیت بچوس کرده بود
ارشفله او دست در جیب
خاطر یاد شاه که با قباب
ماده ماه خنوب است
معی در اندیشه آن بل ماه

قوله دلی آه یعنی نام آرام باشد
 و در این باره در حدیث آمده است
 که اولاد بر ملاقات پیش
 بفرستند یعنی بیست لاق
 و نوبتی سار و سارمان
 ای پیش بفرستند سار
 شاه پیش غایز عیش
 اولاد قوله مان عدل

کوچه کردی بجای فرستادی	هرگزت دین نبود مان گر بود
خوش باز و نوا فرستادی	مان و آل شو که پیش خانه عیش
برگ دو نرخی رسا فرستادی	گر و عایم کنی و گرفتارین
بدو عالم چرا فرستادی	دلی آخر اگر دلی این نام
که شفیع از بجای فرستادی	تن زخم بے مروتی نکستم
بره صد خطا فرستادی	لے که خود را در شاہ راه صوب
بلب مصطفیٰ فرستادی	بدنه کردی شفاعت خود را
قدسیاں را عذا فرستادی	داورے کے لطافت نعلش
علت انخاف فرستادی	لے کہ از حمل لغت او بفلاک
مس بر کیمیا فرستادی	اے کہ بروی بنزد مهرش دل
سایه بخش ہما فرستادی	اے کہ از مایہ سعادت خویش
بہ مکافات لا فرستادی	اے کہ از بہت بشیر نعم
بہ ثبوت خدا فرستادی	اے کہ بر مان بجزش صدره
سوے تحت الشری فرستادی	اے کہ اعداس اکیویش لعن
صبح نر و عشا فرستادی	اے کہ وقت گزارش پیغام
بہ زبان او فرستادی	ایچنین قطعہ سبک نفسم
تکیہ و تکیہ جافر فرستادی	خستگان از مزوہ صحت

قوله دلی آه یعنی نام آرام باشد
 و در این باره در حدیث آمده است
 که اولاد بر ملاقات پیش
 بفرستند یعنی بیست لاق
 و نوبتی سار و سارمان
 ای پیش بفرستند سار
 شاه پیش غایز عیش
 اولاد قوله مان عدل

قوله دلی آه یعنی نام آرام باشد
 و در این باره در حدیث آمده است
 که اولاد بر ملاقات پیش
 بفرستند یعنی بیست لاق
 و نوبتی سار و سارمان
 ای پیش بفرستند سار
 شاه پیش غایز عیش
 اولاد قوله مان عدل

قوله دلی آه یعنی نام آرام باشد
 و در این باره در حدیث آمده است
 که اولاد بر ملاقات پیش
 بفرستند یعنی بیست لاق
 و نوبتی سار و سارمان
 ای پیش بفرستند سار
 شاه پیش غایز عیش
 اولاد قوله مان عدل

گر مان را بظلمت خدلاں	نور شمع ہدایت فرستادی
در وصلت و ندامت ہرشت	رفتی و مرتضیٰ فرستادی
سیرا عدا بتین عداوت داشت	مظہر لاف فرستادی
و وجہاں از راہ حکمت عدل	تحفہاے عطا فرستادی
بہ عرفی کہ چشمہ ہنرست	آب فہم و ذکا فرستادی
بہر من کہ ہنر تہسید ستم	گنج شرم و حیا فرستادی
طلب و ضہ چون کنم کہ لطف	بدو عالم صلا فرستادی
بہرشتی کجا کنی تقصیر	تو کہ مہرت ہما فرستادی
بلیم کہ چہ چشمہ شہر شوق	نوش لغت و ثنا فرستادی
لب بہ بندم کہ در طریق سکوت	ادبم رہنما فرستادی

در تمنیت تولد فرزند پادشاہ

صد شکر کہ فخر دووہ جاہ	در دامن دایہ بقا زاد
دریائے توجہ شہنشاہ	بنگر کہ چہ در بے بہا زاد
این قطرہ شود ہزار چشمہ	کہ چشمہ فیض کبریا زاد
این آنہ شود ہزار خوشہ	کہ نشہ سایہ خدا زاد
از تربیت عنایت شاہ	خورشید شود اگر ہما زاد

قوله دلی آه یعنی نام آرام باشد
 و در این باره در حدیث آمده است
 کہ اولاد بر ملاقات پیش
 بفرستند یعنی بیست لاق
 و نوبتی سار و سارمان
 ای پیش بفرستند سار
 شاه پیش غایز عیش
 اولاد قوله مان عدل

قوله دلی آه یعنی نام آرام باشد
 و در این باره در حدیث آمده است
 کہ اولاد بر ملاقات پیش
 بفرستند یعنی بیست لاق
 و نوبتی سار و سارمان
 ای پیش بفرستند سار
 شاه پیش غایز عیش
 اولاد قوله مان عدل

قوله دلی آه یعنی نام آرام باشد
 و در این باره در حدیث آمده است
 کہ اولاد بر ملاقات پیش
 بفرستند یعنی بیست لاق
 و نوبتی سار و سارمان
 ای پیش بفرستند سار
 شاه پیش غایز عیش
 اولاد قوله مان عدل

بهر روز از زول شود ۱۲ طالع
 دیار شکسته گردد بلکه در
 از نور آفتاب است
 از درگاه ماه که سفید
 تا در کمال در آفتاب است
 آفتاب باشد که در آفتاب
 قوله که در آفتاب است
 بر روز از زول شود ۱۲ طالع

چو همه تمام شود نشکند فزول گردد	اگر ترقی جاهش مهربان دید
نخست فتنه ازین او شکون گردد	بسی شرف فلک کند طوائف در
در آستان تو صد آسمان گزیده شود	
برات بوسه عرشش آورد در دیده شود	
ز جام نسبت نوری جا به کلگون است	ز جام شکوه که بوی شکوه مفتون است
که لامکان ولایات بیج مسکون است	قضا از عالم جاهت بهین رود
دیار عمر عدیت که قیف طاعون است	برون نسبت تو یک یاز نیست مگر
بنه ز فاتحه شمع که بایس مرفون است	بلک و چو کسی سیر بر قدم صد جا
فلک نیده که رسول او مضمون است	قضا بجای که رایت نوشته مصلحتی
که مصلحتی که می سنجیدین گردون است	در دید نامه ز چشم و بروی قاصد و
که امر و نهی تو مصداق حکم تو بچون است	بگو ز لوح قلم گوش کن گویندش
گذر محمل لبی بسوی من بچون است	عبود جاه تو بر عالم از جهان قدم
بغیر مرخ تو پرورده اند مطعون است	هر آن لطیفه معنی که در مشیمه غیب
حشم حشم جگر لفظ و معنی خون است	ز شوق نسبت تحت با ملادار
و لے کلید حصولش بحیب و ن است	حسوجاه تو دارد هزار گنج مراد
سرس بدامن اندیشه رشید خون است	بخوابگاه عدم دشمن تو تا دم حشر
زمانه در چمن آتش قیامت کاش است	قضا از شعله قهر تو لعله برداشت

مضمون است آن که در آستان
 در آستان تو صد آسمان گزیده شود
 برات بوسه عرشش آورد در دیده شود
 قضا از عالم جاهت بهین رود
 در دید نامه ز چشم و بروی قاصد و
 بگو ز لوح قلم گوش کن گویندش
 عبود جاه تو بر عالم از جهان قدم
 هر آن لطیفه معنی که در مشیمه غیب
 ز شوق نسبت تحت با ملادار
 حسوجاه تو دارد هزار گنج مراد
 بخوابگاه عدم دشمن تو تا دم حشر
 قضا از شعله قهر تو لعله برداشت

بجادان یعنی ستارگان
 در جهان که بادون می
 بدیسی و شفق حاصل
 می شد عطای تو صفت
 کام خنثی نمود
 قوله که در آستان
 بهر روز از زول شود ۱۲ طالع

چو لب خشم تو منصوبه الم صید	بساط کون مکان در عدم صید
زر عشه باطن خصمت چو جگر و شاک	شکن بری شکن خم بری خم صید
بگناه موج عطایت فلک غمی نخلت	بآستین سحاب از جبین هم صید
کف عطای تو در ایگان فرشی کام	متاع هر دو جهان نال سو سلم صید
در رخسار تو در نظم و نثر از ان پیش است	که قاصد گیر و در تحت فتح و خم صید
هر آن شمر که هوس آرزو کند تصویب	بخلد جو تو از طوبی قلم صید
بدون نسبت جاهت بعرضه است	چگونه جو تو منصوبه کرم صید
ز کوازه مایه جو تو ترا شمار نیست	که دست حصر یاز از پیش کم صید
چو نعره تو شغب ابهم زند ساغ	ز نغمه زار وضع گل عجم صید
لب مصیبت اگر جز رحمت خوند	هزار بوسه شادی ز روی خم صید
اگر تو سر با طاقه در آوری خورشید	هزار شهپر قوس قزح بهم صید
ستایش تو در و همیشه پر از است	که دانه از نفس طار حرم صید

سمنند و هم شد از اوج عرش گرد انگیز	بله کیت قنارے تو زد برو همبیز
نه تو سن قزوق بر زمین فروریزد	صبا بطرف چمن با سیمین فروریزد
چو تاز یانه سنجید هزار بجز شتاب	ز چشمه قدم اولیس فروریزد
اگر لبطی زمانش ز جای را نگیزند	بجا گام شهسو و سنین فروریزد

بجادان یعنی ستارگان
 در جهان که بادون می
 بدیسی و شفق حاصل
 می شد عطای تو صفت
 کام خنثی نمود
 قوله که در آستان
 بهر روز از زول شود ۱۲ طالع

بهر روز از زول شود ۱۲ طالع
 دیار شکسته گردد بلکه در
 از نور آفتاب است
 از درگاه ماه که سفید
 تا در کمال در آفتاب
 آفتاب باشد که در آفتاب
 قوله که در آفتاب است
 بر روز از زول شود ۱۲ طالع

بهر روز از زول شود ۱۲ طالع
 دیار شکسته گردد بلکه در
 از نور آفتاب است
 از درگاه ماه که سفید
 تا در کمال در آفتاب
 آفتاب باشد که در آفتاب
 قوله که در آفتاب است
 بر روز از زول شود ۱۲ طالع

باید در سخن کلمات از
 مشوق و سوخته کلمات
 از بهمان طبع بود انوار
 آه از تمام سینه تمام
 اراده کرده در آن سخن
 وصال دوست ۱۲ اقل
 درین مصیبت کوه کافران
 نطق با کوهی بی شانه
 آمده است با کوه
 ۱۲۲

سرور از سر بار جلوه گرن	بر ما بغلط یکے نظر کن
اے خرمن گل که میخسرامی	بر سوخته خرمن نظر کن
عافل مگذر که سوخت جانم	ز آتش آه من حذر کن
برو آنه ز نیم سوزم اے شمع	با سوخته شبے بسر کن
امشب درم در آهے چوں صبح	شام سیه مرا سر کن

چوں دست نمیدهد وصال
 دست من و دامن خیالت

سویت که پیام مارساند	این قصه مگر صبارساند
خود کیست که درون تو افی	در جلوه گه دوارساند
کونکست زلف عنبرنیش	سوئے من مبتلارساند
کو بخت که بر سر من اوراق	زودی بره وفارساند
کواز سر شوق و خاکساری	رخسار بجاک مارساند
کو آنکه بعرض حضرت شاه	پیغام من گدارساند
اعنی که حدیث دل فریبم	در مجلس پادشا رساند
انگاه بخواند از زبانم	این بیت ز من عارساند

چوں دست نمیدهد وصال
 دست من و دامن خیالت

و او اشارت بسوی
 است ای تامل محبوبان
 راه وفا آید از خیال
 و خاک ریزی من بر
 خاک پای خود رساند
 آه دلبری صفت حد
 و یاد شاه صفت حد
 است چو کوه آید آه
 آه و آه که آید آه
 از آن بیت اشارت
 بسوی بیت لاحق کرده
 ۱۲ اقل

خاتمه تذکره احوال مصنف

اسمش جمال الدین مولدش شیراز است طنطنه سخنوری و عالم را فرا گرفته
 وصیت شاعریش از مشرق تا مغرب رسیده در میدان بلاغت گوسه
 سبقت از سخنوران زمان ربوده قصاید غیرایش خط نسخ بر اوراق سبزه معلقه
 کشیده و غزلیات روح افزایش زبان طعن بر آب حیات کشوده - پختگی
 معانی و سنگینی الفاظ و عذوبت کلام و تازگی اورا با هم جمع نموده - الحق از شعرا کم
 کسے باین جلالت شان گذشته مولفنا می مرحوم در زمان اکبشاه بهندستان آمده و وقت
 پادشاه ترقی حاصل نموده و پادشاهزاده سلیم که مستحق بجهادگیر پادشاه گردید خصوصیت و
 محبت مفرد داشته چنانچه بعضی بعشقش متمم کردند عاقبت حساد در عین جوانی او
 مسموم نمودند و نادی کلام غنی شیرازی تاریخ فوت او دست و پس از فوت رلاهور
 بجاک سپردند بعد چند سال درویش آمده با شتابه دیگر که در پهلوی او مدفون بود
 خرم قدس نمود و استخوانها او را به نجف بردند و نقی بهمانی در تاریخش گفت قطعه

۱۸۳

یگانه گوهر دریا که معرفت عرفی	که آسمان پے پروردنش صد فاند
چو عمر او بسر آمد از گردش گردون	شکست بر صفا لهماے پرشغف آمد
رقم زد از پند تاریخ رونقی کلکم	بکاوش مژه از گورتا نجف آمد
بکاوش مژه از گورتا نجف بر دم	نگند تیر و عاے و برهون آمد

محمد شریف کاتب من تذکره علی علی خاں والد شمس انگشتی و اغستانی ساکن گکهر

اطلاع

اس طلب میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کر لیا ہے جو موجود ہے اور فہرست طویل ہو سکی
ہر ایک شائق کو چھاپے خانے سے مل سکتی ہے جس کے معاہدہ اور ملاحظہ سے شائقان اعلیٰ حالات
کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی انہیں ہے اس کتاب کے پیش ہیج کے تین صفحہ سادہ میں کتب
قواعد فارسی و ترکی و کتب ہر وضع قافیہ و کتب درسی و کتب منشیات و ہج کوہ نے ہیں تاکہ
جس فن کی کتاب ہے اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانے سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب قواعد فارسی

قواعد فارسی مصنفہ منشی روشن علی انصاری -
گلشن فیض - قواعد فارسی منظوم -
مصنفہ نامہ - قواعد اور القاب کے جدول
اور طرز حساب آموزی -
جوہر تہذیب - قواعد فارسی منظوم از منشی
شیخ احمد مخلص جوہر رئیس بانی بریلی -
جوہر الکلیب - قواعد فارسی منظوم از منشی
شیخ جوہر رئیس بانی بریلی -
مفہم کل - قواعد فارسی منظوم از منشی
مصنفہ منشی کامتار شاہ صاحب -
القصاصات - مجموعہ اصول و قواعد
مصنفہ مرزا محمد حسن قلی -
شجرۃ الامانی - ایضاً ایضاً
مفہم فارسی - قواعد فارسی
کے از مولوی عبد اللہ بلگرامی -
چهار گلزار - آئین قواعد فارسی کے

ترکی

میں اظہار - تاریخی نام سے یہ ایک
غریب رسالہ ہے قواعد فارسی و ترکی زبان
میں جسکو نہایت عمدگی سے مولوی عبد اللہ بلگرامی
نصرت اللہ خان بہادر خوجوی نیشادریک نظام نے
تصنیف کیا کہ جسکی فراولت و باستانی قوت و کلمہ
زبان کی کی سکتی ہے اگر ان میں سے کوئی ایک بطور تہذیب

حسن و قوت و قیام و زماں امت



در مطبع منشی نور کشتواقہ کار روڑی پور پورین طبع شد

چنانچه موطنی که نسبت از موطنی که زبان سربانی اول معنی تابوت و ثانی معنی است
 استر نام پیغمبر است
 چون ایشان را از خوف فرعون در میان تابوت در دریا نیل یافته بودند بدین اهم
 مسلمی شدند برین قول استدلال بدین لفظ نمی شود حافظ گوید **بیت** پیا له و کفر من
 که تا سحر که شتر بی زدن بر هم مایل روز رستاخیزه و اگر در آخر واقع شود بر آنجا باشد
 چون دلا و جاناک در اصل امی دل و ای جان بود غنیمت گوید **بیت** پناه مهتا
 عاجز نواز به جهان را جان و جان اجاره سازند و بر اکثرت چون خوشا و بسا و مد
 بسیار خوش و بسیار بسیار و بسیار و بر افاده معنی هم فاعل چون خوشا و بسا
 و و اما و بنیا و که آبی کوشنده و نپوشنده و دانه و بنینه و گد که کنده گاهی افاده معنی
 مصدر کند چون فراخا و زرقا و درازا و پهنای معنی فرخ بودن و زرق بودن و دراز بودن
 و پهن بودن و گاهی افاده معنی ضمیر متکلم کند چون ملا و او معنادا معنی ملازمین و معا
 و گاهی محض بر آنستین لفظ آید چنانچه بگفتا و رفتا و در و استیا و سلطانیا یعنی گفتا
 و در و استی و سلطانیا خاقانی گوید **بیت** بد سلطانیا کورا بود رخ دل استولی به خوشا
 در و استیا کورا بود عیش تن آسانی به خواجه حافظ گوید **بیت** خوبان پاری کوشندگان
 عمر اند به ساقی بده بشارت پیران پارسا یعنی پیران پارس و تنگ فهاییکه از مذاق قار
 بهره ندارند پارسا المعنی فقیر میگویند و این غلط محض است چه با وجود فوت ربط اص
 اص

در کتب قدیمه در معانی
 نوشته که زبان قطعی بودی است
 بشین معنی معنی پیران پارسا
 قریب به چنانچه در معانی
 بعد از آنکه در معانی
 بدانکه در معانی
 «نست» اگر سوال کنند چون
 الف و ک و گ و خ
 اسامی و اجزا
 که در کتب قدیمه در معانی
 چون گفته شود از جهت ابرو لفظ
 و گد که لفظ مناسب بود
 گد که لفظ مناسب بود
 معنی مذاق با بر و خفت
 در جای تشبیه و استعاره
 در تشبیه و استعاره
 در معنی مذاق با بر و خفت
 «ک»

ثانی با اول نظر بلا حظه بیت لاحق بیت اگر مطرب حریفان این نغمه خوش سهراب
 در رقص و حالت آرد پیران پارسا را پستلر مکرر قافیه میشود و فساد این را بهل
 پوشیده نیست و گاهی در آخر مندرج را زنده باشد برای صدوت چنانچه در لغت و در
 نظم وافر یاز عشق وافر یاز ادا کارم سکی شوخ نگار افتاد اگر اوین شکسته داد
 و زنده من و عشق ترجمه یاد ابادا و در بعضی جا افاده معنی قسم میکنند چون حقا و ربنا معنی
 قسم حق و قسم رب و در آخر الفاظ ترکی بجای بار محقق واقع شود و آنرا خوانند
 غلط است لیکن در نوشتن بالف باید نوشت چون سر کا و چکا و قما و نیز الف که
 در آخر کلمه اعلام میندی واقع شود و آنرا بالف باید نوشت و بعضی برانند که از بهار مخفی
 باید نوشت چون سوانا و کلیانا نام قره که بر سوانه و کلیان گویند و تحقیق آنست که
 اسما و رجال را بالف و اعلام مواضع را باها باید نوشت چون پراگا و کرا و پرا و کلیان
 و بدال بدل شود چون باین بدین میا چون ارغمان و یرغمان و اکدش و یکدش معنی
 دو تخمه از آدمی و غیره که از آدمی تری و مولد عبری و دور که بفکار گویند بنیامین گویند
 چند بنیامین که نرگس بی می از تاثیر شان میکنند مستی و مخموری چه چشم کیشان و چون
 در میان دو کلمه واقع شود بر اتصال معنی کلمه اول باشد معنی کلمه ثانی چون دو شاد و
 و لبالب و مال مال یعنی دوش بدوش لب لبب مال باین همچنین زنگارنگ گویناگون و و و و

بکار آید از این
 و بعضی در حدیث گویند
 و بزبان و در سخن گویند
 معنی نام و است که
 وقت با آرد و در نیم
 در کتب قدیمه در معانی
 که در کتب قدیمه در معانی
 بود و این معنی غلط است
 از تشبیه و استعاره است
 «نست» اگر سوال کنند چون
 الف و ک و گ و خ
 اسامی و اجزا
 «ک»

و تباي شناه فوقانيه چون تاراج و تارات خاقاني گوید میت بر فرق مزارش
از کرامات هاتما هم و تارات به معنی تاراج و لفظ تارات درین بیت همان
که جمع تازه معنی مرتبه باشد و برین تقدیر استلال نشیون بیخ حرف دلغت
نیامده است فارسی گاهی برای علت آید چنانچه از اینجا که آمدیم چه خون روان بود
و برای استغنام چنانچه چه میگوئی که سنی فهم و برای تفخیم یعنی بیان عظمت
پس اگر درین صورت مضموم بود او و معذله در آخر او زیاده کنند انوری گوید میت
مقدری نهالت بقدرت مطلق بکنند شکل بخاری چون کعبه ازرق یعنی کعبه
عظیم الشان و بلند مقدار و اگر کسور باشد یا مخفی برای تمام کلمه و تنها کت
ازند هم او گوید میت آن دوستانگان خواجه دنیا که عتقا و دینی بنادگیش دشمن
خوشیم چه دشمن یعنی دشمن کلامه و گاهی معنی هر چه انوری گوید میت چه باشد
برودی فرست به که چون گریه بر سق و استاد ام به معنی هر چه پیر باشد و مخفف چیزی
چنانچه گوید هر چه در نیاید و بستگی بر و شاید معنی هر چه پیر پس اگر کلمه دیگر متصل نباشد
یا مخفی ما قبل و کسور یا او و معذله ما قبلش مضموم در آخر او زیاده کنند چنانچه چه
چو اگر کلمه دیگر متصل باشد زیاده کنند چنانچه برای معنی هر چه گاهی دشمن
مثال زیادتی او و معذله ما قبل مضموم ۱۲
شود چون کج و کاش و چه و گشته یعنی شعله آتش و آخر و زاله بدر چاهی گوید میت

بازون بر وزن دست
دوستگام است که
خوردن باد و دستان
بیار ایشان باشد یعنی
معهذله و آن هم که از جان
غیر از آن هم است
بازون بر وزن دست
دوستگام است که
خوردن باد و دستان
بیار ایشان باشد یعنی
معهذله و آن هم که از جان
غیر از آن هم است

به بکن آورد و سبیل زلفش بیدید به بچید آید و آتش او و مبدم به سرد گوید میت پیش
عشق را ز بس سوز است به آه شعله است و غم بود و گشته به و برای فارسی چون کج
کار معنی درخت صنوبر از تنی گوید میت یکی چادری جوی پهن دراز بیا و نیز آنرا
بیالای کارش شرح این حرف در فارسی تیامه هر جا که در فارسی زبان شود از تغییر لجه جمعی است
که میخواهند فارسی را بخرج عربی تکلم کنند چون خیر و حال که وصل بهر و مال بود
گاهی لغین معجمه بدل شود چون سب و سب و معنی چیزی است مانند نیره و ستون
تاخ و تاخ یعنی درختیکه آتش چوبان از نیرم دیگر بیشتر ماند و لغری غرضات گوید
افزونی گوید میت است بر او و دل خلق چون خود به شمش آتش است و تن
ضمیم تاخ به اسد گوید میت بر از کوه بیشه جزیره فرغ به همه عود و باد هم هم شک تاخ
و بقاف چون خجاق و حقیق و بهماثل خاک و پاک و خجیر و خجیر اول و یای
معروف معنی پسندیده و نام سپر گوید که سهراب در ارد جنگنده گرفت وقتی که
با سیران میرفت و در قلعه سپید که در سب و راست فرود می گوید میت بهر و لا و
میان را به بست به بران باره تیر تک بست به هم او گوید میت بشاه جهان
گفت در آشت پیر که در وین این نباشد خجیر همچنین خفا پوش و بلا پوش معنی
و آفتاب و خجیر و پیر و نام گل است و خست و پیر معنی مقدر و مقرون و و خجیر
بر وزن بهر ۱۱

عشق را ز بس سوز است به آه شعله است و غم بود و گشته به و برای فارسی چون کج
کار معنی درخت صنوبر از تنی گوید میت یکی چادری جوی پهن دراز بیا و نیز آنرا
بیالای کارش شرح این حرف در فارسی تیامه هر جا که در فارسی زبان شود از تغییر لجه جمعی است
که میخواهند فارسی را بخرج عربی تکلم کنند چون خیر و حال که وصل بهر و مال بود
گاهی لغین معجمه بدل شود چون سب و سب و معنی چیزی است مانند نیره و ستون
تاخ و تاخ یعنی درختیکه آتش چوبان از نیرم دیگر بیشتر ماند و لغری غرضات گوید
افزونی گوید میت است بر او و دل خلق چون خود به شمش آتش است و تن
ضمیم تاخ به اسد گوید میت بر از کوه بیشه جزیره فرغ به همه عود و باد هم هم شک تاخ
و بقاف چون خجاق و حقیق و بهماثل خاک و پاک و خجیر و خجیر اول و یای
معروف معنی پسندیده و نام سپر گوید که سهراب در ارد جنگنده گرفت وقتی که
با سیران میرفت و در قلعه سپید که در سب و راست فرود می گوید میت بهر و لا و
میان را به بست به بران باره تیر تک بست به هم او گوید میت بشاه جهان
گفت در آشت پیر که در وین این نباشد خجیر همچنین خفا پوش و بلا پوش معنی
و آفتاب و خجیر و پیر و نام گل است و خست و پیر معنی مقدر و مقرون و و خجیر
بر وزن بهر ۱۱

در آخر کلمه افاده معنی حال کند چون کند و زید و کند و گاهی تبادل شود چون خاد
خات معنی غلیب از و شوا و شوات معنی باد و زو و زورت معنی غلبه معروف که اول است
جوار و جوشگر گویند اسحاق گوید میت خشکی نان تروت و سر و جوبه هر دو در هم در
مگو مشغول به ترا گوید میت پیش سیرخ قاف همت تو با ریخته صحیح از زن زرد
و نبال مجرب چون اور و اور معنی آتش و نام پدر پرازم خلیل الله علی نبینا علیه الصلو
و السلام نبینا نبینا یعنی شرب حکیم ستانی گوید میت دایه او را بود که مادر میت
مایه او خراب آب در میت به خواج حافظ گوید میت رسیده که آید با ز سینه میده
و طیفه که رسیده در فشر گل است و مایه در فشر گل است و فشر گل است و فشر گل است
گروه اند که اگر پیش از و حرف صحیح ساکن بود جمله خوانند اگر حرف صحیح متحرک یا حرف
بود جمله خوانند خواه نصیر گوید یا معنی آنکه بجا سخن میرانند در معرصه دال
ذال را بنشانند به ماقبل وی از ساکن جزو او بود و دال است و گرنه ذال معجم خوانند
رگای بلایم بدل شو خواه دلاول چون رتوخ و لوخ بالضم معنی گیا همیکه بدان بویا
باشند زشت بهرام گوید میت شورش زرد و شیتت لوخ کرد و همتت بار یک همچو لوخ کرد
خواه در بیان آن ذال و الف و خواه در آنچه کجا و کجا چال معنی اسباب رفت چنانچه چنان معنی
درخت معروف در چای و چال معنی اچار فخری گوید میت ترک از جودت درین فتنه بار

بازماند و معنی غلبه از و شوا و شوات معنی باد و زو و زورت معنی غلبه معروف که اول است
جوار و جوشگر گویند اسحاق گوید میت خشکی نان تروت و سر و جوبه هر دو در هم در
مگو مشغول به ترا گوید میت پیش سیرخ قاف همت تو با ریخته صحیح از زن زرد
و نبال مجرب چون اور و اور معنی آتش و نام پدر پرازم خلیل الله علی نبینا علیه الصلو
و السلام نبینا نبینا یعنی شرب حکیم ستانی گوید میت دایه او را بود که مادر میت
مایه او خراب آب در میت به خواج حافظ گوید میت رسیده که آید با ز سینه میده
و طیفه که رسیده در فشر گل است و مایه در فشر گل است و فشر گل است و فشر گل است
گروه اند که اگر پیش از و حرف صحیح ساکن بود جمله خوانند اگر حرف صحیح متحرک یا حرف
بود جمله خوانند خواه نصیر گوید یا معنی آنکه بجا سخن میرانند در معرصه دال
ذال را بنشانند به ماقبل وی از ساکن جزو او بود و دال است و گرنه ذال معجم خوانند
رگای بلایم بدل شو خواه دلاول چون رتوخ و لوخ بالضم معنی گیا همیکه بدان بویا
باشند زشت بهرام گوید میت شورش زرد و شیتت لوخ کرد و همتت بار یک همچو لوخ کرد
خواه در بیان آن ذال و الف و خواه در آنچه کجا و کجا چال معنی اسباب رفت چنانچه چنان معنی
درخت معروف در چای و چال معنی اچار فخری گوید میت ترک از جودت درین فتنه بار

نه خانه ماند و نه مایه نه رحمت نه کجا چال نه نام خسر و گوید میت که هر یک چه بازاری پیا
داند پس از بیوالی بخود عاخرم پیر خیم تازی بدل شو چون روز و روز و روز و روز
پوزش و پوزش و آووز و آووز و کیم فارسی چون پز شک و پز شک معنی طیب و طیب معنی
چون گریز و گریز و ستیز و ستیز فردوسی گوید میت نداد و کس از حکم داور گریز
اگر چه گریز بر مهر و مین و مین چون ایاز و اماس نام غلام سلطان محمود
که مستوق او بود و همچنین آنکه و آنکس معنی کجک که فیلیانان دست دارد فرید جول
گوید میت شش شش پیل چو ابر به آنکه ز چوار شجک در دست شش شش
خاصه فرس است بچیم تازی بدل شود چون کاشوکا ج و لاژ و دولا ج و دولا
و جولیده جای گوید میت موی جولید و درخ گردناک به سینه شش شش
در زمان پیش گاهی بشین معنی بدل شود چون کسی و شتی که در قدیم بسین جمله
الحال بشین معنی خوانند و همچنین فرشته که در اصل فرسه بود معنی فرساده که معنی
رسول گویند و پامی پوش که در اصل پامی پوش بود و پامی پوش نام او و اماس و خروس
و خروس و کیم فارسی چون خروس و خروس و کیم فارسی که کالید جنگ ماند قوح
بهر روز بر سر چنان خروش شش شش و واحد غائب منصوب متصل است و افاده معنی
مفعول کند چون خروش و زروش معنی خورد و اورا و اورا و گاهی مضاف الیه بود

بازماند و معنی غلبه از و شوا و شوات معنی باد و زو و زورت معنی غلبه معروف که اول است
جوار و جوشگر گویند اسحاق گوید میت خشکی نان تروت و سر و جوبه هر دو در هم در
مگو مشغول به ترا گوید میت پیش سیرخ قاف همت تو با ریخته صحیح از زن زرد
و نبال مجرب چون اور و اور معنی آتش و نام پدر پرازم خلیل الله علی نبینا علیه الصلو
و السلام نبینا نبینا یعنی شرب حکیم ستانی گوید میت دایه او را بود که مادر میت
مایه او خراب آب در میت به خواج حافظ گوید میت رسیده که آید با ز سینه میده
و طیفه که رسیده در فشر گل است و مایه در فشر گل است و فشر گل است و فشر گل است
گروه اند که اگر پیش از و حرف صحیح ساکن بود جمله خوانند اگر حرف صحیح متحرک یا حرف
بود جمله خوانند خواه نصیر گوید یا معنی آنکه بجا سخن میرانند در معرصه دال
ذال را بنشانند به ماقبل وی از ساکن جزو او بود و دال است و گرنه ذال معجم خوانند
رگای بلایم بدل شو خواه دلاول چون رتوخ و لوخ بالضم معنی گیا همیکه بدان بویا
باشند زشت بهرام گوید میت شورش زرد و شیتت لوخ کرد و همتت بار یک همچو لوخ کرد
خواه در بیان آن ذال و الف و خواه در آنچه کجا و کجا چال معنی اسباب رفت چنانچه چنان معنی
درخت معروف در چای و چال معنی اچار فخری گوید میت ترک از جودت درین فتنه بار

بازماند و معنی غلبه از و شوا و شوات معنی باد و زو و زورت معنی غلبه معروف که اول است
جوار و جوشگر گویند اسحاق گوید میت خشکی نان تروت و سر و جوبه هر دو در هم در
مگو مشغول به ترا گوید میت پیش سیرخ قاف همت تو با ریخته صحیح از زن زرد
و نبال مجرب چون اور و اور معنی آتش و نام پدر پرازم خلیل الله علی نبینا علیه الصلو
و السلام نبینا نبینا یعنی شرب حکیم ستانی گوید میت دایه او را بود که مادر میت
مایه او خراب آب در میت به خواج حافظ گوید میت رسیده که آید با ز سینه میده
و طیفه که رسیده در فشر گل است و مایه در فشر گل است و فشر گل است و فشر گل است
گروه اند که اگر پیش از و حرف صحیح ساکن بود جمله خوانند اگر حرف صحیح متحرک یا حرف
بود جمله خوانند خواه نصیر گوید یا معنی آنکه بجا سخن میرانند در معرصه دال
ذال را بنشانند به ماقبل وی از ساکن جزو او بود و دال است و گرنه ذال معجم خوانند
رگای بلایم بدل شو خواه دلاول چون رتوخ و لوخ بالضم معنی گیا همیکه بدان بویا
باشند زشت بهرام گوید میت شورش زرد و شیتت لوخ کرد و همتت بار یک همچو لوخ کرد
خواه در بیان آن ذال و الف و خواه در آنچه کجا و کجا چال معنی اسباب رفت چنانچه چنان معنی
درخت معروف در چای و چال معنی اچار فخری گوید میت ترک از جودت درین فتنه بار

بالش کنیز و خام خائیدن و خائیده را کلمه است که افاده معنی مفعول کنیز گاهی
 افاده معنی اضافت کند سعد گوید بیت کس از انشدنا و ک اندر حریر بد که گفته اند
 سندان تبیر نیز انوری گوید فردی در آن مثال که توفیق تو بران نشود و زمانه طی کند
 جز برای منی را و منی برای جای گوید فرد خدا را برین بیدان جنبشای بروین
 در می از مهر کشای و منی از سعدی گوید فرد و قضا را من و پیر از قاریاب رسیدیم
 در خاک مغرب باب یعنی از قضا و منی جانب خواجه حافظ گوید بیت دل میرو
 زوتم صاحب دلان خدا را و در واکه از پنهان خواهد شد آشکارا یعنی دل از دست
 می رود جانب خدای صاحب دلان در اختیار از من بکشید و این مصرع را جمال دیگر
 هم هست کمالی ز امان آمدن و زاننده شین امر شستن و شینند قلم و دست
 چنانچه این سخن را فاگفت یعنی و گفت و بجای بانیر استعمال کنند فاوگفت
 یعنی باوگفت گاف مخفف شکاف و امر شکافتن و شکافند لون مخفف
 اکنون معنی اینک یا کلمه تردید است که بجز ام گویند کلماتیکه برای بریت کلام
 می آزند و معنی هیچ دخل ندارد چنانچه مولوی گوید بیت این زمره مریت
 مروح ترا بر و در خوش بعالم یار برو و گاهی افاده معنی خاص کند
 سعدی گوید بیت مرا و ارسد که با و منی که ملکش قدم است و در آن غنی

در این بیت کلمه افاده معنی مفعول کنیز گاهی
 افاده معنی اضافت کند سعد گوید بیت کس از انشدنا و ک اندر حریر بد که گفته اند
 سندان تبیر نیز انوری گوید فردی در آن مثال که توفیق تو بران نشود و زمانه طی کند
 جز برای منی را و منی برای جای گوید فرد خدا را برین بیدان جنبشای بروین
 در می از مهر کشای و منی از سعدی گوید فرد و قضا را من و پیر از قاریاب رسیدیم
 در خاک مغرب باب یعنی از قضا و منی جانب خواجه حافظ گوید بیت دل میرو
 زوتم صاحب دلان خدا را و در واکه از پنهان خواهد شد آشکارا یعنی دل از دست
 می رود جانب خدای صاحب دلان در اختیار از من بکشید و این مصرع را جمال دیگر
 هم هست کمالی ز امان آمدن و زاننده شین امر شستن و شینند قلم و دست
 چنانچه این سخن را فاگفت یعنی و گفت و بجای بانیر استعمال کنند فاوگفت
 یعنی باوگفت گاف مخفف شکاف و امر شکافتن و شکافند لون مخفف
 اکنون معنی اینک یا کلمه تردید است که بجز ام گویند کلماتیکه برای بریت کلام
 می آزند و معنی هیچ دخل ندارد چنانچه مولوی گوید بیت این زمره مریت
 مروح ترا بر و در خوش بعالم یار برو و گاهی افاده معنی خاص کند
 سعدی گوید بیت مرا و ارسد که با و منی که ملکش قدم است و در آن غنی

در چنانچه در دست و در گذشت و در جست بر چنین نیز آید چنانچه بر خواند و بر گفت
 یعنی خواند و گفت قرآن چنین فرافقت یعنی رفت بیت وقتی افلاقت نه در شام
 هر کس از گوشه فرافقتند فر و چون فر خواند و فر و رخت سعدی گوید بیت زمین از
 تبارزه آید توه فر و گوشت بر دوش تیغ کوه خود این نیز آید چنانچه گوی
 او خود در دست او خود عجب جا نیست همی این نیز آید چنانچه همی فری و همی گفتم
 فردوسی گوید ع همی فری و پیوستی زمین و گاهی افاده معنی استمرار کن در چون
 کشتار و دیدار و رفتار یعنی کشت و دید و رفت حکیم سنائی گوید بیت زویدار
 پوشیدست دیدار بهین دیدار کردیدار واری یعنی اگر دید و بینایی و در کار کمال
 محقق و اصل فردوس مکان شکر الله خان طالب الله شاه جعل الحجه مشوه در شرح
 مشنوی مولانای روم قایل اندر مژده دیدار یعنی دیگر گفته اند چنانچه حضرت
 مولوی میفرماید بیت این سبها بر نظر با پرده است و در نه هر ویدار صفتش است
 ویدار معنی منیش با صره و بینایی مناسب نمایا یعنی سبها حجاب نظر است هر صره
 و هر بینایی لائق دیدن صفت اوست این مثل غشت و خستین همه و زمین و کمر و کتیرین
 ان چون جانان بهاران و جاویدان سعد گوید بیت درخت اند بهاران برشتا
 زستان لاجرم بی بر کند و از همین قبیل است رخان غری گوید فردرخان غری

در این بیت کلمه افاده معنی مفعول کنیز گاهی
 افاده معنی اضافت کند سعد گوید بیت کس از انشدنا و ک اندر حریر بد که گفته اند
 سندان تبیر نیز انوری گوید فردی در آن مثال که توفیق تو بران نشود و زمانه طی کند
 جز برای منی را و منی برای جای گوید فرد خدا را برین بیدان جنبشای بروین
 در می از مهر کشای و منی از سعدی گوید فرد و قضا را من و پیر از قاریاب رسیدیم
 در خاک مغرب باب یعنی از قضا و منی جانب خواجه حافظ گوید بیت دل میرو
 زوتم صاحب دلان خدا را و در واکه از پنهان خواهد شد آشکارا یعنی دل از دست
 می رود جانب خدای صاحب دلان در اختیار از من بکشید و این مصرع را جمال دیگر
 هم هست کمالی ز امان آمدن و زاننده شین امر شستن و شینند قلم و دست
 چنانچه این سخن را فاگفت یعنی و گفت و بجای بانیر استعمال کنند فاوگفت
 یعنی باوگفت گاف مخفف شکاف و امر شکافتن و شکافند لون مخفف
 اکنون معنی اینک یا کلمه تردید است که بجز ام گویند کلماتیکه برای بریت کلام
 می آزند و معنی هیچ دخل ندارد چنانچه مولوی گوید بیت این زمره مریت
 مروح ترا بر و در خوش بعالم یار برو و گاهی افاده معنی خاص کند
 سعدی گوید بیت مرا و ارسد که با و منی که ملکش قدم است و در آن غنی

در این بیت کلمه افاده معنی مفعول کنیز گاهی
 افاده معنی اضافت کند سعد گوید بیت کس از انشدنا و ک اندر حریر بد که گفته اند
 سندان تبیر نیز انوری گوید فردی در آن مثال که توفیق تو بران نشود و زمانه طی کند
 جز برای منی را و منی برای جای گوید فرد خدا را برین بیدان جنبشای بروین
 در می از مهر کشای و منی از سعدی گوید فرد و قضا را من و پیر از قاریاب رسیدیم
 در خاک مغرب باب یعنی از قضا و منی جانب خواجه حافظ گوید بیت دل میرو
 زوتم صاحب دلان خدا را و در واکه از پنهان خواهد شد آشکارا یعنی دل از دست
 می رود جانب خدای صاحب دلان در اختیار از من بکشید و این مصرع را جمال دیگر
 هم هست کمالی ز امان آمدن و زاننده شین امر شستن و شینند قلم و دست
 چنانچه این سخن را فاگفت یعنی و گفت و بجای بانیر استعمال کنند فاوگفت
 یعنی باوگفت گاف مخفف شکاف و امر شکافتن و شکافند لون مخفف
 اکنون معنی اینک یا کلمه تردید است که بجز ام گویند کلماتیکه برای بریت کلام
 می آزند و معنی هیچ دخل ندارد چنانچه مولوی گوید بیت این زمره مریت
 مروح ترا بر و در خوش بعالم یار برو و گاهی افاده معنی خاص کند
 سعدی گوید بیت مرا و ارسد که با و منی که ملکش قدم است و در آن غنی

این سخن در شرح
سازگاری از غایت نیست
و آن خالی از غایت نیست
بعضی است که تا در این
نمی بیند لیکن بعد از آن
دیگر سخن است و می بیند
عالم غایت است یعنی غایت
و در وقت ازین غایت است
و نام و وضعی است بسیار
است که در نام این است
و وقت الصفا لغت است
و در وقت ازین غایت است
و نام و وضعی است بسیار
است که در نام این است
و وقت الصفا لغت است

جاست چنانچه با جبر او با مضامین ای با قبل کسور و آخر مصاد که در عربی
بافت تبدیل نیافته در فارسی اگر بعنوان فارسی مذکور شود بافت نوشتن خوانند
درست است چون تنها و تولا و ماشا و ترا که در عربی منتهی و تولى و تماشه و
ترجی است که لا یعنی علی اهل العربیه و عوام این قاعده محل تردد و تامل است
قاعده الف مکرر و در آخر جمع یا مصدر یا غیر آن واقع شود در کلام عرب
خط نخی که آنرا همزه گویند برای اظهار مکرر نویسنده در فارسی بی همزه باید نوشت
چون قفرا و ضعفا و استفتا و املا و صحرا و بیدا مکرر در صورت و صفت یا اضافه
که همزه مذکور در آخر آید کنند چون قفرا و ضعفا و هر دو استفتا و املا
و املا و پاکیزه و صحرا و فراخ و بیدا و واسع و همچنین در صورت و صفت
اضافت آخر الف مقصوده همزه زیاد کنند چون عصا و موسی و بنار و فرعون
و گاهی این همزه را میابد کنند چون صفای وقت و ضمای خاطر قاعده
ذی روح را از انسان و حیوان بافت و نون جمع کنند چون ارجان و شتران
و مردمان و غیر ذی روح را با الف چون سنگها و گوهرها و گاهی بر عکس هم می آید
چون درختان و ما را با انا و غیر ذی روح را بیان فتحه را حذف کنند چون جامها و
تا سا و با الف و نون را بجا می آید از نون که هر سا و زره با و ذی روح بجا می آید

این سخن در شرح
سازگاری از غایت نیست
و آن خالی از غایت نیست
بعضی است که تا در این
نمی بیند لیکن بعد از آن
دیگر سخن است و می بیند
عالم غایت است یعنی غایت
و در وقت ازین غایت است
و نام و وضعی است بسیار
است که در نام این است
و وقت الصفا لغت است
و در وقت ازین غایت است
و نام و وضعی است بسیار
است که در نام این است
و وقت الصفا لغت است

این سخن در شرح
سازگاری از غایت نیست
و آن خالی از غایت نیست
بعضی است که تا در این
نمی بیند لیکن بعد از آن
دیگر سخن است و می بیند
عالم غایت است یعنی غایت
و در وقت ازین غایت است
و نام و وضعی است بسیار
است که در نام این است
و وقت الصفا لغت است

بدل کرده بافت و نون جمع کنند چون فسر و گان و بندگان قاعده چون
اشارت با انسان کنند او و وی گویند و چون بغیر انسان کنند این و آن و
چون کلمه دیگر بر لفظ او و وی آرند بغیر انسان نیز راجع سازند لیکن جز در نظم نیاید
شاعر گوید بیت شهری که در دعوت سیران نشود و آن شهر مجال است که سیران
نشود و لفظ آن و این در افراد انسان نیز شایع است قاعده چون اشارت
بشارت است بی کنند این گویند و اگر اشارت بشارت الیه یعنی کنند آن گویند
شاعر گوید ابیات آدمی زاده طرقتی جو نیست که ز فرشته تهرشته و ز حیوان
گر کند میل این شود به ازین دور کند میل آن شود به ازان باید دانست که
چنانچه اشارت بشارت الیه محسوس و خارج کنند همچنین گاهی اشارت بشارت الیه
معقول و مقصور در زمین نیست کنند خواه حافظ فرمایا بیت اینک میگویی
آن بهتر از حسن یار ما این دارد و آن نیز هم یعنی اینک مردم میگویی که آن
یعنی ملاحظت دارد و او از حسن بهتر است یار ما هر دو دارد و چون امر معقول
نسبت با محسوس یک گونه بعد از دارد لهذا بلفظ آن که موضوع برای
بعید است اشارت کرده هم او فرمایا بیت بار و تو آفتاب دیدم و خوبت وین
آن ندارد و بعضی گویند که آن معنی آن است اما در کتب لغت نظر فرماید است

این سخن در شرح
سازگاری از غایت نیست
و آن خالی از غایت نیست
بعضی است که تا در این
نمی بیند لیکن بعد از آن
دیگر سخن است و می بیند
عالم غایت است یعنی غایت
و در وقت ازین غایت است
و نام و وضعی است بسیار
است که در نام این است
و وقت الصفا لغت است

بیت حضرت خواجہ حافظ بیت شاد آن نیست که موسی و میانی وارد
 بنده طلعت آن باش که آتی دارد و مؤید قول بعضی است که لا یخفی علی
 من که آتی و رایحه یوسفی گوید بیت این نامه که دست فن انشا بنظم
 کرده خروش بدائع الاثنا نام بر تقدیر یک خطبه الحاقیه باشد یعنی این نامه
 که در ذوق عقول و متصور است و تا حال بوجود نیامده و برای اشارت تشبیه جمع
 اینان و آنان گویند خواجہ حافظ گوید بیت شراب لعل کش و روی جبین
 بین خلایف مذہب آنان جمال اینان بین یعنی خلاف مذہب بدان قاعده
 مخفی نماند که از غیر ذوی العقول خواه جاندار باشد یا غیر جاندار بلفظ چیزی و
 چیست تعبیر کنند و بلفظ کدام کس که کلیت از ذوی العقول سعدی گوید بیت
 نباید بستن اندر چیز و کس مل که دل برداشتن کار است مشکل یعنی نباید بست
 در غیر ذوی العقول و ذوی العقول در قاعده چنانچه در عربی بعضی کلمات
 برای تاکید می آید و علمیه یعنی ندارد چون حسن بسن همچنین بعضی لفظ در فارسی
 برای تاکید می آید و معنی جاندار و چون شبیب تیب یعنی گمشده و دوس
 یعنی سفله و ترش و مرث بالفصح و مال و مال و مار و مار یعنی پریشان حکیم شانی گوید
 بیت ای بسا باوه نونش مکملان نترت مرث از دعاسه مسکیمان

بیت شاد آن نیست که موسی و میانی وارد
 بنده طلعت آن باش که آتی دارد و مؤید قول بعضی است که لا یخفی علی
 من که آتی و رایحه یوسفی گوید بیت این نامه که دست فن انشا بنظم
 کرده خروش بدائع الاثنا نام بر تقدیر یک خطبه الحاقیه باشد یعنی این نامه
 که در ذوق عقول و متصور است و تا حال بوجود نیامده و برای اشارت تشبیه جمع
 اینان و آنان گویند خواجہ حافظ گوید بیت شراب لعل کش و روی جبین
 بین خلایف مذہب آنان جمال اینان بین یعنی خلاف مذہب بدان قاعده
 مخفی نماند که از غیر ذوی العقول خواه جاندار باشد یا غیر جاندار بلفظ چیزی و
 چیست تعبیر کنند و بلفظ کدام کس که کلیت از ذوی العقول سعدی گوید بیت
 نباید بستن اندر چیز و کس مل که دل برداشتن کار است مشکل یعنی نباید بست
 در غیر ذوی العقول و ذوی العقول در قاعده چنانچه در عربی بعضی کلمات
 برای تاکید می آید و علمیه یعنی ندارد چون حسن بسن همچنین بعضی لفظ در فارسی
 برای تاکید می آید و معنی جاندار و چون شبیب تیب یعنی گمشده و دوس
 یعنی سفله و ترش و مرث بالفصح و مال و مال و مار و مار یعنی پریشان حکیم شانی گوید
 بیت ای بسا باوه نونش مکملان نترت مرث از دعاسه مسکیمان

ای بسا نیزهای جباران مثال مال از دعای غنواران لیکن فرق نیست که
 عربی بی و او عطف آید و در فارسی با او عطف قاعده چنانکه در عربی منصرف جامد
 باشد در فارسی نیز منصرف می باشد و جامد جامد چون نماز و افکار که نمیتوان گفت
 می نماز می افکار و منصرف چون شگافت و نوافت که نمیتوان گفت می شگافت و
 می نوافت و علامت امتیاز آنکه هر صیغه که مصدرش باضم نام لفظا کرون و شدن آید
 جامد است چون نماز کردن و افکار کردن و هر صیغه که مصدرش بی ضمه نام کرون و شدن
 از اصل صیغه آید منصرف است چون شگافتن و نوافتن قاعده گاهی صیغه ماضی را بجا
 مصدر و حاصل بالمصدر استعمال کنند چون کرده یعنی گردان و کرده و گفت بمعنی گفتن و
 گفتار سعدی گوید بیت گفت عالم بپوش جان بشنو و نوز نماز بگفتش که در
 گفتار عالم بپوش جان بشنو قاعده مگر که در آخر اول الف یا یا یا باشد
 در حالت نسبت آن الف و یا و یا را با او بدل کنند چون مصطفی و مصطفوی
 و مرتضی و مرتضوی و دلی و دلی و دلی و سانه و سانه و سانه و گاهی حذف هم کنند
 چون که دلی و بنگاله و بنگالی و گاهی بجای فارسی بدل نماید چون خانه و خانگی
 و پرده و پردگی و گاهی حرف ثالث را اگر یا باشد حذف کنند چون مدنی نسبت
 بکریه و قرشی نسبت بقریش و گاهی الف و نون زیاد کنند چون حقانی نسبت

بیت شاد آن نیست که موسی و میانی وارد
 بنده طلعت آن باش که آتی دارد و مؤید قول بعضی است که لا یخفی علی
 من که آتی و رایحه یوسفی گوید بیت این نامه که دست فن انشا بنظم
 کرده خروش بدائع الاثنا نام بر تقدیر یک خطبه الحاقیه باشد یعنی این نامه
 که در ذوق عقول و متصور است و تا حال بوجود نیامده و برای اشارت تشبیه جمع
 اینان و آنان گویند خواجہ حافظ گوید بیت شراب لعل کش و روی جبین
 بین خلایف مذہب آنان جمال اینان بین یعنی خلاف مذہب بدان قاعده
 مخفی نماند که از غیر ذوی العقول خواه جاندار باشد یا غیر جاندار بلفظ چیزی و
 چیست تعبیر کنند و بلفظ کدام کس که کلیت از ذوی العقول سعدی گوید بیت
 نباید بستن اندر چیز و کس مل که دل برداشتن کار است مشکل یعنی نباید بست
 در غیر ذوی العقول و ذوی العقول در قاعده چنانچه در عربی بعضی کلمات
 برای تاکید می آید و علمیه یعنی ندارد چون حسن بسن همچنین بعضی لفظ در فارسی
 برای تاکید می آید و معنی جاندار و چون شبیب تیب یعنی گمشده و دوس
 یعنی سفله و ترش و مرث بالفصح و مال و مال و مار و مار یعنی پریشان حکیم شانی گوید
 بیت ای بسا باوه نونش مکملان نترت مرث از دعاسه مسکیمان

بیت شاد آن نیست که موسی و میانی وارد
 بنده طلعت آن باش که آتی دارد و مؤید قول بعضی است که لا یخفی علی
 من که آتی و رایحه یوسفی گوید بیت این نامه که دست فن انشا بنظم
 کرده خروش بدائع الاثنا نام بر تقدیر یک خطبه الحاقیه باشد یعنی این نامه
 که در ذوق عقول و متصور است و تا حال بوجود نیامده و برای اشارت تشبیه جمع
 اینان و آنان گویند خواجہ حافظ گوید بیت شراب لعل کش و روی جبین
 بین خلایف مذہب آنان جمال اینان بین یعنی خلاف مذہب بدان قاعده
 مخفی نماند که از غیر ذوی العقول خواه جاندار باشد یا غیر جاندار بلفظ چیزی و
 چیست تعبیر کنند و بلفظ کدام کس که کلیت از ذوی العقول سعدی گوید بیت
 نباید بستن اندر چیز و کس مل که دل برداشتن کار است مشکل یعنی نباید بست
 در غیر ذوی العقول و ذوی العقول در قاعده چنانچه در عربی بعضی کلمات
 برای تاکید می آید و علمیه یعنی ندارد چون حسن بسن همچنین بعضی لفظ در فارسی
 برای تاکید می آید و معنی جاندار و چون شبیب تیب یعنی گمشده و دوس
 یعنی سفله و ترش و مرث بالفصح و مال و مال و مار و مار یعنی پریشان حکیم شانی گوید
 بیت ای بسا باوه نونش مکملان نترت مرث از دعاسه مسکیمان

و پویش و جویش و مهر و خیر و پیکت و کیکت و رعایت تکرار قید در توانی واجبست
 اما چاره دیگر که بعد از اولیت وصل است و خروج و مزید و ناره وصل عبارتست از
 از حرفی که بر روی پیوند و خواه مشهور ترکیب باشد چون میم دارم و کارم و
 خواه غیر مشهور ترکیب مانند یاد در لاله و پیاله و حرف وصل بجز مستقر بوده است
 ریاعی و ده بود وصل فارسی گورا + الف و ال و کاف و با و یا حرف جمع و صفت
 و مصدر و حرف تصغیر و رابطه است و گرا + الف چون یار و نگار و ال چون
 کند و زنده کاف چون غبارک و دلدارک یا چون کرده و شمرده یا چون سستی
 و پستی حرف جمع چون خوبان و محبوبان اصنافت چون ستم و
 برم مصدر چون گفتن و سخن حرف تصغیر چون باغچه و راغچه
 حرف رابطه چون خلوت است و عشرت است خروج حرفی است که
 بوصل پیوند مانند میم درین بیت ماکتیه آن دو لعل یاریم
 ماوست از خونیاں نداریم + فرید حرفی است که بخروج پیوند در مانند شین درین
 بیت ریاعی آن دل که بدست و لبر می بستیم هر چند گریست باز پیوستیش
 القصه بس باپی او افکنندیم + چون بشیش بدست نگاشتیش
 ناره عبارت است از حرفی که مزید پیوند خواهد بود که عبارتست مانند

و پویش و جویش و مهر و خیر و پیکت و کیکت و رعایت تکرار قید در توانی واجبست
 اما چاره دیگر که بعد از اولیت وصل است و خروج و مزید و ناره وصل عبارتست از
 از حرفی که بر روی پیوند و خواه مشهور ترکیب باشد چون میم دارم و کارم و
 خواه غیر مشهور ترکیب مانند یاد در لاله و پیاله و حرف وصل بجز مستقر بوده است
 ریاعی و ده بود وصل فارسی گورا + الف و ال و کاف و با و یا حرف جمع و صفت
 و مصدر و حرف تصغیر و رابطه است و گرا + الف چون یار و نگار و ال چون
 کند و زنده کاف چون غبارک و دلدارک یا چون کرده و شمرده یا چون سستی
 و پستی حرف جمع چون خوبان و محبوبان اصنافت چون ستم و
 برم مصدر چون گفتن و سخن حرف تصغیر چون باغچه و راغچه
 حرف رابطه چون خلوت است و عشرت است خروج حرفی است که
 بوصل پیوند مانند میم درین بیت ماکتیه آن دو لعل یاریم
 ماوست از خونیاں نداریم + فرید حرفی است که بخروج پیوند در مانند شین درین
 بیت ریاعی آن دل که بدست و لبر می بستیم هر چند گریست باز پیوستیش
 القصه بس باپی او افکنندیم + چون بشیش بدست نگاشتیش
 ناره عبارت است از حرفی که مزید پیوند خواهد بود که عبارتست مانند

شین درین بیت بیت دل که بدست سپردت مشش بازده لسان جان که
 نبر و شمش خواه بیشتر مانند میم و شین درین بیت بیت آن دل که بدست
 تو سپردت مشش + امی جان بده اکنون که نبر و شمش + رعایت تکرار این چارتن
 از ضروریات اصطلاح لفظ اول مصراع اول را صدر گویند و لفظ
 آخر را عروض و لفظ اول مصراع ثانی را مطلع و لفظ آخر را آخر و کلماتیکه
 میان صدر و عروض و مطلع و آخر واقع شوند از احشوا گویند مثلا درین بیت
 بیت خداوند خشنده و دستگیر که هم خطا بخش و پویش پذیر لفظ صدر او صد
 است و لفظ دستگیر عروض و لفظ که هم مطلع و لفظ پذیر عجز و الفاظ دیگر که
 میان این چهار الفاظ واقع اند حشوا اصطلاح بیت اول تصدیر و لفظ
 را مطلع و مبداء گویند و بیت ثانی را زب مطلع و حسن مطلع و بیت آخر
 را مقطع و خاتمه خوانند و مطلع تصدیه اگر متمم و صفت بهار و گلزار و نبره
 باشد بهاریه خوانند چنانچه بیت نو بهار آمد که افشانند چو حسن یار گل + چون
 وصال عام ریزد بر حس و بر خار گل + و اگر بر شرح حال و شکایت گزشت فلک
 باشد حالیه گویند چنانچه بیت بسی که ختم از دست این سپرد و تاب هیچ جان رسید
 که این نبود انجامه و اگر بیان وصف معشوق باشد عشقیه خوانند چنانچه بیت

و پویش و جویش و مهر و خیر و پیکت و کیکت و رعایت تکرار قید در توانی واجبست
 اما چاره دیگر که بعد از اولیت وصل است و خروج و مزید و ناره وصل عبارتست از
 از حرفی که بر روی پیوند و خواه مشهور ترکیب باشد چون میم دارم و کارم و
 خواه غیر مشهور ترکیب مانند یاد در لاله و پیاله و حرف وصل بجز مستقر بوده است
 ریاعی و ده بود وصل فارسی گورا + الف و ال و کاف و با و یا حرف جمع و صفت
 و مصدر و حرف تصغیر و رابطه است و گرا + الف چون یار و نگار و ال چون
 کند و زنده کاف چون غبارک و دلدارک یا چون کرده و شمرده یا چون سستی
 و پستی حرف جمع چون خوبان و محبوبان اصنافت چون ستم و
 برم مصدر چون گفتن و سخن حرف تصغیر چون باغچه و راغچه
 حرف رابطه چون خلوت است و عشرت است خروج حرفی است که
 بوصل پیوند مانند میم درین بیت ماکتیه آن دو لعل یاریم
 ماوست از خونیاں نداریم + فرید حرفی است که بخروج پیوند در مانند شین درین
 بیت ریاعی آن دل که بدست و لبر می بستیم هر چند گریست باز پیوستیش
 القصه بس باپی او افکنندیم + چون بشیش بدست نگاشتیش
 ناره عبارت است از حرفی که مزید پیوند خواهد بود که عبارتست مانند

نه عارضت که نسبه نمید و نقد بهشت نبرد العجز من العروض مع الاشتقاق
 بیت تا کنج غمت در دل ویرانه قیامت پیوسته مرگنج خرابات مقام
 رد العجز من العروض مع طلق التجانس بیت که تکرار کف کل با هم با صفا
 بصد هزار زبان بلبلش در او صاف است امثالیه رد العجز من المطلق که کلام العجز
 من المطلق مع التکرار بیت بهیوشی بنا که بشد کار و مستم صنما از بی
 اخلاص تو مستم رد العجز من المطلق مع التجانس بیت که کلام ماند کم است
 تو بیت و ترس گر شود بگیم دست رد العجز من المطلق مع الاشتقاق بیت
 هر که مصدق بود در انصاف و صفت تو بیت قدرت صفات رد العجز من المطلق
 مع طلق التجانس بیت دشمن ارگشته شد بنا کامی نام تو با دور زمان نامی
 صنعت ایهام عبارتست از آنکه در کلام لفظی را ذکر کنند که دو معنی
 داشته باشد مشهور و غیر مشهور و مقصود معنی غیر مشهور باشد پس اگر در
 کلام چیزی مناسب معنی مشهور غیر مراد فقط مذکور شود آنرا ایهام شرح گویند
 چنانچه بیت ما هم این مفسر شد از شهر و چشم سالیست حال حیران توانی
 که چه شکل حالی است که مراد از آنجا معنی غیر مشهور است که معشوق باشد و مفسر
 و شهر و سال مناسب معنی مشهور آن مذکور شد و اگر مناسب معنی غیر مشهور مراد

رساله عبدالواحد

فقط مذکور شود ایهام مجرب گویند چنانچه بیت بخورده توان آتش افروز خست بر انگ
 و رخت کهن سوختن که مراد از خوردن معنی غیر مشهور است که اخگر باشد و آتش
 افروز ختن و سوختن که بلا کم اوست مذکور شده و اگر مناسب هر دو معنی مذکور شود
 ایهام موشی خوانند چنانچه بیت بود خط تو حرفی بهماش صدگان لعل گر این مقلد
 بود شترش در بانوش مراد از بانوش اینجا معنی غیر مشهور است که نام کی از
 خوشنویسیان باشد و خط و حرف مناسب معنی مشهور بهما و کان و لعل مناسب معنی
 مشهور بان مذکور شده که ذوق قبل و حق نیست که در تعریف ایهام بجای معنی
 مشهور و غیر مشهور معنی قریب و بعید گرفته شود که لا یخفی علی الارباب المعنی
 صنعت لعل و نشر عبارتست از آنکه اول چند چیز را بطریق اجمال گویند
 بعد از آن چند چیز دیگر که بهر واحد از آن تعلق گیرند تفصیل ذکر کنند این بر قسم است
 یکی آنکه تفصیل ترتیب اجمال باشد و این را لعل و نشر مرتب گویند چنانچه بیت
 ساعد و آشت و گوش کردن ملک ظفر یار لعل خاتم نه حلقه شربت یور و هم لعل
 تفصیل بر عکس ترتیب اجمال باشد و این را لعل و نشر معکوس ترتیب خوانند
 چنانچه بیت آن درین و زلفت و قد مستقیم راست بگویم لعل لام هم هم
 در هم بهم باشد و این را لعل و نشر غلط ترتیب گویند چنانچه بیت افروز ختن

نام مراد است چنانکه در بیت
 در جوی از فاطمه است که در جویان
 شش خط از سر منور در جویان
 موز خاص نزار در آستان
 اینست شانت و توتی و حق
 در قمع و تاجان در قاع و جویان
 بهر ایام استاران در خط و
 که تعلق از قاع و توتی و
 در اشتغال از قاع و توتی و
 استیلا از قاع و توتی و
 تحقیق است که این مفسر شد
 مفسر در قاع و توتی و
 معنی ایهام است در قاع و توتی و
 معنی ایهام است در قاع و توتی و
 معنی ایهام است در قاع و توتی و
 معنی ایهام است در قاع و توتی و

حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عاده و ممکن عقلا چنانچه بیت گزرا بندگان
 بهره یا هم چون خضر روز و شب افتاده باشم همچو برگ روی دوست او با بدست
 که حکم اول در لفظ از حکم ثانی مؤخر باشد و حکم ثانی که بعد بروت شرط که گو
 چون و غیره واقع شود در لفظ از حکم اول مقدم باشد و گاه بر عکس هم آید صنعت
 اقتباس و تخیل اقتباس و تخیل عبارتست از آنکه متکلم بپاره از کلام دیگری
 بشارت یا بی اشارت بر آنکه این کلام از دیگریست در کلام خود بقصد شرح
 کند خواه بعینه همان عبارت شخص دیگری باشد چنانچه طالع گوید بیت چون
 زلفت یار دید و لم جاد و گرفت درویش هر جا که شب بدمه آوست که مصرع
 ثانی اقتباس است از کلام شیخ سعدی بیت هر شب تو انگری بسرای همی در
 درویش هر جا که شب آمد سراى اوست خواه باندک تغیر و تبدیل این برود
 قسم است یکی آنکه تبدیل کلمه باشد بلکه دیگر چنانچه مولف گوید قلمه خالصا
 چشم زلفت خط بر خش چه عجب گرزور گرد آید هر جا چشمه بود شیرین مردم
 و مار و مور گرد آید که در بیت شیخ مذکور است مردم و مرغ و مور گرد آید بود
 دوم آنکه تغیر در سلوب باشد و اختلاف در ترتیب چنانچه تریاکی گوید بیت
 جوان گشتم مریز تراکی در عهد شباب ولی زندی و هوساکی که اصل کلام

بنا بر اینست که در
 جمله که در مصداق است
 از آنکه در قیاس است
 یعنی آنکه با بدست
 و نیز لفظ اقتباس
 در کلام بی اصطلاح
 این علم بر این است
 از آنکه در حدیث در عبارت
 خود آوردن بشارت از
 که در بعضی مسائل اغیاب
 که در بیان حدیث در بیان
 که در بیان حدیث در بیان
 خود آوردن حدیث در بیان
 مشهوری در حدیث در بیان

خواجه حافظ زندی و هوساکی در عهد شباب ولی بود و اگر بی قصد باشد
 توارد گویند چنانچه در کتب یگان مصرع یا بیت دیگری بی قصد بدانکه از دیگر
 است اتفاق افتاده صنعت سمرقات شعریه عبارت از زودیدن الفاظ
 یا معانی کلام دیگری و آن بر سه قسم است تخیل و سخی و تخیل عبارتست
 از آنکه متکلم کلام دیگری را بی تغیر در لفظ و احتمال معنی در کلام خود آورد
 بی قصد اقتباس با وجود علم با آنکه این کلام از دیگریست و سخی
 عبارتست از آنکه معنی کلام دیگری را بگیرد و تغیر در الفاظ آن نماید و سخی
 عبارتست از آنکه معنی کلام دیگری را بگیرد بی تعرض بالفاظ آنکه
 و معنی کلام دیگری چندان تصرفات محسنه بجا برد که بر تبه کلام جدید برسد
 از سمرقات شعریه است بلکه مستحسن است و این را در اصطلاح اهل بدیع ابداع
 گویند چنانچه عربی در مضمون این بیت فرخی گوید بیت طبع من و اول طافت
 بسخن و او چنان که که غرق عرق گشت و بدیرا افتاد و تصرفات بینه را کار فرود
 و لوازم زادن طبع و دل و اصل و خویش و تمیز را رعایت ننموده میگوید بیت
 ز زاده دل و طعم اگر شود آگاه به اصل خویش تا بد ز شرم در تمیز صنعت
 تعریف و توصیف عبارتست از آنکه در کلام او صاف شایسته

بنا بر اینست که در
 جمله که در مصداق است
 از آنکه در قیاس است
 یعنی آنکه با بدست
 و نیز لفظ اقتباس
 در کلام بی اصطلاح
 این علم بر این است
 از آنکه در حدیث در عبارت
 خود آوردن بشارت از
 که در بعضی مسائل اغیاب
 که در بیان حدیث در بیان
 که در بیان حدیث در بیان
 خود آوردن حدیث در بیان
 مشهوری در حدیث در بیان

کتب عروض و قافیہ

شجرۃ العروض - دروضت القوانی - میزان الاثرکار - شرح فارسی معیار الاشعار مصنفہ مولانا مفتی محمد سعید اللہ مراد آبادی - عروض سہنی فن عروض و قافیہ میں متعارف ہے	شجرۃ العروض - دروضت القوانی - میزان الاثرکار - شرح فارسی معیار الاشعار مصنفہ مولانا مفتی محمد سعید اللہ مراد آبادی - عروض سہنی فن عروض و قافیہ میں متعارف ہے
---	---

کتب ورسی مہبت دیان

قافنامہ و چراغنامہ - دور سال غزلیات میں - عطائی نامہ غزلیات لامیر تصنیف شاہ محمد عطائی - صفوۃ المصداور - عسرت آمد نامہ مولفہ محمد مصطفیٰ خان صاحب مطبع مصطفائی - ترجیح کتب - مرویہ پنجاب حسین کتب خانیہ شامل ہیں ۱- کریمیا - ۲- نام حق - ۳- محمود نامہ - ۴- پند نامہ - ۵- رسالہ قاضی قطب - ہفت ضابطہ - آداب و القاب و خامتہ جدول میں مرتب ہیں ہر درجہ اسطے و اوسط و ادرستے کے مولفہ محمد علی نقی خان - مملکت نامہ بطور جمع بند مصنفہ زای کھنیا لال بہار	گرما جوشی معروف ابتدائی کتاب حضرت مصطفیٰ الدین سعدی شیرازی - ایضاً - معرب علی قلم زبیر بریش لگائے ہوئے و اسطے آسانی نو آموزوں کے لیے عجیب و منشی کا لکھا ہوا ہے - ایضاً - شعر لشبیر اردو نظم ہے - گرما جوشی کا کلام مجہول اشعار کریمیا - دریکتا شرح کریمیا مصنفہ حافظ محمد زبیر - باصیحاں غزلیات عام قافیہ تصنیف شاہ علاؤ الدین ادرہسی - محمد و نامہ غزلیات درایت و مصنفہ عرفی
---	--

کتب منشآت

انشاء بہار نجم - بالترام الفاظ فارسی در قوافی کہ کوئی عربی کی لفظ نہیں آئی مصنفہ مولوی امانت علی - انشاء فیض سان - انشا آموزی کے واسطے ہر قسم القاب و آداب کے صفات کے فقرے مصنفہ منشی حفیظ اللہ - انشاء خلیفہ - مع اشعار کار آمد خطوط نویسی شہ انشاء و سی از خلیفہ شاہ محمد قنوی - انشاء تمیز مصنفہ منشی کالی راہی تخلص تیز - انشاء راہ دورام - مصنفہ منشی مادھو رام - انشاء و تمیز - خط سلفیق - مصنفہ میر سالی منیر لاہوری - انشاء بہار نجم - بہار ہند - رقعات بعبارت فارسی سبح تصنیف عبدالغفر زاروی - انشاء جامی - مصنفہ مطاع عبدالرحمن جامی - انشاء طاہر و حمید - انمنشی مرزا طاہر و حمید - انشاء فائق - مصنفہ مولوی محمد فائق - انشاء دولت رام - مصنفہ منشی دولت رام - انشاء صفدر می - بہار غزلیات فارسی مقالہ رقعات اردو میں تصنیف مفتی غلام صفدر لاہوری - انشاء گلزار نجم - مصنفہ مولوی مقبول احمد فاروقی - انشاء سفید تصنیف منشی محمد رام نڈت - انشاء دلاور تیز لفظ میں مولفہ مولوی عبدالغفر زاروی	انشاء بہار نجم - بالترام الفاظ فارسی در قوافی کہ کوئی عربی کی لفظ نہیں آئی مصنفہ مولوی امانت علی - انشاء فیض سان - انشا آموزی کے واسطے ہر قسم القاب و آداب کے صفات کے فقرے مصنفہ منشی حفیظ اللہ - انشاء خلیفہ - مع اشعار کار آمد خطوط نویسی شہ انشاء و سی از خلیفہ شاہ محمد قنوی - انشاء تمیز مصنفہ منشی کالی راہی تخلص تیز - انشاء راہ دورام - مصنفہ منشی مادھو رام - انشاء و تمیز - خط سلفیق - مصنفہ میر سالی منیر لاہوری - انشاء بہار نجم - بہار ہند - رقعات بعبارت فارسی سبح تصنیف عبدالغفر زاروی - انشاء جامی - مصنفہ مطاع عبدالرحمن جامی - انشاء طاہر و حمید - انمنشی مرزا طاہر و حمید - انشاء فائق - مصنفہ مولوی محمد فائق - انشاء دولت رام - مصنفہ منشی دولت رام - انشاء صفدر می - بہار غزلیات فارسی مقالہ رقعات اردو میں تصنیف مفتی غلام صفدر لاہوری - انشاء گلزار نجم - مصنفہ مولوی مقبول احمد فاروقی - انشاء سفید تصنیف منشی محمد رام نڈت - انشاء دلاور تیز لفظ میں مولفہ مولوی عبدالغفر زاروی
--	--

آزاد انشا گویند پس اگر مقصد و از انشا طلب فعل با طلبت کہ فعل نہیں مینویسند یا شاید کہ
اگر بطریق استعملانہ و از روی گویند چنانچہ گفتن جوابہ بند اگر فلان کار کن و فلان کار
کن و اگر بطریق مساوات باشد عا و طلبت بند چنانچہ گفتن تفریق را کہ بر می من
کتاب نویس و رنگ کن و اگر بطریق تضویع باشد دعا و لہام و سوال خوانند چنانچہ
الکی بخش و عذاب کن و اگر نفس صغیرہ بنویسند کہ میندازان شہ طوطی و تری نڈ و استقامت
و قسم و تعجب مع و دم و غیر انہماست قناتی یعنی مرکب غیر تمام اگر جزئیاتی از قیاد اول
مرکب تقییدی خوانند و مرکب تقییدی اگر موصوف و صفت باشد مرکب تصنیفی
چنانچہ مرکب بزرگ غلام زریں اگر مضاف و مضاف الیہ ہو مرکب اضافی چنانچہ
و اسپر و اگر جزئیاتی قیاد اول باشد مرکب تفریقی و غیر تقیید چنانچہ در خانہ و برہام
نظم شاد پی تحقیق طبع دوستان نسخہ دکش تراصد بوستان جاہ صغیرہ گویند فیض ازل
نسخہ مقبول دستور العمل فی غلط گفتہ مضامین بلند کردہ اندر قیاد لفظی و جزیہ
منشا فخر خود شایگان شتم خود و غلط بواجہ من پذیر شتم این عمل کار و شایان
روز مجتہد آفت جان کن ست من بچواب اقتادہ ماندہ مست برقت وقت تر
ای درین از دست رفت خالص امی مست سخن ہنر شایان بچواب غفلت تا کی میرا شایان
محمد شاعر

کتبہ
خدا بخش عفی عنہ

فہرست کتب
قافنامہ و چراغنامہ
میزان الاثرکار
شجرۃ العروض
کتاب نویس و رنگ کن
مرکب تقییدی
نظم شاد پی تحقیق
منشا فخر خود شایگان
روز مجتہد آفت جان کن
ای درین از دست رفت
فہرست کتب
قافنامہ و چراغنامہ
میزان الاثرکار
شجرۃ العروض
کتاب نویس و رنگ کن
مرکب تقییدی
نظم شاد پی تحقیق
منشا فخر خود شایگان
روز مجتہد آفت جان کن
ای درین از دست رفت

فہرست کتب



الاشعار عجیب - امین قعات بن سوا اعجازی کے لفظ عربی نہیں ہے مصنفہ منشی محمد جعفر ظہیر الانشاء - مصنفہ منشی محمد ظہیر الدین - انشاء کھنجر بلبل - مع صحت نامہ پیر کے سب سے کی انشاء متین عبارت کی مصنفہ مولوی عبداللہ خان علوی خوجوی جہا پاپا پشہر نگاری میں ہے یہ قدما ہے۔

انشاء کے دلکش - جلی قلم مصنفہ منشی فتح مینہ انشاء کے لئے نقادوں کے لئے صحت مصنفہ مستوط النفاطین میں تصنیف منشی کاما پشاد انشاء لطیف - امم باسمہ و تصنیف منشی پیر لال رقععات علی اللکری جو خود بادشاہ عالمگیر نے طرف شاہزادگان کے تحریر فرمایا۔

رقعات غریزی مصنفہ مولوی عبدالغزیزوی رقععات قتیل - حسین سلیم عبارت منظر انجمن اہل زبان ہے مصنفہ مرزا محمد حسن قتیل مخلص رقععات ابو الفضل - علامی وزیر پشاور۔

یہ قلم مصنفہ ارواحان و بیخ اور مشہور پیر قلم ظہوری ہے پوری حالت پیر و شرح میں ۱- شرح - از عبدالرزاق عینی۔ ۲- شرح - از مولوی عبدالاحد۔

رقعات مبدل مصنفہ مرزا عبدالقادر مبدل رقععات محمدی نرائن - مصنفہ منشی محمدی نرائن رقععات منظر ہی - سلیم عبارت کے رقعہ مصنفہ شیخ محمد صادق حسین۔

رقعات امان اللہ عینی۔

رقعات زنگی امیر۔

رقعات گلستان حکمت - از مولوی عبدالغزیزوی۔

یہ قلم ولایت - مصنفہ سید ولایت حسین رقععات فیض آگین مصنفہ منشی نند کشور۔

رقعات نامی - از لفظان تصنیف مولوی حکیم الدین مہریدہ ہمسٹر ہسکول۔

وستور المکتوبات۔

وستور تصنیف ان - مصنفہ منشی نوندہ راسے۔

فیاض و بہتوان - کا تیسب پیر انشائی ولایت حسین گلزار ولایت۔

سلک سلسلہ مصنفہ منشی میندر کا پشاد۔

لذات الافہام - مصنفہ سید محمد علی بن امان نواز مولوی کشادیش نامہ مع فرنگی لغات مولفہ منشی راجکون توفیقات کسرے - وستور اہل خیر و پیر و ان مصنفہ وہ - وندہ مرزا جلال الدین طباطبائی۔

ابو الفضل - پیر کتبہ منشی محمدی مولوی مولوی علی رشک از ابو الفضل۔

رسائل طغرا - مع رقععات طغرا سے منشی۔

حسن عشق - عبارت متین ہے کہ حسین آخانی حسین و عشق میں زور عبارت آرائی دکھایا ہے ترجمہ تباری کا ترجمہ ہے مصنفہ نعمت خان عالی۔

دینا بازار - رنگین عبارت مصنفہ ارواحان و بیخ - شرح دینا بازار - نامہ شرح ہے از مولوی امام حسین صاحب مولوی۔

سہ شہر ظہوری - مع مقدمات ثلثہ ظہوری مشہور نثر ہے از ملا نور الدین ظہوری شیرازی۔

شرح سہ شہر ظہوری - نثر نوری کی شرح ہے از مولانا محمد سعید اللہ۔

شہنشاہ و اب از ملا ظہیر لے تقریبی ہے سب سے کی انشاء ہے جسکو مولوی یاد علی رشک نے تصنیف فرما کر اس کے ساتھ فرنگی لغات کی شرح کی کلیات ہے نثر - مرزا عبداللہ خان صاحب مولوی نثر ۱- نثر نوری - نثر نوری۔ ۲- نثر نوری - نثر نوری۔ ۳- نثر نوری - نثر نوری۔



